

नवागोपकवचार्चनम्

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بیرون و خواجه شریف است که بگوید که او را نمی دانست بر فرد در نظر نگه قرار شود از او خبر و اطلاع از این خدای مجتبی

و به موجب و بر جاست چنانکه هر چند حالات در سلف لایم نهانی ملک را وانی خدمت بیانی بگوشتی بگوشتی حضرت در زمان

بیان می شد بر نقد ز با جمل غرضان و از ویان و تقدیر سلفی چه اندازد و سبب قیام و سبب بخت که هر که

و ملک ایران در زمان قاضی سلطان خانی چنین است باب بر نفسی چه در صحنه وانیان اندر درونی و تقدیر و دو دار و جمل

مقرر که نریای عمل بر هر مصلحتی است چون که تقدیر ملک و سبب نیست و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

چنین و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

چنین و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

و بسیم و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است

ملوک جماعت عمار و درویش غلام و مرغ و کوه و نالاب برست و زمین یکایک و سحر و قیام و صبح و دنیا و باغ و ماه و نو
بغیر از این باب دیگر و ملک به پیش و در بعضی اوقات به نیک و بد و در غرضی بر ابر و زما و عوار و سلاطین و سحر و قیام و صبح و دنیا و باغ و ماه و نو
آورد و احوال و نه و این باب به نیک و بد و در غرضی بر ابر و زما و عوار و سلاطین و سحر و قیام و صبح و دنیا و باغ و ماه و نو

چهارده تا مجموع چنانچه گفته آمد
چند بزرگوار است که این چنین در این
پهلوی خفست میداد داشت که گفته شد
از وقت معهود نفی باشد و دیگر از شعله و
در این معاد و قیام ایستاده بود که
بیت آن چنانچه در این معاد و قیام
قیام بانو و در این معاد و قیام
بر از این خفست و در این معاد و قیام
که این گفت و در این معاد و قیام
بیشتر از این معاد و قیام
وقت و بند و در این معاد و قیام
فروخته زده و در این معاد و قیام

١٠٠

عظمت و کرامت و جلال و قدور و عظمی مباد است توفیق و ترفع و انتفاع بیشتر کند بعضی نیز کتب و آثار و کمال و رفیع و جلیل و عظیم و
متبحر و مستور و اسرار و علم و کرامت و جلال و قدور و عظمی مباد است توفیق و ترفع و انتفاع بیشتر کند بعضی نیز کتب و آثار و کمال و رفیع و جلیل و عظیم و

و بار خدایا این افلاک چه خلق و فوجت ای یزدنر نشند چه غم و آلام که مقدرش حالش فوجی بد و بدتر از جسد و لایع طلبی تو ای یزدن

و بنامه بی غیور و مرستی نسبت بخانه دولت کجاست تا به دست ربه در قوم باورن یحیی و موسی ازای همه اهل بیت

گرفت و او ضاح و لطاف چنین برآید و حتی نمک از میان زنگار است بسروا نم و زینت کبریا

در جمیع امور عظام و کبریا در هر
او قوت دارد و بوی تمام اشکاف و لذت بی حدی



الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الاجتماع المذكور

في يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

سنة ١٣٤٥

عند الساعة العاشرة

من صباح يوم الاثنين

الصادف في شهر ربيع الثاني

[illegible]

۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
کودکی مراد علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی
و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان

۵۲	۵۹	۴۰	۴۱
نور علی کربلایی نجاشی	نور علی کربلایی نجاشی	نور علی کربلایی نجاشی	نور علی کربلایی نجاشی
و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان

۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی
و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان

۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی
و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان

۵۰	۵۱	۵۲	۵۳
حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی	حسین علی کربلایی نجاشی
و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان	و در مجلس دوازده نفره در میان

۱۰۲

516

انوار الابرار
مجلد اول
بیت

سرکار

۱۵۹۴
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۰
 ۱۵۸۹
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۰
 ۱۵۷۹
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۰
 ۱۵۶۹
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۰
 ۱۵۵۹
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۰
 ۱۵۴۹
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۰
 ۱۵۳۹
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۰
 ۱۵۲۹
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۰
 ۱۵۱۹
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۰
 ۱۵۰۹
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۰
 ۱۴۹۹
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۰
 ۱۴۸۹
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۰
 ۱۴۷۹
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۰
 ۱۴۶۹
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۰
 ۱۴۵۹
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۰
 ۱۴۴۹
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۰
 ۱۴۳۹
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۰
 ۱۴۲۹
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۰
 ۱۴۱۹
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۰
 ۱۴۰۹
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۰
 ۱۳۹۹
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۰
 ۱۳۸۹
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۰
 ۱۳۷۹
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۰
 ۱۳۶۹
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۰
 ۱۳۵۹
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۰
 ۱۳۴۹
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۰
 ۱۳۳۹
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۰
 ۱۳۲۹
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۰
 ۱۳۱۹
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۰
 ۱۳۰۹
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۰
 ۱۲۹۹
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۰
 ۱۲۸۹
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۰

۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴

۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴

۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴	۲۰۵
۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴	۲۰۵
۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴	۲۰۵
۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴	۲۰۵

۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶
۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶
۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶
۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶

۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶
۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶
۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶
۲۰۹	۲۰۸	۲۰۷	۲۰۶

۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب
۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب
۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب

۲۲۰	۲۲۱	۲۲۲
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب
۲۲۳	۲۲۴	۲۲۵
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب

۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب
۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب

۲۳۲	۲۳۳	۲۳۴
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب
۲۳۵	۲۳۶	۲۳۷
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب

۲۳۸	۲۳۹	۲۴۰
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب
۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳
والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب	والله اعلم بالصواب

۲۹۳
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۹۲
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۹۱
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۹۰
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۸۹
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۸۸
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۸۷
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۸۶
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۸۵
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۸۴
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۸۳
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۸۲
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۸۱
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۸۰
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۷۹
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۷۸
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۷۷
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۷۶
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۷۵
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۷۴
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۷۳
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۷۲
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۷۱
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۷۰
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

۲۶۹
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۶۸
تجربہ نامہ حسن علی بیگ
۲۶۷
تجربہ نامہ حسن علی بیگ

کتابخانه

حضرت و کامکارنی از امیر اقبال اوی تابد و خلعت آبا و کیستی از نور معدن او روشن
 می کرد و دین و دین را پادشاهان زمان مبارک تمام انحضرت را که روی ابراهیم و دین و دین بود
 منشور از آن تاج زینت و کنگره قبول دارم و خرد و دمان می شنیدند و چون بدولت
 پیدار شدند میراث شکم بقوم رسانید و کثرت از احوال خاص و احوال خاص حضرت
 بیان نمودند و در این جواب که از حیدر بن برده کس بود و نه او را پس توان گفت که بدای دین
 دیگر از زینت آن که برادر شمس الدین محمد بن است خطاب آنکه همان و خان اعظم نامور بود
 شد که شمس الدین محمد بن در حیدر بن و در حیدر بن که ما در فعل او در قده و در این
 واقعه را پیدا کردی و چون از این گفت که از شنیدن این واقعه لب خوش افتاده
 گفت که از دین آن و در حق عظیم آن روزی گفت که بخت غافلان مگر در الحاق
 چنین شد که از بخت خدمت این پادشاه بزرگ تمام غافلان و شمس الدین محمد بن را پادشاهان
 در بهشت کفایت بود که در خدمت خود که حق که حضرت بر هم مکانی با حضرت بارور
 بود و در روزی عجب دیدم و عجب دیدم که اینان هر یک بود و در آفتاب که کمال
 کوی شکستیم و منی در شان عظم برای مقدس برینانی خویش بسته باشد و در بهشت
 آن بوده و شمس الدین محمد بن در روزی پادشاه و در روزی پادشاه و در روزی پادشاه
 که در بهشت را درین احوال پدید می آید و در بهشت می آید و در بهشت می آید
 ایشان بود و در روزی که در بهشت می آید و در بهشت می آید و در بهشت می آید
 میداد و در بهشت می آید و در بهشت می آید و در بهشت می آید و در بهشت می آید
 پشانی خود آینه بسته آید و در بهشت می آید و در بهشت می آید و در بهشت می آید
 کرد و پشانی ایشان را بر روزگار با دست و در بهشت می آید و در بهشت می آید
 دیگر در خدمت و الله ماجده خان اعظم میرزا عزیز که گفتش که بفرقه الکلی انحضرت مشرف بود
 شنیده شد که بیشتر از آنکه من اگر آن پادشاه و در بهشت می آید و در بهشت می آید
 که نام در آید چنان پیداشم که اثناف در کنار من افتاد و حالش من مدعی داد که لذت و در حق
 آن تمام اعفای من بمرکت آمد و هنوز آن لذت موعودی من نرود که در آن نگاه بسته منظر
 منور این دولت بودم تا آنکه پدیدار و طالع مسود یا در من شد و این خدمت سر بلند شد
 دولت است که بی خون دل آید که دیگر از حیدر بن ترخان که بوسه در رکاب حضرت

۱۲ X

انته

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

محکمہ اعلیٰ تعلیم
حکومت پاکستان
اسلام آباد

19

چنانچه و جهانم جاسات و بیست و دو دقیقه از شب مذکور مانده بود و در شهر که است بود چهار عادت بودند و هر
کوت که از آن قدیم ده است فرستادند و چنانچه است و پنج روز و طول از جزایر خلافت بود و پنج روز و شبهای یک یک
عالی روی تو بر پیشانی است و اینست و بهر پنج اقبال حضرت مریم که در شهر مذکور بخت نژاد و دولت
تو متقی فرموده بود و از خواب که بستر از مباحث مسود و طبیعت حضرت مریم که بختی اتفاقا حاجی از آن
کرد و خوابانان از بیم که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
هر زمان میبخت که اکنون وقت خوشی در این اندامانی ساعت مسود که در جزایران عالی چید و بریده
به خود که این وقت در آن وقت اندک و پختار این مجلس اضطراب مولانا اسحاق ابیک سری از بخت
که این مجلس اختیاری نمی باشد و همان شد که آن خواهش در ساعت بر رفت شد و طبیعت مقدس آرام گرفت
سبب بختی آن بود که در این زمان در این مجلس از آن که در صورت و زشت و در این
که نظر حضرت مریم که بختی از خواب که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
که ساعت مسود رسید و اتفاقا حضرت مریم که بختی از خواب که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
در اضطراب افتاد و بر نهان تر غیب بیکه که صاحب روزگار و آنچه از ساعت که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
میبخت که بعد از محنت بسیار آسایش فرموده اند و در این زمان در این مجلس از آن که در صورت و زشت و در این
روی و در این گفت و گو بودند که این را بختی در آن دید که در آن در ساعت که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
اند با طبعش و عزت کسرت و جشن شوق و اینها طبع غیب یافت پرده کیهان و کاهی و عقبتان با دست
دید و امید و سر کشید که کشید و بگویند که در آن در آن ساعت که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
چهره از نور و ملکوتش و در آن در آن ساعت که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
هم چنین نوران بک دست از ما غریبی بی کشته است و هم در آن نوران نوران و در آن
دل شکل بندان برده انسان هم از استخوان سرایان و در آن ساعت که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
همان زمان که آن نور باد و سلطنت و کوه خلعت ظهور کرد و قاعدان جالبک خرام سوزی و در آن ساعت که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
صافت جاد فرخ و در میان و پشت شانه فرود ای آن شب که دلاوت اعزف بود و قهار از آن نوران نوران
و فرود قربت نیم از راه رفته نزدیک منزل کسب زمینی که بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
بی غش و درختان و لکنت داشت و بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
ناز و درختان و لکنت شیر ستا بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید
که ناکه از دور و در این گرم رفتار بسیار و کوه و در این که از غلامان قدیم بخت نیش و تشنیهی پنج بخت حکم باد و شاهای بر آستان نشسته بود و حضرت یک دید

۱۱۴

در این مجلس از آن که در صورت و زشت و در این

شام تا کن حدیث از غده مشهور سعادت بر سعادت نور بر نور و حکام پیش ریا است ملی از حدیث امر که مودانا
 جانند بر حکام در فریاد و معرفت الطرب و دو عالمین استخراج احکام مهارتی تمام و دست بخت نشین زبان
 سعادت و حقیقت و قی دلاوت ملازم و کاره عفت قباب ساخته نوید از امور و مریض است که بار حق و طوط
 بر مانی و حساب زیج که بر مانی طالع سعادت مطابق پس استخراج نموده شد و صورت در این نقش است

[illegible]

[illegible]

انسی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فلک ابروج که متکرم انتقال صورت سرست بوضع سکه و مقدر باد تفاوت در میان این صحنه و در
 که بر جی اینده و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 و یکدیگر در دو سال گذشت بگویند که در میان یکدیگر در یک سال که حکم بسته بفرستند و در هر دو سال بفرستند
 که در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 شناسایی که در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 عهد و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 زود و از میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 افکار و این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 فارس و این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 و از میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 ظاهر کرد و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 از جای این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از

و کرد از جای سعاد شده و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از

شیرین

هماندم که در روز فرخنده ظهور این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 آسمان بر زمین و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 بکسر و عجمه در کنار یکدیگر و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 شیرین و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 و چون حرکت جهانی نیست و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 شایسته سر زده و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 خلاقیت و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 طلب فرموده و در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 را که از میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 که اول حرکت جرم که از میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 کوچ و از میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از
 انگاه ظاهر را که در میان این صحنه و در آنجا که خود انتقال نموده از جای توان داشت که از روی یک کمالی بسته اند و هر چه که از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کس

[illegible]

[illegible]

میں

[illegible]

三

چون در این جماعت تیر و بر تانای کشید و خان مان پشیرا تا راج ساسی بیاد و زنجیست متوجه اولون شد
 شد و چون به انجا رسیدند و دستم فری القعد کوزیل سال القعد و جل اند جری خاتون ای الزل که کرد
 متوجه پشیرا و انحصار نامه نمود و تیرگی کرد و بر منی در دست فطری داشت به جیتا بهادر است که جلالت
 بن مان شاه و دولت است که بر تیر چهارم داشت بجان برآید بود اگر چه در سلسله علیه حضرت شاهنشاهی واضح
 بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 و دست شده در حال بود اند و در دست بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 بر تیرگی ای الویس بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 و دست و در منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 چنان بود و انون بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 و تیرگی چمن که شد و در خد افتاد و تیرگی چمن که شد و در خد افتاد
 و جلالت بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 سیک که حکمت خلقت بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 خد و در بابا بود که بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 متنی به خط بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 شده بطریق در تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 خط خفیت و در منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 مخاطب ساخت بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 چمن و تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 بود و تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 بجا آوردن که تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 سیاه بسای تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 و تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی
 ولایت و تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی و بر منی بود یکس چمن بر تیرگی

مطابق

دفع سلطان الدین شکیبایی شد و در راه رمضان شصت و چهارم سلطان مذکور را که در آنست
 و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 او بود و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 من فرمود و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 متوجه اروی و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 رمضان بهمن سال و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 بآن سیر و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 نه است و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 و به خط تاریخ و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 باقی ماند و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 ان شش بود و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 با و که در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 و قزاقان و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 مقدر و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 بهای بسته بود و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 با و که در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 نائب بنده و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 چون بنامی و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 او عمل نمود و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 و حکمت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 قزاقان و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 از قاضی و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت
 پادشاه و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت و در آنجا که در آنست و صورت اصل خود گرفت

مقدار

[illegible]

[illegible]

بکری

سوف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱
محل

کتابخانه شخصی
کفایت
لورڈ ریناکس

این منی شایده کرده از در سوخته و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 جنگ که آن زمان که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 آن سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 حلا آورد و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 مردان که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 بنیمن که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 بشتری که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 از قس و کاشاک که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 مرز که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 ملا که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 راند که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 ساحت که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 خست که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 افاضل که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 بود که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 تاج که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 میوات که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 سه ای که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 و چون که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 ست که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 نشین میوات که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 ساخته که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 و چون که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید
 با که در این سوخته در آید و در این سوخته در آید و در این سوخته در آید

السف

۹۳۳
 مع یاد نه ارام

11/11/11

بسم الله الرحمن الرحيم

که درین طور چاره‌ها که اهلای صوری از علاج این عاجز شده‌اند بهرین خبر باران غرق شود و صحت از دست آید
آنوقت فرستاده‌اند بهرین خبر از نو و با این همه و ترسیت تمام این چیزی خوار و من خود و نه ای و سوار از نو و
قبولش که از خود بخیزد و دیگر متوکلان بعضی از طرف سینه که این صحت را می‌برد و صحت خود را
در این صحت بر طریقی خواهند بود این طرف را از زبان می‌برد و مقصد آن سخن نیست که بهرین مال دنیا
تقدیر نماید پس تا در این صحت بهر که در جنگ با هم بدست افتاد و در آن را به این صحت می‌گوید
باید تقدیر کرد و می‌داند که مال دنیا من و من تا چون توانمند شود و اندای او می‌کند که کار و صحت
از این که شکر می‌بخشد و او را تو هم می‌بخشد و صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
که در مورد صحت از گزافی و خود و یا در خود و بهر صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
جاست صحتی بهر این صحت که در آن صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
بهر صحت که از این صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
جاست صحتی بهر این صحت که در آن صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
بسیار مردم در صحت صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
زیر و مسکن و صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
رو به صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
که صحت جاست صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
بهر صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
آن را بهر صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
خواهد بود که از این صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
و بهر صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
آنسان شده و صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
به این صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
است که جاست که در این صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
ششم صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست
در این صحت می‌بخشد که در دنیا جاست کرده و باز نروده و بهر صحت جاست

مردی بگوید

نوی

ریاست خط و جهات حق کزین حقیقت تناسل کثرت این دولت ساسیم با تمامه در پیش نهاد
 بادشاه خطاب برین نظام دین و دینی قلعه بنام صورت قریب آسمان شربت در پیش برودند شکوه
 جنبه نماید کاهی بکمال اوج بگذرد و در قیاس نظر اندین کجایون باوشت غازی انا را بعد از زمانه
 جوارست در کجایون بدانشین شکست و جلال اشارت از شهرشان متناقص فرستاد و در پیش
 و در دست با سعادت آن حضرت شب در شب چهارم ماه ذی القعدة و سی و سه روز کمالی از شکم
 حضرت تدبیری شایسته بود پیشین حضرت با برسان این نام یکم واقع شده در این حضرت پناه از دودمان
 اشرف خزانة سید و سلطان حسین میرزا نسبت خوشی از اندوخته مردم معتبر شیده شده که نسبت
 عالی ایشان بمرکز شیخ جام برسد حضرت کجایون شکوه و در پیش شکوه و قیاس که بر پیشینش از دودمان
 حسین میرزا اشرف برود و در پیش حضرت شایسته بود و در جلاله آفریده اند و با سندی تاریخ و با
 آنحضرت سلطان بجاوین خان یافته و در غیر از قدر و باوشت حضرت شکوه و در پیش و غیر تاریخ ایشان
 میسر افاض یافته اند و خواجگان ساجده کمال مال مولود و باوشت از این اعدا کجایون برده ام و باوشت از این
 تاریخ میل در پیش برادر و جلاله اشرف حضرت ششم حمیدی الاول سید دسی است در دارالطفا ذکره بود و در
 تاریخ این جلوس اشرف است بعد از چند و در سیر در بار نمود و در پیش کشتی از انعام کرده اند و کجایون
 ردای جهان گردانید اول و دوم و پیش را باو کرامت فرستاد و هر مردی سر زاری که در پیش
 نوزدی که در دودمان پیشین کشتی که همان نوزد و بر کجایون و کجایون تاریخ این پیشین کشتی
 از دایهت حال احکام سر بر آرای که پیش اشرف به بریت و بسیار رسیده بود از این بری و کجایون
 مبارک ایشان پیدا بود و او از سر بری امردی از پیش عالم از پیش بود و بر سید کوشش در مقابل
 داشته و با جهتی بدی و در کجایون کشتی هرگز خود را در میان نماند و از این بود که هرگاه که خود را در
 خدمت که مامور شده اند و در زمانه و در کجایون در جمع کردن ایشان دولت دولت است و در
 معلوم دینی و دنیاوی خامه در میان می کنند و در سیر با سعادت سیر بری از پیش سلطه و از است سیر
 آمده بود و چون متاخر است از مسلمانان و کجایون از خود و کجایون کجایون کجایون کجایون
 عسکری و سیر کار و بریز انداز و در پیش کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون
 عسکر در قیاس و در دودمان خود سیر و در پیش کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون
 این سیران میرزا که در خدمت کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون
 پیشین و در مخالفت میرزا که در کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون

در پیش کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون
 کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون کجایون

چون جلالان

و فریب یار این قلعه در محاصره بود و کار بر اهل قلعه نداشتند و حاکم این اطاعت نمود و در آن
من طلب با و کرباب استگش و ستاد و حضرت نظر بر اطلاع این داشتند و بر آنستند و الله
و از آن جانب بی قلعه خیار اجابت فرمودند و خروج مای لشکر محاصره این بر داشتند و بپایند
که این قلعه را اجماعی آن فاعله خلیس بازنگر خان از جانب سلطان ابراهیم پاشا ایلیک و کورسین را و قصبه
سلطان ابراهیم از بدو استیسی بهر بار خوردار و در گذشتت شیرخان کوچ او که در ملک نام داشت
و بصورت تربت یکانه بود و بیرون و نه نه بنی قوت و بدین حیل قلعه را متصرف شد و شیرخان را از آن
افراج جهانگشت آگاهی یافت جلال خان بهر خور و با خجندی از مقتدران درون قلعه که بشده خود را در احوال
کار و دین و ستاده در لایه کاری سخن می شد و حضرت زمانه سازی فرمود و حضرت قبول فرمود و او
بهر خود و غیره از شدید و حضرت دستاوه در سر کلام بسیار کفای شد این بهر بهر حضرت کردی و
بجای که زیادت همان کشتی بر لایه مدار و آنکه دست ختم سلطان بهادری و کلاه سید و او فرمود که این
که زیادت و در مقصود و بی یو که بین بازید از کرده افغانان سر فرستاده بودند و حضرت فرمود که بهر خود فرمود
بازید و در جنگ باوران حضرت فرستادند و خود را و آنکه خود را یک ساخته بدو جلیج بر سلطان حضرت
فرمودند و خود به دولت و اقبال مدارا یافت باز گشتند و چون آواره ملک گیری و غیره فرمودی حضرت
باقطار مالک خندی یافت و در مقصود و حمل فرمان بهوای کرات سلطان خود و حیف بهر ایا همه را اهل
و ستاده سلطان جهان احلام گردید و حضرت آمد مارا نو کشت مای و آواره کوه شورشات فرستاد و او را اقام
نمیشدند و بعد از آن ربه اراک که دینی بر کنار و ریاجون شهری بنا کرده نام آن دین سب و نهادند
یکی از فضلای آن را خضر پاشا و دین بنایه یافته درین هنگام محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا با پیش
انغ مرزا راه می بردند و باریج بجانب این کرده غفار غریب باز کرده اند و بر کنار کنگ نوا می بود و
نزوی فرمودند و با و کار ناچار بر در بان کمران لزانگ که زاینه و بر سر ایشان نهی کردند و او که در
مظفر گشت و محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا و دلی میرزا بدست افتادند و محمد زمان میرزا یافته و بپایند
و آن دو کس از چشم میل کشید و از نایب اعتبار انداختند و محمد زمان میرزا از ایشان لباسی ظاهر کرده از بند
و عطف بکرات پیش سلطان بهادری رفت و اکثر محاکم هندوستان که در زمان حضرت فردوس شاه گیتی
ستاد معین شده بود و بیازوی دولت و بیروی اقبال خود و تنفر فرمودند در آن زمان که کام از ده کار
چون میرزا کامران خبر استخوان حضرت گیتی ستاد فردوس شاه کشید از روی بیانی و کم خلیج خنده را
میرزا حکری سپرده سوخته هندوستان شد که شاید تواند کاری کرد که در آن زمان بر یونس علی حکم

از اهل علی

[illegible]

[illegible]

مایه های کاشاد هم همان بهتر که دست مقصود زخم القدر چون حضرت عباس جنت استیلا بهر دم کم میبرد
 نسبت نزول فرمودند ملک احمد لادور کن و او که از ایمان سلطان سواد بود و نزد یک کجی در کجی
 بکوبان و کوران آن سرزمین قرار دادند که در وقت را عینیت داشته بخون باید و مستعد شدند و از آن
 پسر ننی از غنی آگاه شده خود را با ابی سرور پرده باوش ای سانیید و یکی از نزدیکان در کجی گفت منی خود نیست
 میخوانم که بواسطه خوفت مخرج ستم و چون مبالغه از حد گذرانید و فخر استیلا بدست آوردید و با فخر
 بنمون را بوضع اندس رسانید اخفرت با و فرمودند که این دو لغوی ای را کجی ترا خاطر رسید تو گفت پسر من
 از طارمان رکاب است است خاستم که بخایزه این دو لغوی ای او را از بند خلاصی جویم و اگر دروغ گفته باشم مرا بایست
 یاست فرمانید پس حکم سپرد و را پیدا کردند و بر هر دو سوختن و از روی اقیانوس پناه یافتند
 اما و سانه خود را بر سر تکی شید و نزد یکسختی شش بر در میل و کوار بر سر روی دای دولت نشست و دست
 ساراج دراز کرد و در کشت نشسته که متحاجان معنی نمودند و پیوسته با خود میباشند و غنای خود را
 بود بخدا و سلطان طبع و تصور نشاد و هزار و اکنون در کجی خانه حضرت ششای بر سر دست حاصل کرد
 اندک فرصتی صحت از مطالع اقبال و مید و سواد آن رکاب و بر سر بر انداختن نهادند و پیوسته
 پراکنده ساختند و آن پسران خید و میانیست حکام خود رسید و غلبه شای بر سر آمد و حکم غارت کردند
 و سرخس کجاست فرمود و انگاه خان از نجاش سلطان کشید و بجانب بایزید بگشت فرمودند و چهار
 ماه آن قلعه را محاصره داشتند و اختیار خان از قاضی زاد و دافعه زیاد که از توابع آن ولایت است بر سر
 و کار وانی از معتد آن سلطان بود و در نوایم قلعه داری بی نام بجا آورد و با این همه می گفت و هر شب
 گاه گاه از در راه کوه که از سیمار و دخت ابو بی خارا زردان پیاده بدو شوری که اگر کسی بعضی از غیر
 کشتن کوه نور در ایی پیدا کرده و دروغ میگوید که آن فرخنده در بای قلعه می بردند و مردم قلعه طایفه
 فرخنده از بایان میباشند و در مواقع بالای کشیدند و چون مدت محاصره بپای کشید حضرت حماد
 روزی سیر اطراف قلعه خود بدولت و اقبال میفرمودند و محلی که حاجی در آمد عساکر کلان باشند
 می بستند و در این هنگام که از طرف باول که باغستان بود سرکنان بیشتر رفتند و می گفتند و در
 از میان جنگی رانده بودند نظر اشرف در آمدند و حکم بخشیدند که آن جنگا را بگفتند که هم کیم و چون
 اسباب ستم کشی از شهر و تپه همراه میباشند و من انجان منقول شده و فرمان شد که تا مدت و دست
 از سارست انجان بازدارند پس با آنکه بود گفتند و در ساعتی از پیش کرده انگاه را ملاحظه نمودند
 و دیدند که شخصت مفاد و گزینده است نه تپه سمواری که با او بر آمدن در کمال دشواریست و در

بشاه مستعد میخدا این صاحب ساخته بنا بود یک کرجه بود دولت در دیوار که فرود آمدند و حکم کردند
 بر ایندی و نه نور بر آمدند بود که نفس نفس میخدا بر آید به نام فغان توقف و من ساید و نفس
 توقف شود که مردم از میان راه بالا تر روند انگاه خود نموده شوند از گفت و خود پیش شد و از عقب
 بر دست میخدا خود ایمن خود و یکم بودند و خود سید و قریب میخدا از بالا گرفته و حکم شد که مردم نور جفا بلیه که کند
 در میان گفت برو غایب در خانه هرگز نگردد و خود در دیند آتش که انگاه این میخدا این از پس آمد بستید
 تر شد از این می ساخته و همین که انگاه شد که گفت خود بالا راند و اند هر یک بر سر خود دولت رفاه
 فتح بلند آواز شدند و اخبار دغان از بجای که بود بالا تر رسد که هر که از اصول که کند را حکم شد و در وقت
 او را طلعت نمودند و چون با وجود سپیدی است سلطنت از مدام حکمت جبرها بود و بهت بغیر تمام
 داشت و در شود و میبرد و در جمیع مجلسان داشت در حکم شنیدن و اینها است خروانه میخدا و این
 معرمان علیه سلطنت شد و یکی از فضلای این اول غرضه صوفیانه و چون ولایت کرات نام مستبد
 در ظرف ادبای دولت در آمد و ازین طرف در عمل میخس خود را عاقل خود و سلطان نهاد و خود که محمول
 ولایت رسیده و فخر از دست اگر کسی نفس شود و ادبی فراج کنم سلطان بهر یکی از طایفه خود که این
 وفیر و خاموشی یافت مگر عاقل ملک پیش آمده از روی این خدمت کرد و بدین شرط که از ولایت
 بر نرسد که هر کس دهد او را باز برش نباشد انگاه عاقل ملک با دولت سوار شود و میخدا و خود چون آمد
 رسید و در هر سوار نکرد و هر که دوایب داشت یک که کوئی باو میداد و در اندک زمانی بی هزار گرس فرام آورد
 میخدا حکم خود کرد و در هر سوار آمده نیز باو پیوست و در این ایام محنت بسیار بخت فتح عاقلان بود
 و فغان سباب و اموال و از این برهم خروانه فخران میخدا و پیوسته و یک حرف خود که میخدا و عاقلان
 بر صهای زمین از نسیب یافت و درین ایام که بر صهای فقرت و فقیرانی و لکس حاکم بر سر بود و محمود
 جسی کثیر از نفس خدشان در عهد نگاه باوشی ریاست رسیدند و حاکم بود که خدی ز کم تو صفا ان افق
 عاقلان که هر وقت استوار داخل بار یا فغان مجلس میگردید و در آنکه در در و دست بردار
 و امثال آن بیاعتماد مالول که لای خدایش بود و او جزو زانرا پیدا و هوای لکانش خوش خفته خوش
 خفته بهر امرای و جام بر تن داشت و در دست خوشی که دست عقل و هوش را بسجا داده بودند کتاب نظفانه
 در میان و دست به کار احوال محنت صاحب شکر آید که از فقرت در آمدی و دولت از مصلحتان
 جلیس همراه داشتند و نوزی از هر یکی از خود گرفته و یک جالبه بر می آورد که بنگرند بر سر زانو
 شاه زور آورده و خراج فایده نموده و چون از هم کشیده و دود او در هر که است انگاه فقرت فرموده

چنانچه ترتیب شده و گذشته بود که باز خان سلطان سر به شورش نهاده و شورش را دروغی که خضر نام داشت
و قلعه صورت بجای آورده است اتفاق کرده و دولت نو ساریا از طرف عبد القادر خان و شورش تمام شد
او یکبار برآورد و عبد القادر خان آن نواحی را گرفته و سر برآورد و در همین شانند صورت دیگر در قلع
از راه جنگی مروج آمد و دروغی خان از راه دربار برز نهای جنگی سوار شده و با توبه و تکلیف سر برآورد و در همین
تاب نیاورد و در جای نیاورد و شورش را در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
که از سلطان به او خطاب شده و شورش را در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
از این با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
خانانی با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
چند استند و پیش سلطان سوار رفت و در ملک آمدن او شد و چون شورشهای او را در این
سلطان سوار شد و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
و به تمام جریح خان نزد یک به میت فرار سوار رفت و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
و به تمام جریح خان نزد یک به میت فرار سوار رفت و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
جانیان را در این شورش و انواع شورش را در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
سلطان سوار شد و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
بلشکر با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
بقتل آورد و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
چون دل می داد و بود از آب مندری که پس از او بود و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
نیز کتاب مندری آمد و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
روز دیگر نیز از این با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
برسم سوار شد و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
و این نیز در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
و اگر سلطان سوار شد و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
خوش آمد و در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی
نفس ساعت برشته و قلعه شافت کس شورش را در اینجا با حاکم با و پیش میرزا عسکری هندو یک که گویا دوستی

قبول

[illegible]

سوار شده و پیشکش او رنست و همین که رسید جاری داد و او را فتنه از آمدن خود نشان شده و در عین کوبه
وزیری باند نشسته اند که سیدی در قید آمده اظهار نمود که من این توقف گشته که بعضی از خطه انظار در آن
گشت از تو غافل گشته و منوچهر را بخت خود بند درین هنگام غافل گشتی و سر راه سلطان کردند و حکم در تو
نمود و سلطان از او بی غافل گشته و او را در میان مردم و منوچهر را بخت از آن غافل گشتی و در آنجا
و جنگ که او در و منوچهر را بخت بود و در آنجا شد و سلطان را کرد و گشت و جنگ در دست سلطان قزوینی خان
خود را در آنجا بخت او می خان و آشنائی از آنجا که سبکی کرده پیش خود کشید و سلطان غرق شد
و هر دو سلطان نیز هلاک شدند و تاریخ این واقعه در کتب و کتب و معنی میگفتند که سلطان
نیز حاصل بخت افتاد و از آن برسد که او را در میان مردم و کتب و کتب و معنی میگفتند که سلطان
و کتب و معنی میگفتند که سلطان بخت او را در میان مردم و کتب و کتب و معنی میگفتند که سلطان
و نظام انگشت نموده کرده و نمود و همان شب از سر او و او غافل گشت و مردم و مردم و مردم و مردم
او را غافل گشت و روزی میرزا بخت که از آنجا که بخت است نقل میکرد که غافل گشت و بخت
سلطان بود و در آن روز و در کتب بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
که نشسته بود و غیر از کتب غافل گشت و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
مردمان نیز از آنجا که بخت و نام سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
او را و کتب و تاریخ بخت و نام سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
خون سلطان غافل گشت و کتب و نام سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
چند و در کتب و تاریخ بخت و نام سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
غافل گشت و در کتب و تاریخ بخت و نام سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
بدار الحاق گشت که زول معلوم شد مردم اطراف که بر سر بخت بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
مردم بر غافل گشت و نام سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود و بخت که سلطان بخت بود
درین هنگام که خاطر همان آرا از مهمات این حدود و ایراد خسته در بر انجام و برش کرات
بود و میخواست که این دیار را با مردم کاروان و بخت است سرده و غفلت محاورت
سوی کرات فرماید و خروج شبته خان و فتنه انگیزی او بحد و بخت و بخت و بخت و بخت
و غم گشت و بخت که بخت و بخت که بخت و بخت که بخت و بخت که بخت و بخت که بخت و بخت که بخت

در نظریه و در نظام آن اصولی بود و نه در آنکه از آنجا که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لی بایان نواز نش فرمودند و همین هنگام که اکثر انعام بسیار بود که بی آن حادثه تا کنونی نیست علی مصروف بود
از اوقات محاکمات امر و سپاه و روی و در حقیقت بی کسی بود که آن مستغنی بخت و با مبدءی که از آن بی
گشت مانده و همین که نظر آنی گشت پیش گفت و روی بر روی است و در ساعته بعد خود را به اورد و گشت
خالی ساخته بود تا نیم روز بر گشت نفاذ و بعضی احکام را که طوطی که پیش آن گذاشت غششی با خبر حکم را
و فرمان دیو بر ملندی یافت و کرد و احتیاج از خبر و حوالی او و قبیل او بر داشتند و هر یکی که در آن جویس کرد
شرف نفاذ یافت مرزا کامران از بدین چنین بینامی شکایت کرد و خاطر از در جوی او را بهانه شد و شیر
او ازین قضیه از رویه باری مقصد نیگاه نمود تا حدود بهار آمده ایستاد و جلالی نو با جوی بر سر بکار معین
کرد و در آن گشت فرستی با جهل که قبیله جنگ به دست او و در مردی که در ده عرصه جنگ را در پیش داد و از پی
اتفاق فی امر و بنگاه و فراغت دوستی ایشان بعد از آنکه شش شش بسیار روی کرد و به بر میزدان بود و بعد از آن
برآمد و او و جوی کثیر نیگاه شد و شیر خان حاضر خود را از نیگاه لایم کرده بعد از جوی نور آمد و آن ملک امضی گشت و طوطی
که به جوی بدو بود باو باش بسیار بر کالی و اما ده آمده فتنه زدند و چون این خبر به علی رسید یا کار نامر مرزا
و فاجعه بین خان از یک که اخذ و نیگاه ایشان و غریبه که بکنند سلطان که از جانب مرزا کامران اتمام معنی گمان
کاپی میگرد و بر سر او فرود شد و حرکت عظیم و بر دست و قطعیان در میدان جنگ کشیده شد و حضرت جهان بانی مدعی
در درگاه گشت و در سر انعام بسیار کرد و آوری و لایم بر نشان برادران شنود بوده اند و هر چند نصیحتی
سودمند و نیلای سعادت افزای مرزا کامران گردید هیچ فایده نداد و راه موافقت و نیگاهی نبرد و در چنین
عاشی که با وجود و غفلت باطن اتفاق ظهیر از لوازم بهایی و ولست بود و قریب بیست هزار کس خوب
با او بود و در روز ولست غایت حضرت جهان بانی از کابل تا زمین داور شمال و به و تا حد کانه بخرید و فرما
خود داشت با چنین باد شد و اقبال و دوست به برادر بزرگ و بی غمت عذر آرد و به بیاری خوشی با و انود از
خدمت کرامی شکست نخورده نشست بر و جهان افزین در کارگاه مکان است جزای احوال در کن را و نه و چون
بزبان خود حال بدزد و به حال او چنین شد و این جزا خیر میگرد و نشان فانی شد و است از هر به بیاری جزا خیر
که در راه آگاه شد و بر جاده نداشتند و با نیم نوایی انفر و نسین خود به کانی بیک با مردم بسیار با و فرستاد
و روی از قبیل خویش گردانید و از دنبال او خود روان شد و حضرت جهان بانی خبر که فرمودند که مرزا کامران را و این سران
و در چنین قایم بود دست معجزی مردم خود را که کن معز را را که اندیش که مردم با و است و بی خبری داده و مرزا کامران
و مرزا حیدر بن محمد سن که کونان که خود را از ده حضرت که کسی سندی فرس میکانی بود همراه مرزا کامران با و
که ده آمده و شرف عذر دست حضرت جهان بانی و در یافته مرزا کامران بیاری خود را با نه ساخته از راه باری و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهانی بر راه دشت منور بکوه...
وز در غل قطع مایل مشید...
و با کار ناهم از کام...
مصابیح بکوب عالی...
هدایت است تا جوی که...
و با تعلق توجیه...
انجاست کم بود اما...
که دریا جرسادات...
بگم از روی راضی...
فرمان بخت و خدمت...
و نقار دست...
شیمات بی آوری...
و سخته و و هم...
ساحل نموده که...
ماورضان چند...
که بدن خاندان...
نوبری که روی...
و نازکی مانند...
بنا بین و عاقل...
از آب که رشته...
ساخته قلعه را...
که چون حضرت...
شد و از قصبه...
و در موردین...
و بی رخصت او...

مستطیل
مستطیل

سعادت داده و فرزندانش را حسن و حسنین و بعد از ایشان با شرف و تبارتند و فرزندان ایشان
 با دو آب و بدو شمشیر یکست که علامت است از شرف و بزرگی و در این دو کوه که در عین از معتقدان او بود و این برسانست
 با شمشیر این مصرعین چون با شاهنشاهی درگاه معنی فرستاده و گفته داشتند که این ولایت بدین
 و در دو ولایت با حکمان و در شهری و ایالتی و اکثریت در دست بسیار و عمارت است و این ولایت است که
 عمارت عظیم است بر این که در آنند و آن در وقت خود آنکه به پناه دولت و اوقات خواهد بود و هم که در دست
 میشود و دولت بن فرین و بخت هم نشین که در آن کثرت برین و در نزل ارزانی داشته اند و در درگاه
 از خاطر برین که در خواهم از دست کرد و نیز سرور من داشته که من چون شرف لازمست می بایم با بدین
 از خدمت بزرگوار در تصرف بندهای دولت می در آید و بعد از سرانجام و سامان مهلت مملکت است
 بدست می افتد حاصل که آن ناهوان مرد موقوف را به حقوق بدل ساخته بود و با بازی و مکر و راند و ستمنان
 در روغ راست نما را جلوه میدهد و از خدمت مرزا امانی را بجا می آید و او را در تعیین فرمود و تا
 چو شمشیر از خود و زنتگاه ابری سبزه بود که شاه حاکم تهرانه سعادت پیش کرد و درین اثنا که مرزا
 مرزا امانی بیورست او بعد و با تو تشریف ارزانی داشته و در بهترین زمان و خوشترین اوقات در خدمت
 جمع بودند حضرت خدیو پادشاهی محرم مکه ای را که فرمود حضرت و پاکیزگی و نور سلطنت و ولایت از تو می
 مبارک است تا بان بود بان پادشاهی در پیش بزرگی در حبابه سعادت آورد و در حقیقت اقبال کرده و در بجا سعادت
 پیرای و در خدمت زحام خواجیه بجزای خجالی عبودیت خدمت بجا آورد و ارزانی منوهر اردو می گشتند
 و مدتی بعد و بکر مشرفگاه دولت بودند تا آنکه از بی دودستی زمینداران کرانی نمایان و برانی ولایت دینی او سپردند
 مرزا امانی اندیشه های درست که در مشرب کوتاه بنیان کواری باشد و در میدان خندان مرزا امانی بجزای
 یا و کارها مرزا که پسند است به سبب گفت بری اندوخت و تحریک قزاق خان که از جانب مرزا که این را خدمت
 داشت برخواست و بفرستاد رفت و کس پیش یا و کارها مرزا فرستاده از فرستاد و طلبید قزاق خان آگاه
 حضرت همان بنی ازین گوی بود و پسندید و هم حمد نمایان نهاد و عمل داشت بمنزل میرا و بفرستاد رفت
 صحبت بزرگان داشتند و با عز از تمام خدمت مرزا پیش و کارها مرزا امانت فرستاد که مرزا را
 بر او و دب خونی کند میرفت مرزا را بسنجان سعادت آموذ و مقدمات لغیبت آید از راه مخالفت
 با تهاقی را تهاقی کرد و از اندیشه های درست باز داشت و مقدمات ساخت که مرزا از آنجا که بفرستاد
 کند و بعد ازین در پیشگاه خدمتکاری و بجا بسیاری ثابت قدم باشد و شرط آنکه چون هندوستان فتح شود از خدمت
 یک حصه از بود و چون بکابل نروان فرماید غرضش و خرج و مواضع که که حضرت کیست نمایان فرودگس

۲۰

۶۰

رافوہ مکلف

11

[illegible]

آنحضرت که پیش خندان او نهاد و متوجه پیش شد و پس از آن برزاعسکری رسید و در آن روز از آن حضرت
که با سبانی اردو کنند و یکسپهری در پیش نهاده و قوتت بر کرون جلی بهادر درون نشد حضرت جاسانی
از میراث حسن متبذیل محسوم کرد و نزدی یکسپهری و دیگر از دانی قوتت آید و میراث در و مرز را بهر
سپهر و جری میراث نوید آید و مرز اعسکری را از دست کرد و مرز کفشد که با جهت بدین بادشا که به او شوم
چرا در آن چو پیش رفتند باز پرسید که در آنجا اند و اشارت بحضرت پادشاهی و میراث نوید گفت و در منزل
مرز کفشد که یک شته بار و ده روز کار خانه برز او بدو شب و نیمه خود با یک دو نویسد و سبب که در سر کار
آورده بود مذی و بدوی نوشت صورت عالی بهینه و آن بود که پیرامان محرومن کشته بود و در آن روز
بنده مرز نواخته از منزل خود با ردوی معلی آید و نزدیک دولتمند حضرت جاسانی نزول نمود و جمیع مردم با یک
کمر بند و تروی یکسپهری از ایشان و در سپهر و همچنین هر کدام را از مردم خود کرده بنده بار و در مردم سید
در قین شکفته بملک ناخت و جلی کلی از تروی یکسپهری گفت و او در اندک فرصتی با دوش اعلی خود رسید
از هر دو کسش میراث روزگار آید و در روزگار روزگار را در آشکارا کند و آنان که هر خوش می آید
و از غرض اینها آب غشی که در بنو لا نسبت بحضرت پادشاهی بطور آید که پشت که چون مرز اعسکری بار و در
رسید و احوال ناخت بسته که آید و میراث نوید و اقامت آنحضرت پادشاهی را بر کنار عاقبت گرفته و مرز
و در هر جزیره و در آنجا بنده آنحضرت کرد و مشکلی بود و اما آنحضرت از آن شکفته نشد و وقیف از آنجا
حال ایشان پیدا و در مرز ناکش شده گفت میدانم که فرزند گیت باه که شکفته شود معجزه زمانی آنحضرت
نمود که در کرون او حایل آید و علاقه گلین بآن نمایان بطریق عادت طفلان بلکه دستباری اقبال دست
علاقه برده خواسته کسیرند و در ساعت از کرون بر آید و در حضرت پادشاهی داد و از آن ناکش
که عتاب میراث دولت و کین سلطنت بنام نای آنحضرت شود و آب قند که آید و در آنجا حضرت پادشاهی
گرفته منور قندار شد و در آنجا که یکی بهادر که یکی از معجزان مرز اعسکری بود و نزدیک حضرت
آید و میراث نوید گفت که اگر مرز اعسکری بهر حضرت پادشاه میسر میسرند که جواب داد که چون حضرت
خود بنزد همانا صلاحت و در کد آشتن بود و نیز حکم عالی این دیلی از من می آید بهادر گفت
طراز من آنحضرت کرده ام که در چنین روزگار نهایی لودرم خدمتکاری بجا آورم و میخواستم که این خدمت
بتقدیم رسانم اکنون که در این سعادت سرفراز می سازید نشانی ازین نوباده باغ سلطنت بمن بید
از حضرت گذرانم میراث نوید طاقیه آنحضرت با و داده او را سر بلند ساخت و مرز اعسکری حضرت پادشاهی
شود و ماه رمضان بنده چنان بنده دار آوردم و بهار که نزد خود ششمین موز ساخت ما هم آغا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

2/25/55

از بعضی طرفین سبب آنکه در خدمت او می نمودند و گویا در وقتیکه در خدمت او بود
از بعضی طرفین و شیعیه در او است که بعضی اصحاب معصوم در جنت و او است و معصوم بنیان آنکه است
که نیست و بعد از آنکه با خطای بر آن قرار گرفته که بعضی ثوابی که در پیشگاه او است از حضرت ولایت
و از طرف او و سبب آنکه در خدمت او است که در خدمت او است و در خدمت او است و سبب آنکه
سازمان نموده بود و او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که
بر آنست که عین غریبه است و اینست که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
و برود و اگر در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
ازین لکلی از راهی در آمد و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که
ازین سبب آنکه در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
جائز بود و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
احمد سلطان میخواست که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که
در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که
شاه طهماسب رسید و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که
سده روز و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
بزرگترین زمانی با هزاران سنایش و چه که تاکنون از صفای عمره و قربان فاعل سال شصت و دین نیست
بسیارهای او و سعادت بدام افتد اگر ترا کند و بر مقام افتد و فرستاده و از عایشی شایسته
کرده و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که
بجا آورد و بجا کان و در میان با او و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
بزرگان حکام و کار بر داری و مولی آن و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
و از طرف او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که
نوشته و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است
بجایان منازل و در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است

قرمان مابین مشرفه و فافوت که ایالت و شوک و سگاه و مشرفه ایالت و ایالت محمد خان و در خدمت
او و علی بک و فرزند او در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است که در خدمت او است

سرو ز کشته بر انداخته منسوب به او من او که در مولا محبوب حال الدین شاه قلی باب بودار است
 قواسطین شاه مورده در کاه دولت بیا نموده بود در آن رخ نور تو هم شد در حجر رسیده و سخن فرخنده بود
 از خانه انعام واقع و لایح شد و در باب توجه کاسبان بر کاسبان و در باب توجه کاسبان بر کاسبان
 و کاه کاه و در مولا من او که در مولا محبوب حال الدین شاه قلی باب بودار است
 چو بیا رسد و در مولا من او که در مولا محبوب حال الدین شاه قلی باب بودار است
 نیکه عتاب کاه لایح بود و در مولا من او که در مولا محبوب حال الدین شاه قلی باب بودار است
 صاحب کینه شریک عالی نسب تخت سرور بیا و شاه و در کاسبان که بعد کسری خان سنده نشان
 سلیمان تخت نشین سلطان صاحب این لقب جهان صاحب این تخت صاحب نژاد عالم اقبال و در مولا
 نور چشم سلطان در کاه رواج زرق و خرقین کاه در المودین کاه ناصر الدین محمد کاه یون با ناست کاه
 تنزه حسیب الامان دی بوم الحال نوشته بود و در کاه که هر مقدار سرور و در مولا من او که در مولا محبوب حال الدین شاه قلی باب بودار است
 مژده کاه یک محراب مقدم دوست با خبرت ز دست بودای که با تو هم کاه باشد از کاه بود و در مولا من او که در مولا محبوب حال الدین شاه قلی باب بودار است
 دل خود کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 خجسته و در کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 بد آنجا فرستاد که با او چیزی در جوابت دیوانی بخوار از کاه اقبال عالی انصرف نمود و در کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 حرف کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 کس از مردم کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 که استقبالی آن با و شاه صاحب قبول رفته با صدر اسباب بد و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 فرستاده شد آن با و شاه صاحب قبول رفته با صدر اسباب بد و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 سوار کاه آن شمشیر و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 زربافت و زرد و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 خود داده و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 شاه با بام نوبت با بون مار سیده و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 و شکوفه آن با و شاه صاحب قبول رفته با صدر اسباب بد و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 مپت جاده به خاسته حضرت است و در کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان
 با و کاه که دوست اقامت بی طلال و تو به آن با و شاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانست که از کاه بختان

با و شاه

آین

سینه و سینه و سینه است و سینه بطریق حسن رسیده و روز بدو از شر به لایق برده و با نماندنی سینه که با و غنیمت
 خیر کرده باشد و سینه را به و غنیمت باشد و با نماندنی قرار و بدو در منزل و غنیمت که نماندنی امر و غنیمت
 نصفه لطیف و سینه و غنیمت و سینه با نماندنی اطلش و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 سینه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 کتاب و آیه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 سینه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 که سینه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 سه روز که آن با غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 برکت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 خوب و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 مبادت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و در وقت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 که باشد و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 با غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 که بر سینه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 آورد که غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 تا مشه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 مذکور و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 که غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 ملازمان و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

ملازمان و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

از و جوه

[illegible]

[illegible]



[illegible]

14

[illegible]

شیر

...and the ...

02

نی نشد و چون مرز عسکری را بمردن می کشیدند از دویله روی و مهر روی جهان را برانی قرار گرفت که مشورت
شاهی را با فزون بنویسند پیش کاوان فرستادند که تا بدگاه نرسیده و آن سبک خیز متنی پیش کرد و تلکانی که دست نه کند
ناخون فیه نه می خند و بفرستد بخت که دود و باغی برادران اگر کلاه بسته بخورد باید جابری بر سر نه
برسم رسالت که از فرستادن در خان کتس و غنی و آب استاده که میان قندار و غزن است رسیده جمعی از
پیران را سرور را گرفتند و باین روز حاکم پوسطع اویسی دولت مظهر شده و بسیاری از آن بی دود و
سبکی سپید چون پیرمغان کجانی برآید پس بپای پیکی استند برآید و بهر جای از دود و مرزاکامانی
در پنج کلبه است پیرمغان از اظهیرمغان اندیشد که این دود مشهور را بجز کرشنده باشد و او این
مناسبت نماید و اندر اکامان استاده و قظیم فرمانی بجای آورد و در بنام پیران و جمعی در دست گرفته
برسم شکستند و در محض دیده بجهت تعظیم آن درست استاده این هنگام این دود را در کلبه
و این کلبه را وسیله تعظیم فرامین استاده و مخالفان شاه را به این سود و در نظر آورد و در فرار نشسته
و جمعی از فزون در میان نهاد و از کلبه حضرت از دست حضرت شاهی را گشت مهم دیدن اندر مرز
و سلطان از او یادگار را در مرز او العنکبوت مرز او را حشر نمود و در حضرت در و با بوس اهورا که در دنیا
همه را با بند نخستین متوجه استانبولی شاهی شد از حضرت و باغ گشتن حضرت شریف و خانزاد یکم
کمان حضرت کتی سبانی خود و کانی می بودند مهم یکم دیگر از حضرت را بیرون آورد پیرام خان ملازمت
امانت که در کجای او و از فرزندکی و نوشکوه که در چنین از حضرت پیدا بود و در کجای او و از از نا
حضرت یافته و از اندامی را که در منزل دلدار یکم و الله ما جده خود می بود و چشم نگاه میداشتند و بافت
و فریاد حضرت و حضرت عنایت اب فاصه که نامزد فرشته بود و سبک بزمین روز دیگر که بخت مرز اسباب
و مرز را بر اهم که در خانه فاکم کلبه درون قلمر مقید بودند و متوجه شدند و در آن روز خبر شود مرزاکامان
ایش را ملازمت با آورده و باغ جهان الدین یکم که در نزدیکی باغ شهر درست بود و در پیرام خان این
برود و در آن باغ در یافت و از عنایت و التماس با دوشاهی را آورد و در میان دوشش حضرت
و از آن حضرت شد و بکلیه سبک که در نزدیکی با دوشاهی را آورد و در میان دوشش حضرت
با دوشاهی پیر و کرد و اندر دوشش العنکبوت و دیگر نیز که از یکم را بپیش خود و درام دوشش
اداب سالت بود که با آورده و بر آنجا که بیشتر نگاه داشتند و خود قوت جنگ میدادند و قوتی در جنگ
در آن اندیشه تی و دنا که بعد از پیرام مرزاکامان بر آن یکم ماه رخصت داده و حضرت یکم از آنها را در راه
قدار کرد و در بنام برای که مرز عسکری را که در کفنه مرست رفته بنویسند و در کفنه بنامزگان

[illegible]

که هر مسلم امامی را کردن و منع نستیزه اخس و مصلحتی که پیش ازین بانیان کرامت ان بانیان کرامت
بیرون نهاده اند اما از زندای خویش این بانیان کرامت را در دین خود به صورت مردم بدست
چنانکه میگویند و در نظر اهل روزگار این معنی یافت بدست یافتی که تیر یا تیر انداخته که بی چگونگی
قدیم است آید باین اندیشه که پیش ازین بانیان کرامت را در دین خود به صورت مردم بدست
در قتل و مقتله نگاه دارند تا خاطر از وجع باشد بعد از آنکه خان صلاح کار خویش را بدست
که در دوران کار بدیده و بهادرانی که در آن بودند و در قتل و مقتله نگاه دارند تا خاطر از وجع
بهرام خان و جمعی دیگر بطرف دروازه کشیدگان معمر شد. مردان هر از حاجی محمد و جمعی که پیش ازین
و حامد یکایک علی محمد و در روز نو این شیرانی شبیه شهاب شبیه شهابه مهر سوزی قتل و در کین کردند
و باین شد که در این حال حاجی محمد و در این شبیه شهابه مهر سوزی قتل و در کین کردند
به کام شتری چند علف به درون قلمو میرفتند و پیشان خود را در پایشان گرفته تا گمان بر دروازه
درستند و در میان آگاه شده و در مقام منع شد حاجی محمد جواب داد که عزیز من و به حاجی خان فرزند علی را
آورده ام که در این قلمو نگاه داریم و باین آیین میباشند که در دور مقام در پیش شد حاجی محمد و در میان
شیرانی که در و چند دیگر از بی رسیدند و جمعی از فرزندان که در میان بودند و یکایک پیش آمدند
و قتل شدند و بهرام خان را در دروازه کشیدگان خود را در درون انداختند و در قتل و مقتله نگاه دارند
تا یک در آن و نیم روزی حضرت بهمانی خود را در دروازه کشیدگان بدو دست افراشته و جمعی را بگویند و در
بفرستد عالی شترگاه اسن امانی و در قتل و مقتله نگاه دارند تا یک در آن و نیم روزی حضرت بهمانی
مرا و بهرام خان بوسیله شترگاه آید و باین آیین میباشند که در دور مقام در پیش شد حاجی محمد و در میان
شیرانی که در و چند دیگر از بی رسیدند و جمعی از فرزندان که در میان بودند و یکایک پیش آمدند
و قتل شدند و بهرام خان را در دروازه کشیدگان خود را در درون انداختند و در قتل و مقتله نگاه دارند
تا یک در آن و نیم روزی حضرت بهمانی خود را در دروازه کشیدگان بدو دست افراشته و جمعی را بگویند و در
بفرستد عالی شترگاه اسن امانی و در قتل و مقتله نگاه دارند تا یک در آن و نیم روزی حضرت بهمانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بختکیشین بنام و موضع شیراز که از موضع اندر است فرو آمده در صفت ایاتی اتمام نمود و از این آگاهی
 بیشتر که خود بدست متوجه شوند بدال مرز او قراجه خان حاجی محمد خان و همچنین از دیر این کار و در این
 فرستادند جنگ غلام محمد مستعد مرز اسب خان خد فی و پناه ساخته در جنگ و جعل بای و در خرد بود و از این
 از این فرستادند که شیراز را از بیاید و در این بدال مرز او قراجه خان و حاجی محمد خان و پناه ساختن بایان
 خود غلام محمد و پناه را بر رسید و پناه شد و در قراجه خان و حاجی محمد خان و پناه ساختن بایان
 که قورجه خان خاسته ای بود و در حرا و العلی بن و پناه در مرز از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 آمدند جنگ طرین مرز و شده بود که حاجی از خدایان و کباب دولت و پناه در از این کار آگاه مثل شیخ بول
 و سلطان محمد و قرا و لطنی سهروردی و سلطان حسین خان و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 علی برادر حیدر محمد خان و شاه علی و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 که شده بودند پناه ساختن و مخالف پناه آورده و آگاه که پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 و پناه ساختن بودند که پناه ساختن و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 سببان دل بایان داده و از راه ناری و پناه ساختن و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 و اوس سلطان که از پناه ساختن و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 بکوفتن که پناه ساختن و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 و از حضرت از راه آمل ساسان بدیده دوست و در آمد و مرز اسب خان و پناه ساختن بایان
 بزرگان پناه ساختن و سببان پناه آورده و پناه ساختن و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 همرازه کرد و بدو مقرب چون پنج یا شش روز در دوست عشرت برای بودند و شکار مرغابی و گاو
 و ماهی فرموده متوجه و رسک شدند و در آمد و شکار گاو و ماهی و پناه ساختن بایان
 بلکه و کان نزول شد و از آنجا بکشم و مرز اسب خان و در آن نزدیک بودن خود و صلاح ندیده و از آنجا بکشد
 با حیدری در آنجا و در سرگردان و در و جان شد که درین و در آن خرم و ماهی از طارزان فرمان دوی ایوان
 طهارت که پناه ساختن و پناه در از این بدگاه بودند و پناه ساختن بایان
 و حیدر یک و حیدر یک که از قورجه خان ای در سکا بودند و پناه ساختن بایان
 و حیدر از این خود مرئی نایبیده آمد آنها را گیرانند و پناه ساختن بایان
 عقوبت نمودند و چون هفت یا هشت صحرایان یافت قند و از آنجا و پناه ساختن بایان
 سپاه و کاتب بن دادند و پناه ساختن بایان و پناه ساختن بایان

بر آن قرار گرفته که بنیاد بی سرانجام است چنانکه آسودگی سپاه در بر کشتن تشنگی در قلوب طوفان و طغیان
و بیایستی که در دست درازند چون موضع ساختن که بنیاد تشنگی و طوفان است در میان آید و در آن
بنیاد حضرت که کوفی بود و بنیادین در یک کوفه در آن بنیاد تشنگی و طوفان است در میان آید و در آن
هم بخودی بود و ازین سبب هرگاه خوشی بر زبانهای عالم افتاد و مردم جایگزینی نداشتند که در آن
چیز از آنکه در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه آب که در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
جایگاه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
که در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
اتمام نمود و در حضور آنحضرت غیر از خواجیه خود نموده و خواجیه معین کیست و در آن کوفه بنیادین است
بهوش آید و هرگز که در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
شد آنحضرت فرمود که میرزا خدا بخشید بر همه زوکی در کار استقامت تمام و خانی بود از آنکه
آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت و آنحضرت
محضرت شاهنشاهی رستم فرموده معصوم و فضیل یکبک بکامل فرستادند که خبرهای خوش موجب برایشانی خاف
نازه نهالی بر بیارستند و در بین نوین و اقبال و سبب بر همه زوکی مملکت نشود و از غریب آنکه
و آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
باعث شده بی در استقامت احوال ممکن کرد و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
بجای خود نشاند و هرگز که در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
گشتند و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
در میان آورد و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
از آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
این خبر معین قدسی رسید و مردم برین آن بی اعتدالان تغییر شدند و فرمان قضا و امان بمقتدایان است
کافی که فرموده آن مردم بود و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
سفر از بوده و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
مقدیم ساختند و چون در موضع ساختن از آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
نشسته متوجه قلوب طغیان شدند و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است
نام و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است و در آن کوفه بنیادین است

در میان بی خدایان

[illegible]

که از شرف یافتن راجن مکتب اقبال جهان بینی فرشته خداوند که در کابل نزول فرمود تا جایی که کابل دراز
آن زمین از نوید قدم سواران حضرت خوشبوشت شده و در مرزها همه ای گردید فرج فرج و جوق جوق
آمده و عجب سیر و تسلیم بنادند و مرزها توفیق اطاعت نیافته راه غرضین بپشت و از سعادت نگار
همه به سمت مرزها پنداشد و مصحاب یک به جمعی دنبال نمودند و چون اثری از مرزها پیدا نشد و کابل از راه
برجاست دنبال دران یکم علی با کمر گشته بکابل آمدند مرزها کامران بنیاسه که تا سیر خود را بر غرضین سپردند
ایمانی و موای آن دیار را بخت باور می کرد و قلعه غرضین را حاکم ساخته امیر ارمان داد و مرزها را ناصیه سپرد
نخاندان حضرت شاه هزاره ششاد حضرت خان او این مقامی بجا آورده مرزها را به تیری آورد و در آنجا بومین آورد و مردم
و در مسیر طایفه درانی زمین بود او قاهره را استقام داد و جنگهای مرزها کرد و تسلیم را نپذیرفت و چون خبر
عباس علی رسید غرضین را بر مرزها پنداشد که مرست فرمودند و زمین را در و دادند و بجززایع مرزها سپردند و علم
و قاهره و بومین طایفه را داده تعیین فرمودند و فرمان بنام پیرام خان صادر شد که باید کارها را بر مرزها
که بدو فحشهای آبی آمده و مرزها را طایفه سپردند و مرزها کامران فرستاد و منشور با اسم یادگار و مرزها اینها
شدند که با اتفاق مرزها را طایفه وضع فرستاد مرزها کامران نماید و تعیین مرزها که ششاد باب روی این خدمت گذاری از
مرزها احوال خود بنویسد این مرزها بایان با اتفاق از قندهار متوجه زمین ظاهر شدند و چون خبر آمدن عساکر قندهاری از
بار دوی مرزها رسید پیران را بر انداخته و ششاد را سپرد و مرزها را کامران خود را بجا گذاشت و کتاب
بکمر ششاد سپرد و حسن ارغوان را بفرستاد و مرزها را طایفه سپرد و یادگار را فرستاد و الله را کابل استقام
طاعت در یافتند و چاکر که از راه آمده و مرزها کامران در حدود دسند بسیر رود و ختر حاکم شده و اگر بیشتر آمد
شده بود و طایفه خود آورده و در روزی چند در آنجا نشسته و قندهار را ششاد را که بفرستاد حضرت جهان بینی را فرستاد
روی داده که خود را بعد از آن خبرهای ناخوش مرزها بیا و مرزها کامران از حاکم شده که با طایفه از او زمین کابل خود

حکم تهر بنیامین است و بنیامین را همراه مرزا که در بعضی پیشین که او را قناریا بزرگرفت بعد از آن متوجه کابل می‌شد
 و چون قندهار با تمام بیاض خان است حکام و دانشمندان کابل شتاب آید و بجهت و خلاصت محمی از افغانین بود
 که به سبب مجبور بودند از سید و سرسپهرانشان کشیده و مجبور خود قناریا بزرگرفت و در قندهار با بنیامین مشافهت یافتند
 بنیامین را سید در آنجا دید و با سبب مرزا سید را سید و قناریا بزرگرفت و سبب سید را سید و قناریا بزرگرفت که مرزا آمد
 او سبب مجبور بود با اتفاق عبدالرحمن قناریا بزرگرفت و سبب مجبور بود و قناریا بزرگرفت و سبب مجبور بود و قناریا بزرگرفت
 مسند بنیامین را در قندهار نشاند و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 اول در وانه طایفه و در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 عینی قلی که یکی از قوچیان مرزا بود در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 شهرت و کابل را مشرف شد و در آن محله که این قناریا بزرگرفت و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 رخت و آدم و او را که سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 آنکه حضرت شاهنشاهی را در پیش مرزا آورد و مرزا را با اختیار و در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 سلطنت را بر بدیدم و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 نش و در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 چنانچه که در حضرت اورا بعد از دست خود طلبید و در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 نزدیکی یک بل آمده بود و با تمام آنکه زمین را در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 و در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 فریب و او و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 به نای بیوه‌ها که نشاند و همانا که عده اسباب گرفتن کابل با اتفاق مردم و خلعت و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 قناریا که از جانب حضرت جهانمائی در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 و قناریا یک نیز در وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 که چون کابل به قندهار آورد آمد و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود
 فراموش اندر وانه طایفه که طایفه کابل بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود و سبب مجبور بود

[illegible]

五

[illegible]

بنو حنفی عرض سید که از کدشتا بیانی دست داده اکنون بخوانم که در خدمت بوده غلامی وندار که کشت
 و در آن کدشت از حضرت انجمن است سید به مهربان کرد اندام حضرت از بزرگ بزرگ نهادی سخنان او را با
 قبول کشیدند و در اتمام بحث کبری حنفی حضرت این هنگام مرزا بهدال و قراجه خان و مصطفی سید که
 از اعیان شکر بر لبی کبری هنگام که خوشی فلک کمران از شوب طلبست او را را بنیدند و پیغام فرستادند که بانی
 بی کشتی و کد امید به کد کبری ای روز بروز از سبب کد کبری اما در فرستادند و بانی که زود تر خود را از بوی
 عالی آید برون برای عزت باشد ایشان از راه در و از دهلی برآمده از همانجا که نشان داده بودند شب
 بخشیدند به هم ریح الدول و صد و پنجاه و چهار راه که رسیدند متوجه به خشان شدند که شاید بوسیله مرزا اسلحان
 و اگر او باشد سید سید ری از کد کد کاری ساخت حضرت جهانبانی حاج محمد خان و عذری را و بنای را
 فرستادند و خود دولت و اقبال در سلطنت مکه آن ایام که کرامی حضرت سرای ارام کردند و در
 شامهای اقبال اسب سفید از نموده کامیاب حضور شدند و در آن وقت حضرت شرفیاب و بوسی
 بانه بر شکر سادگی ذات قدسیه و شک احوال شریفه و در همه قضا بخش فرمودند حاج محمد خان و دیگران
 که به بنای مرزا اقبال بن شده بودند اگر چه مرزا رسیدند اما او را نادیده انگاشتند که شفته و اگر چه مرزا
 اما آن سیدان و آن کد کد و در سیدان و بنای دولت افتادند و هر کدام فراتر گشته بزرگوار شدند
 آنکه در تورم مرزا خوش مرزا سید احمد و حافظ مقفود و مولایانی بر غود و مولایان قدم ارباب و محرم که کد کد
 بسیار رسیدند و مرزا اگر چه کد کد دوم خود قرار داد که بگوید استانی فته بهایه بکرم و لشکر فرام آید
 حکم میشود و خود بوسی قوری آن شوب از ده سید دره بنانی متوجه به خشان شدند و مرزا از آن مرزا
 کشید و بعد خوابی در سری راهی پیش گرفت مرزا بیک که از سبب مرزا بود و شریفی با جهانبانی و زنجی
 ضحاک مرزا بوسند رسید و بیک که مرزا بیک براس پیغام داد و از ده خود خواند او بیک گفت که از
 عوام کلی که مشهوره بود که بر پشت می آید مرزا خواست که بکند و در بر سلطانی از قلیچان مرزا و دشنام داد
 و گفت همراه این مرد و میگوید که اگر مرزا از غیرت و محبت گیتی بکشد و بی سویی بود و مرزا حکم
 عذری باین زبونی کد کدشی در در و صفت کد کدشی مرزا آرزو شد و گفت چرا می حرف میزنی و حساب
 نمی آید من از بی مرزا کد کدشی باین دندانه هند شد و این دوش میگذرد اگر در نشان سامان جنگ و کد کدشی
 اکنون بیک ششم آن دیوانه نور سخنان در پشت مرزا گفت مرزا از چار شد و بکشت و بیک در پیوست
 و شکست از جانب حکم عذری افتاد و قدری سنانی بهم رسانید و عذری به دست مرزا آورده و شریفی را
 در آنجا که کد کدشی خود متوجه به خشان شد و کد کدشی پیش مرزا اسلحان و مرزا ابراهیم فرستاد که شاید به سینه یاری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابراهم بیاضی راه و مادکی سپاه نزد وی خود را سپید شرف صدر یافت و بدست و اقبال کوی فرمود
بجهدت سامان و انجام محلات و آمدن حاجی محمد خان انورین نزد یک گاه دیو پورت حالاکت یافت و دیو پورت
منزل ابراهیم دست نهادند و بگویند که مرزا کامران را بدوی محلی رساند و درین دلا و احوال حق هم بود
زارت دشت و خواجها را بیکدیگر دیوان حلال بود و انبی رشدی او خواجها غازی محلات را بکار و بی خودی
و خواجها مقبولی و تبیین بدهی است میرزا کامران دست او بود و جندی دیگر بوسیله میرزا که تقریر خواجها غازی
و خواجها روح الله کرد و در دست خان و محمد علی خان براس و فرزند خان و مولای العالی صدر محبت و کسب
و خیرت ابراهیم طریقتی شد و خمس تکی سلطان را از مقربان درگاه بود و محصل این همه شد و پس از محبت خواجها غازی
و خواجها روح الله و جندی دیگر از نوید های بی و پایست با کبر اند و محمد علی سلطان محبت بیکدیگر و انورین
تقریر شد و خواجها سلطان علی که از توهمات عالی خطاب فضل خان سربلند بود از مشرف بیوتات بمحضت بی
بیوتات خفاصت گشت و درین اثنا مرزا ابراهیم بی بیغارستان بوس در یافت و سربلند عنایات و خواجها
زاد خاطر از محلات ضروری این کوشش با ستالک نزل اقبال فرمودند در اینجا ها سلطان اقبال گشت که مرزا
پسین مرزا ابراهیم است میرشد و چون در این شان مرزا ابراهیم و سربلند کردن مرزا کامران میسر علی رسید
چو غیران غریب گردانیده اند از باب راجه نگاه و دست فرمودند و در منزل که حضرت صاحبقرانی هاست ساکنند
سرو و برعم بروی حضرت کامرانی فرمودند و از اینجا باری اتفاق منزل افتاد و در کوتلی ماری گشت
سیر دشت خیل بر که سارین در ولایت خیش شورت و اردو به فرمودند و در نواحی این کل زمین
و مرزا سلیمان سپید و بالتمس مرزا سلیمان مرزا ابراهیم حضرت خیش فیت که در خط و است تمام
نماید و مرزا و بی سبانی باری بکنند و از نواحی افغان مرزا ابراهیم حاجی محمد خان و جمعی از مرزا و ابراهیم
کا و طلب که سربلند و فرمودند که اگر بکنند که از توابع کوی بی هو او افرونی بود و متوری حد از نواحی افغان
سازند و درین اثنا مشیر می کند سیاه و نکی را به تیر زده و بزم است آورد و حسن قبی هر در بعضی سببند که نکان
زدن بکنند که خوب نمیدانند و تیر خود و دست که چون مرزا ابراهیم علی و غیره سببند که پیشتر قوه حاکمان
آورد و در چگونگی سبب است و در فتنه می نمود و شخصی بکنند که نزد او آورد و بکنند که پیشتر قوه حاکمان
کوشش این جن نهاد و همچنین متوجه بود و در امفرد شش روز و بکنند که مرزا ابراهیم سببند که در اینجا
حاکم بی خواجها و قالیق خود را با جمعی از مردم کار آمدی نسل ایل مرزا و حسین سپید و قالیق میرزا و حسین سپید
بکرده بابیک و سببند که در این حدود و نواحی سببند که در اینجا آورد و در اینجا سببند که در اینجا آورد و در اینجا
نفرت قرین کی شد از مردم ما حاکم و در آن قلع و داری کردند و حضرت مرزا ابراهیم و حسین سپید و قالیق میرزا و حسین سپید

[illegible]

متوجه قلعه می شود مرز سیلیمان و مرزا ابراهیم حکیم را محاکمه می کند و در آن وقت که در قلعه می باشد
 کشیدند و موضع حبس رفتند مشغول بادش آبی شد و مرزا کامران و حاجت مرزا سیلیمان بر آن می ایستادند
 قتل و شد و مرزا سیلیمان را از راه فریب و دوستی انداخته و در قفسی که در میان کوه و دره و قلعه
 کوشش بیشتر بر عهد خود بست و مرزا کامران با استقامت و قناعت و در کار کرد و مرزا سیلیمان را در هر اسم قلعه
 دقیقه و یک شصت و مرزا کامران چون کابری توانست کرد با دو کیسه پالتی برده از ایشان کوکب خود را
 انداخته و یک کیسه بکوکب آن را به یک شریک محاصره شدند مرزا سیلیمان را به چوبی و خلی از جانب مرزا کامران می توانست
 داد و داشت که در پیرو و بسته خود را به بخت انداخته و از او می گمان که در پیرو و بسته خود را به بخت
 که مرز سیلیمان و مرزا کامران در دو با اتفاق می خوانند که او کیسه را به سیاحت از بخت بر آید و از آن وقت که سیاحت
 او به یک کیسه خواندن آن رسم خود را به بخت خود باز گشتند و کار قتل و کشته می شد و در میان تمام شریک که با یک
 کولاب می خورده و مرزا کامران می شکست خورده و در قلعه و در راه و مرز سیلیمان با حاجت سلطان می می شد
 قلعه را در نصف خود آورده و حاجت سلطان مقید شد مرزا کامران ازین گلی می رسید و در راه کامران
 این دولت و با یوس و با جمعی بر سر مرز سیلیمان و سستار و خود دیده و کولاب می شکست حاجت کامران که در
 ساری برده و مرزا کامران او را دید و مرزا ابراهیم متوجه دفع مرز سیلیمان شد و نزد یک شتاق خود آورده بود
 در بسیاری از روز یکبار که به درواری سعید بر ما می آمده بودند که در آنجا بر اردوی مرزا ابراهیم تمام اتفاق می افتاد
 مرزا کامران و مرزا سعید که مرزا سعید به منزل با هنر می ایستاد و آمدند و سعید نکور و حقیقت که در راه
 اعوان در آن بطن تمام با معتمدان خود پیش مرزا ابراهیم می نشست و از اسباب تاریخ یافته و معتمدان خود را
 و مرزا سیلیمان می نشست و در متوجه دفع مرزا کامران می شدند و مرز بود و در خلی در میان محاکمه می شد
 خود می شد که از راهی که با میان خود بود میان همراه کشد و از آنجا حاکم کابل خود را به آمدن کابل می
 بخند و دیگر قرار و هر که امر می اتفاق می شد حضرت جهان بانی مرزا ابراهیم به آمدن کابل می می نشست و از راهی که
 ایلی از ابراهیم که حضرت جهان بانی در ستاده معروض است که معهودین آمدن نیست که در گذشته عذر
 خواهم و خدمت حضرت از سر کیم شایه که نقص است من آب الطاف شایسته که در
 باز آمدم که سجده این خاک کیم که طاعتی قصاصد باشد و کیم که سعید کدرین مرتبه بوسیله نیکو خدمتی
 از باب خجالت بجات بایم حضرت از نیک دانی خویش روح اورا برستی برگزیده بخشش باشد عالی از کابل
 در آن کس کردن با سعید که مرزا ابراهیم را به بخت می می نشست که چون آمدن مرزا کامران کابل می نشست
 جمعی از دولتمندان در پیش بنو قف عرض نمایند که یک کانی را حقیقتی می باشد که مرزا کامران را به بخت

[illegible]

[illegible]

و لشکر بادشاهی خوانان جنگی و لیکن حاجی محمد خان چون نمودنت حضرت سید عالم او دست در جنگی
و دو نفر آنان در نزد ای کوشش داشتند درین اثنا حواریه عبد الصمد و جندی دیگر در جنگ قتل در او
بودند و دست یافته بودند بر سر خونگی لشکر عرصه پدید آمد و بی از و زده شده بود و در جنگ
نوجوانان رتیب داده و حمل خود شدند بر ایامیر سلیمان شد و اتفاقاً در از بندال مراد و میرزا علی
حاجی محمد و جمعی از بندگان جنگ ای و در جانب خود میرزا کاظم را ب شده و جندی میرزا سید علی
هر فعل و احوال جان من که ای صاعقه و سوزانده کوه آتش در پیش آمده نزد یک هم شده اند و سید علی
از لاف زدن بگذاشتی که بشکر بر سر از قضاوت حرمه میرزا شده بود و در جلوریش بشکر نظر می
جوی می ای اول میرزا را بر سر می کشی سستی نمود و ظاهر سایر نوجوانی هم در آمدند و در آن جنگ
در او خنجر شکر کم کار را زار شدند در این هنگام سرزاده تر بخت برده در نظر حضرت آوردند و حکام
آمنین کامل بر او نیند و بخت او خود خال زده بود که مراست و کامل محل در آن شش و او که کالی از نو کون
میرزا بی این فتنه انگیز را گرفته پیش که جهت در دوست گناهان خود پیش حضرت جابانی بیار که ناگاه علی
که از لاف زدن میرزا بندال بود و در آنهم در قندار برادر او را در کشته بود رسیده طایفه قبیله او را برداشته و کشته
او زده شکافه سر او را بریده و بخلاصت می آورد از بی نگار شده بود که مرزا کاظم را بی تاب شده و در کور
نهاد و از کوتل بادجی بن افغانستان او را شدت کرد و بادشاهی امیر و اسباب و نولان به
او و دو دشمنان اسیر و قتل شدند و جندی به هزاران نفر ساری و سرفکنده و در آن کشته و در آن میرزا
عسکری بیست اف و دویست و پنجاه که در خدمت او بی انداره و اندک در غایت الهی از برده و غلبه روی نمود
لیکن خاطر ملکوت ناظر از که حضرت انشایی نکران بود و هیچ کوه نت نمیشد و هر یکوشن جان
ساییده بودند که این بار میرزا کاظم را ان کلاه سینه اقبال همراه آورده تا که حسن اخلاص و خیر و نیکو
در نظر او در آن نور دیده را با سعادت و کامکاری بگذاشت و بای شکر کار آوردند و هر کدام از آنها
جان مساجد را به از سعادت و در مبارک ان نور دیده سلطنت و در حیوان ان جلدی نیکو خدمتی بایستاد و
که بشاه و بعد از این هیچ کوشش این نوجوانه حسن کامکاری جباری نکریم که در روز مبارک و هزاران
میننده نوشید و این فتح را از آمدن این کوهر و الامیدانیم و درین دوم و ششم صدوق با کسری و
در جنگ کاه پدید آمد و حضرت فرمودند که هر کس ای میگرداند با همین دست و خود دست
معارف فرمودند که شتر از انشا نید و بارکش نیند و بهیند که درین صد و فدا نیست و ملک
بادشاهی که در جنگ قبیله نفع بود تمام درین صد و فدا بود و خواب و کسم میرزا نجات که شتر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

家

که سایه جو تو شایسته فکرت بر سر افروخته نگاه این است خواجه برجامم از تو هر چه بد جای نیست
 گزاف و کجاست که بگویم و چون این بیتها از شکوه و نهایت الکی میداد حضرت رشتا فرمودند
 مبارک گفت که انای دله کلاه است که این کار به اختیار من واقع است بغایت سرمنده ام کاشکی این
 نسبت بمن پیشتر واقع نمیشد زیرا که پیشتر از آنکه کنه جو و مقصد مرا بای حضرت جهانبانی در ایامه و مقام بنام
 و از حاجی نوش برسد که در اینجا جگانه انداخت تری بکفان سیم خان بابوس یک و دو خنجرین میزدی بر روی
 عارفی یک است مرزا گفت باین همه کوه با کوه که این بای خود را دستی در چنین رقت شریف که حضرت
 کل کردی با یقین این است که تحقیق با کوه و جان کسی کرده و هست سحر که معطر میفرماید باز شکر کردن
 مجذوبی من کفایت نفوذ و اندکاه سفارش فرزند من خود کرد و حضرت بخوشی قبول کردند و باین
 فرموده و حضرت در نزد و چون فرمان بود که مرزا در مجلس رقت تمایز و را حوا میکرد و بمن بران
 شدند مرزا باینها بگویم روز دیگر حکم شد که هر که از طاربان مرزا سر بر ای داشته باشد منع نیست این
 اما بیکس قسم پیش در بریان دوستی همه ترک شناسی کردند جلوه کرد که بکایت حضرت شناسی علم بود
 زمان سفری و منظور نهایت شایسته بود حضرت جهانبانی فرمودند جلوه کرد که همراه میروی پیشانی شایسته
 غنایت با شایسته سابق خدمت از راه و ندری بعضی رسید که لایب حال من است که درین شناسی بنویسند
 مرزا با شایسته حضرت و حرف فحاشی بجنبید و انا و با وجود سبکی خدمتکاری او را خدمت فرمودند و باین
 از نظر و چشم محل اشک یکدیگر باین نسبتی که است از چند منزل بکشت بکارت رسید با قبول و بکشت
 مرد و نظر داشت مرزا از در بای سنده تر رفت و از اینجا مقصد بی شتافت و سرچ و در باز فرست
 زی ای در سال نهصد و شصت و چهار یکس کویان جان خود بفرمایید و چون بدین سخن مرزا که مرزا
 ناکریر بر مقصود میشتاب چون موضوعی که پیش از شربت دارد و اسیر دوست بقلوب بکار افتاد مال شکر
 بودند فرمان که قلوب را از شرمه نماید که اسیر کلام این قلوب مقصود فرستاد و استیانت و جمعی را از دوستان
 که نه خود باینک باینش فرمودند و امر که مشغول بود و سرچ و در توقف می نوشتند اما در اندک
 تعمیر وقت معلوان است و میر حکم عالی در جلایا جمیع امر است کرد و بنود می صورت انعام است سکند خان
 بیامیانی آن که شسته خود و نیز و منوجه کابل شهنشاهان و نایان بیان قلم هجوم آورد و سکند خان
 همه را بر ایشان کرد و این و چون در ایل حال نهصد و شصت و یک بل بفرمودم باینکه برونش رفت بدین
 کرده مبارک باد و میا فرمودند حضرت را باین زبان مبارک گفت که مبارکبادی باینکه در این بکری میفرمود
 مبارک باد که بدست خود و خدمت خود کرده ایم و باین زبان است شیر عطا شد شرف و باینکه

حاکم

[illegible]

از تعجب کرد و چنان فریاد می کرد که در آن وقت که در آنجا بود
شما به کشته شد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
در آن وقت که در آنجا بود و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
حکومت به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
در آن وقت که در آنجا بود و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
وزیران به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
بشرف کورس به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
با تو به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
اشرف به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
یکی به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
علی شاه به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
که این کار به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
ما حاضر آورده و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
کشته شد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
بر اسم قید را که در آنجا بود و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
میکرد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
شاه به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
و این به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
بود و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
سپه به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
و دو ماه به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
از آنجا به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
خودشان به دست آمد و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود
و چون مخالفت آنها و این خبر به دست آمد که در آن وقت که در آنجا بود

[illegible]

[illegible]

و خاتم فرزان بدركاه آوردند و چون حجاب كردند و زنجیر میان روز و عابدیون كند بر لبان ایشان
سوار شدند و تمام متوجه مكه عالی گشت بفرمان در سینه پرده لوازم قلدری بجا آورد بی هم و از ایشان
عاشق و پیوسته و چون آمدن نظام عارضه قیام بکفرت بود بجای خود حضرت نشانی بلعین فرمودند
مکعب عالی این نوسال خلافت از خوبی و بهر دور زنده که حضرت جهان بینی با صیحت کامل یعنی اول و ثانی
و از بسیاری نعم و جنایای در رکاب سعادت انتصاب نهادند و مغرور فرمودند که درخت خندان
و بانوس یکتو بعد از حجاب و میرزا شاه سلطان حسین و حضرت پیر خزان از این صوبه باشند
مذکور بود که عرصه سرنوشتگاه شده امر سعادت ملازمت در یافتند باز در روز مر در غلای که شد بود
عالی و سپید و باغی که نزدیک مشهوره سپیده اقبال شدند و عساکر منصور و چهار فوج و از یافتند
حضرت جهان بینی دیگر نام مبارک حضرت شاهنشاهی دیگر نام شاه ابوالمعالی دیگر نام پیر خانی که در
نوبه کشته نشانی بیخ بجا آورد و از مرد و سوار و فرزند جهان معلول شدند بود که هر جای خود را سر و
برده و برده ای سپردند و عمارت گشت میشدند و کوه کفر و فریاد کم بود اما حضرت جهان بینی در جهان
بوده اند که در این زمان در بر زمان است افروخته دل و جان تاریک شدند
از این جهان علی چون بخوابد که حال عمومی جز که در کارها بر دهنده بود
مردنی باشد و از منظر بی هاستی سازد و خوشن و کی حال دین به تفاوت خنده از جهان و حال
سلطنت و کین خلاف رستی بخش این کشته است روزی حضرت بر بالایی بام برآمده تاشی که فریاد
شکری بر غلظت که شکست آن مانند کشته گشت و دیده فرمودند که در چند روز در این
از آن بیک نگار چهره داشت که در چند روز از این بیخ و وقت شدند و چهل بعد از شش
سال که بود که فوت کردند در زمان حضرت شاهنشاهی بود و از جمیع کثیر برآمدند و از آن
کافه مبار برادر شکسته برآمد و در جنگ در سوخت و هر چند مغرور بود که در آن روز بزرگ
اما چون کاسی از پرده تقدیر بظهور آمد بی پوشش کار بپوشید و غلظت صفی در آن
چو که آئین از جای چسبید زمین گفتی زمر تا با می چسبید و در شکر و بر و خور کشیدند
خواجه وقت راضی و کشیدند نرگ تیر چاک چاک شمشیر در دیده مغز بسیل و زهره
و همین اقبال حضرت شاهنشاهی فتحی عظیم روی داد و سکنه را جمع جوهر بهانه کشته بسیاری
کشته شدند و علای فرزان بدست اویای دوست و آمدگی از داوران و از راه و از راه خود
بسکن برساند سکنه چون ندید که این شخص بعد از در گرفت و هر چند دست خیز کرد و دست

و بسی بسیار اورا از خود دانه خورد از مشک برهون بود چون فتح بزرگ دوی داد و حضرت می داشت که کمال است
 و او در مجلس نشاند و با خود دین جان شاد برداخته بر زبان مبارک راند که من فتح نیام که خوش نشود و یکدم
 مبلغ دریافت خویش در من کند شاه ابوالمعالی گفت که من فتح نیام من باشد و بر زبان مبارک راند که من فتح نیام
 خوش میباشند و تا من فتح بر خلاف جمهور بر من وقت رای جهان الای حضرت جانی در حضور
 اتمام میفرمود و در وقت که طغرائی من فتح نیام او پیش آمد و حضرت جانی نظر بر آن کرد که این نیست
 لقال حضرت بنی است و در روز و نوبت منوین حضرت است و شورا این فتح نیام جانی حضرت است
 عنوان فرمودند و از قایع عجیب که درین ایام میج شد و خواهد معطل است محل اگر نوشتند و خطا خواهد
 برآمد که بکنند سخنان نامایق نوشته اظهار و خواهی بود کرده بود و حضرت را بنام عجیب فرمود و از خود
 بر سید ند چون بوی انگار ریش در جواب گفت من این را در دوشوی باشا و از خود فرمود و حضرت جانی
 کرد که این کلمات بنظر آن پس باید تا القات فرمود و هر اسیر بر راه خدمت نیست که در آن حضرت بود
 فرموده و بمیر قالی سپردند و از سنان مهمات سپردند و از سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان
 عالی بنان از سید شاه ابوالمعالی با جمیع از طاران در کاوش مثل محمد قلی بر کس و اسمعیل یک و ولدی محبت
 و ابراهیم یک و از یک و جمعی کثیر با هم و حقین فرمودند که اگر سکن را از کوستان بآورد دست اندازی در وقت
 اورا از دست سید از یک نام مهمات مو بتیاب بنشان از لیه تفویض یافت و محبت جانی بود اما در طغرائی
 بنی طغرائی که در روزی چند در آن زمین و نکشانی است و فرمودند درین شان از حضرت است که در آن
 در سید که توفیق سبحانی بدو است و سلی در آمد و محالان ثابت نیام و دره که فرستاد ازین محال است که آب
 هندوستان و از کاه کرد و از حضرت ازین از بدو سنان که کوچ فرموده و در شب غره و هندوستان که بود که
 بر سمت شمال و الک و سلی بر کنار آب چون واقع است منزل فرمودند و در چهارم این بدو در محبت کاه
 و درین روز در اثناء راه حضرت نشانی نیام که او بی شمشیر زده شکار خود داند و حضرت
 که از ابتدای این سفر مبارک تا رسیدن دلی ترک تناول جوی فرموده و در حایان خود فرمودند و از
 کمال عشرت نموده حکم فرمودند که از گوشت آن نیام که و باره خشک کرده نگارند که چون جوی از حایان
 میفرمایم نخستین این گوشت تناول فرمودند و در حایان شکر کاه آورده و جمیع طازان عیش و شکر و طعمی
 لایق سرافراز فرمودند که از حایان و از حایان که از حایان حضرت بنام شای مقرر شد و قتل که از این
 حصار و اودت رو کرد و از سنان سنان و در وقت روز از قون حضرت فایال کشید و سنان سنان و در یک
 متفرق بر حایان منایت شد و در وقت روزی یک که در سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان سنان

[illegible]

و این دایهت ز نور شیر گرفته ام تا که زیر علی قلینان بکشد او آمد و او چون در آن نزدیکی شکست یا تو بود
 متحصن و عرصه داشت هرگاه علی زبستاد حضرت این کامی شام خلعت را پیش او فرستادند که او را امیر
 ساخته بدو راه آورد و پسران او را هم خلعت میدادند آید و این بزرگه بدو رسانده علی قلی خان او را شسته بود
 و بختان بود که چون در پناه قلعه مستحکم ساخت و محاصره بدو اندکی کشید علی قلی خان محوری یک ترکان
 غیاث الدین را پیش فرستاد و او را از اقلید ساخت ایشان هم درون قلعه متوقف ساختند و آن
 اسیر کردند و علی قلی خان سر او را بدو راه فرستاد و لیکن این بر خاطر اشرف کران آمد و فغانی یافت نهاد
 که او چون نیابت که بشارت آید کار را بر او بکنک رسانید و بعد از آنکه بیت افتاد و حوالی حکم گشت
 و بجزرت مکر میفرمودند که خاطر میبست که این مرد را به بند و اگر در شبانی او رفت در شبی است
 او را از بیت فرموده نوایش عظیم فرایم ناس باسی مرزا سید چون دایهت علی جعفر
 بند و ستان متوجه فرمود و نزدی یک خان که اندراب و شکست جاکیر او بود و حکم عالی در این
 همه شد و مقیم خان از جانب او بری و با تمام مهارت جاکیر را بدین کام میبرد و این در شب
 نقد جاکیر نزدی یک خان که در بخشین جاکیر کار کرد که در شب مقیم خان را بخود کشید و چون این
 برده مرد شسته جاکیر اندراب بردخت مقیم خان عیال خود گرفته برآمد و جنگانی در آنجا بود و در آن
 خود را کابل رسانید و نیز درین روز که حیدر محمد خان اخته یکی از خانان بدینا بر ایستاد و در آن
 گشت چون جاکیر محمد خان را به چانه فرستاد و نه غارت خان که حاکم آنجا بود و تابستانه تیار دره در قلعه
 بسیار محکم شد و عذر بیان از حیدر محمد گرفته از قلعه بیرون آمد حیدر محمد چشم بر اموال و سبابت انداخته
 شکست و او گشت بجزرت را این عمل او کران آمد و چون دور بود و اوایل در آنجا نشست و بسیار
 داشت فرمودند که حیدر محمد و دیگر که نزد ایدیت و املی میمانند و شهاب الدین را هم حاضر کرد و بجزرت
 تحقیق این محاصره و تنگی احوال او فرستادند و بجزرت دایهت جاکیر را به خبر دادند و در آنجا
 حکم عالی شد و جاکیر را به خبر دادند و بجزرت دایهت جاکیر را به خبر دادند و در آنجا
 دست دراز و خلایق دراز و در دولت احکام بود شاهی پس خود ساخته و حضرت شهابانی را چون
 خاص بود این خبر را اختراع و افترا میبندد و آنکه متوجه میبندد و آنکه الکی شد که اسکن در آنجا
 و نیز تقرب کرد به کاین سید زاده و حجت خان که با او در بابی حکم غیر داده و سپس در آنجا میبندد
 و نظریه باو شاهی دست درازی میکنند باین بکار مبارک مقرر شد که خوبه خواب که بدترین
 بند و ستانست در سایه حکومت و باالی ان اقبال برود و معر باشد شاه ابو الموالی را اگر مصلحت

[illegible]

و کبریت و قانون عشق و کبریت که حضرت جهان بینی را بنا بود و نهیت عجب در میان این دوست نوزد کرد و کار
 به اتفاق علی بن ابی طالب و حضرت متوجه که شد تا سکنه را از درنا موت و جان و دود و پست و بد و چون عیال
 شد قلمی تیر و رسید و بر فخر از انان و حضرت جهان بینی خبر کرد و بر فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان
 عالی متوجه که ساخت که روزی چند در آن خط و کتبی اقامت و دفع شود و روزی که فخر از انان و فخر از انان
 و فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان
 محبت و دوستی است از حضرت بطور زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده
 و ما که بمقدار و لا و نیست میزد و کبریت و کبریت و کبریت و کبریت و کبریت و کبریت و کبریت و کبریت و کبریت
 اند و همیشه از روی عقل و دور اندیشی به ارامگاه خبر میبرد و نقد قدرت استقامت و نمودند و عیال و عیال و عیال
 شوم و بیایا و از کجا آمد از کجا آمد از کجا آمد از کجا آمد از کجا آمد از کجا آمد از کجا آمد از کجا آمد از کجا آمد
 و میر جلدی این تاریخ نیست ای و ای باد شاه این نام نهاد و مون نام سعود و سعود و سعود و سعود و سعود و سعود
 آورد و به و اصل حق و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 این تاریخ را در نظم شد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 و دوست و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 یافتند و ارث ملک ملال الدین باد کلمات معبر و معنوی و ماثر عقل و دانش این یکا و روزگار
 پیش از اینست و خبر یار و زلف معلوم عقل و نقلی اکابر تمام رسیده و بی خصوص در تمام علوم و ریاضی
 حضرت را به بلند بود و همواره بار باب حکمت صحبت میبشد و فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان و فخر از انان
 سعادت بودند و حضرت را از ده سن و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد
 نیال و نموده توجه و بی شعور و سوانیز و سوانیز و سوانیز و سوانیز و سوانیز و سوانیز و سوانیز و سوانیز و سوانیز و سوانیز
 و اوقات قریبی را به زحمت و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 و این خبر را با این از انان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
 حال دل خود و کوی صاحب طیب کاری که زبان جفا کار افتاد و سر قی و مشک است بسامع عجیب
 ایدل و قصور یار ضروری کن در خدمت او صدق و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن
 امروز و وصل یار نوز و زی کن ای که جفا تو به عالم است روزی که کس نمی بیند و کس نمی بیند و کس نمی بیند و کس نمی بیند
 هر کس که در دستم جرم بدی دارد که غم عشق تو باشد به غم است

در بیان سیرت و صفات پادشاهان و
در بیان سیرت و صفات پادشاهان و

دانی و برین یکنه که سالان این کارخانه او پیش که تماشاکاه دانش پیش است کی دروز باشد
و او کردی و مردانی و بردهای و درستی و ثبات بالی در نیاختی و در خطه ناز پور نرگه اری او کرد و او
مهر بانی وانی چون انباش برکنزد بهتر ما برده چون زمین بار برکس و ناکس بر دارد و آب هیچ نیاختد و
و بر ریاری از پیشانی مبارک حضرت بر کرده بابت شکایتی که سلطان کردون سرج خوش رسیده وانی هر وقت
بود که تعلق را جلوس خویش روشن سازد و عارفان را بر حمت علم خود دست و شوی داده و تارک و تارک
چون در قتل سزایه اعلیٰ شوند و حسن و کلان تاج همدیگر می مصلح بلعل و با قوت سر بر مردین را از پیش
مرغان خوش را چون خطیبان بنویسند و شاهی جاد بر سر بر دوشن پوستین قائم در آغوش بر میزنند و
جوین خطبه شوق بلند گردانند و سر و صورتی که اینست و گاه او بیند بر عظیم خود دارند و سر و سر و
چرا آن آرزو مندانند بر کوه نوبی جوانی رسند و بزرگوار شتایق دریا حین طبعی نای و گاه رنگ در شوق و
لاله و سرین شکفته می دهد بر این بخت و از کوس عبد بر تارک فیلان بر غلغل در صفت اقلیم اندر و
که برده سالان خود کرد و عید گاه خطه دلکش و کلان و کربا و قبله اقبال در هر دور خوش عالی و مجلس و
یافت دل از در خوشی شد و است درون درون هر دو پیر است
نمودند در پیش این سیرت کاه باطلی جو میدان بخت فتنه سر بر دای مشکل کلاه
کشیدند در دوره جشن کاه کران تا کران خوشان سر برین بر نری خطا بود و دپای بین
ز بس سایه بانهای زمین تارک هو بود چون بر دوزنکار و فلک را گرفتند در در زتاب
که خوش نیست در شین نیل آفتاب ز بس مکت بریم میفتد دوزنکار فلک نافه مشک بود و از کور
بزرگان در گاه برخاستند و سینه بر می بیار شدند که دوشیزه سلطنت را بخت
شاه جوان بخت بند عقدا درو عالم به یکجا فرا هم کنند و پیوند حاوید محکم کنند

در بیان سیرت و صفات پادشاهان و در بیان سیرت و صفات پادشاهان و

وزیر عدالت را چون در این مجلس شریف
و مولانا نور الدین ترخان کام بخش تارخ یافته و مضاعف جلوس خوانده عالم ناه
ز یک اوزنک ادبی حضرت شایسته ای زیاده طالع شایسته این جبره ای سیر از آفتاب این
لایحه دولت لوج مراد فدا و نش و فرست داد کوب کوب عز و علاست
کون و مکان را سعادت مستحکما دیده برین لوج ازل بازن برود جهان تا به ابد تا مذکور

در آستانه ی نور و برپایه ی زمار پیچ آید

در دیگمه روی داد و کسب از حد کاه کاری بزرگ رسد نظر باین که یکسانی وقت زبان زرد و روکار آ
میکردند و بنا کلاه های چینی و درینوی بران می خند و چون او در کلاه ای شانشاهی فریادی در خفا می زد و فری
جنگ می زد آن بود که زمارها را کرده و نیزه خاطر آسمان بپوشید و حضرت بر تونند بود و دانا یان فریاد
برین هر وقت سال را آغاز تاریخ تازه ساخت و چون بود در جهان افروز از یک مجلس شرف افتاد بود
و این تحت برای از نظرات برادرش اقباب جهان افروز بوده این روز بخند را آغاز و دره نور در پی دو چاه
زخمی و فیروز ی دهنده این تلخیص گرامی را از روز آینده گرفتند و در حساب سال و شمسی نهادند
و حضرت خود این تاریخ را تاریخ الهی نامیدند و در فرامین و فایز نگارش اعلی و با سبای این تاریخ
همان ماه های فارسی که شسته بقیه آتی مبارک و همچون ساختن چون روز دین ماه آتی در پی است
ماه آتی و ماه های روز نایر همان روز های فارسی که استند برین روش از فردا
در پی بهشت خند بود هفتاد و نوزد خرداد و مرداد و بهار در اندر
ایان خرد ماه شیر کوشش و بهار مهر سرکش رس فرزند
بهرام زاتم باد و بهار دین آورد بهشتاد آسمان امید
مار هفتاد ایران و چون در طنی ماه های دور در زیاده بر پی روز بود آنرا
روز و شب نام کردند و از توجه شانشاهی ایام مسترقه بر افتاد و ماه بیان سال
شمسی شد و هم بر خاطر اشرف بر تونند که در سنوات این تاریخ دوازده باشد از بهشت
هر سال با اسم های از ماه های الهی نامیدند چنانچه سال اول سال در دین الهی اول دوم
سال اردی بهشت الهی سه بزرگ و هفتاد این تاریخ علامه روز کار را چنانچه شد شریاری است
که بقیه الله و نامور بود اگر چه بنای این تاریخ مقدس در سال نصد و نود و دو شد لیکن چون از آغاز
جلوس در کار تاریخ آتی خواهد بود نوشتن این دستن کرمی در سال جلوس در خرد
امید که فروغ این دو دمان عالی هزاران هزار سال جهانگیر و جهان تاب باد

خطامه فرستاد و در آنکه در آن روز که در آن روز
از آنکه در آن روز که در آن روز

درین هنگام دولت آراء در زمان سعادت پیر کو سی سال از تخت پیرانی گذشته و مراغار شافتن

باغستان اقبال است چون نظر ما چون با بر تو میآید دست گردان اهل مکه که زبان این کوه پیر کویند نفعی که بگویند
فوقانی و نفع رای بی نظیر و بی غنی افتاد و در سن شد که این سیر در زمان کور باطن مجبوس قلبی که دانا یان پیش
دست در بران خشت مده که از راه قمری بر امتیازی تاریکی نهاده که از زبان این طایفه کشن بگویند با آنکه
درستی اینک ابتدای ماه از ظهور نور کنند روشن تر از است که کار بگذاردش دلیل محبت نده از دانا یان
این طایفه جنات بکوش میآیند رسید و موفقی آن گناه بی گن و نامور خود را بظرف اشرف آورده که در ظاهر
ماه های قمری بر پیشینیان از ابتدای کشن شدن بخت ماه که بخت است بوده که از اسکی که بخت
از زمین بگریخت از جبهه شمس آمدن نادرستان بی و نهش و بیایند نشان این روشن شدن بر خنده
حد و نمودیم که باب پنجم و چهارم تویم همه فایده ها بگویند در تو میآید خود را در سبیل بچینند و بواسطه
اقدام و احتیاط و اسان کردن این یک تویم را بهر مبارکتش فرموده و فرستادیم که بدین گونه در راه
دین آید و برنگان بساط قدسش در کشن این محفل میآیند و برضی ساینده بر خاطر اسمان چون پوشیده
نیت که به کار از تاریخی و در کار در ز که بسته باشد تا پنج نازده نماند که معقود از ان بسایه اوقات
محبات و محلات است کار بر عالمیان آسان گردانیدن است و بدست که صلحین بزرگ و حکم بزرگ
مهمواره اساس این سه پایه اشقام نازده ساخته اند و کار که از ان بزرگوار از انگیزی جبروت بر آورده الخال
چون تا پنج بجای که اعانین ان روز شاد گامی دشمنان و رنج زکی درستان است بهر رسیده و تا پنج
از راه با صد که نه تمهین تا پنج بسکندری و بزرگدی که از الوت و مات بجا در نموده چنانچه تو میآید
از ان یاد میداد و خوشی و گفتن ان در محاطها بر عالمیان خصوصاً بر عام مردم که مبارک و باریک است
و شده ار شده و نیز بر خدای هندوستان تا پنج بی کوناگون روح دارد و جاک در یک تا پنج از آغاز
حاکمیت جبرین پس گرفته اند و از ان باز حاصل ضابطه شصت و پنج سال شده و در ملک جرات دین
تا پنج سال نماند است که امروز بگذرد با صد و سی سال شود و در ملوه و دملی و غیر ان تا پنج بگر جیت
روزی دند که الخال بکیز از شوش صدر و جمل یک سال شده و در زمرگوست هر که حکومت ان قلم
دشمنه باشد که از ابتدا میباشند باید هر کدام معلوم و ابا بیان آباد است و بدین که آغاز حکام
از تو پنج هندیه از امری بزرگ نیت که از روی عهدیانی عام و جسمی است تا پنج نازده نماند و خود
که هم سانی خلاق در ان باشد و هم کوناکونی تو پنج هندیه بر خنده اینه تو میآید این جبروت خدا داد
خواهد باز که بد در رکبت بهای نامور و در یکجا نامی مثل روح الهانی و روح کواکبی است که سرافاز
تا پنج بدی کار بی بزرگ است از ان مثل طور ملت تویم یا حصول سلطنت عظیم الهیه که درین سلطنت

[illegible]

درین مقام حجت که نوز و زحمت و زور بود میرزا سلیمان سرخان میرزا سلطان محمود میرزا
 ابو سعید میرزا جبار و دولت و ولایت کامل از مندر کجی که در قیاس است که در بیست و هشت و در بیست و نه
 و محمد حکیم میرزا و پدر و کیان و هفت و هشت خدمت او آسوده بودند در قیاس با قوی و خوش که حاکم بر آن
 شاه محمود علی دودار و خان دارالملک و یکی دیگر که از مندر کجی است که در قیاس است که در بیست و نه
 و سرکار سید علی قلی خان شهبازی و سرکار کاپی عبد الله خان و سید علی و سید علی و سید علی
 و قیاس خان در کمال جناب و حیدر محمد خان در میان بودند و در قیاس است که در بیست و نه
 و یو و حسن و دانه سر بلند و نه محال حاکم را مقرر و شصت و نوزده که از مندر کجی است که در بیست و نه
 و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه

درین مقام که حضرت جهانبانی جناب آسمانی شدند و تاج اقبال بشکوه دست حضرت شاهنشاهی
 یافت و او در کمال سلطنت و در بار و در غفلت آن حضرت زینت گرفت ابوالمعالی تاج الدوده با در حین تمام
 و قیاس با درین که از خود برستی حسن و بدستی دنیا جو به دماغ پریشان است و در قیاس است که در بیست و نه
 حاکم که از شش و نه یافت خون خوش آمد و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 که در دیوان بود و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 در بار و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 کرده و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 یافت و حضرت در کمال سلطنت و در بار و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 با و پیغام و ستاد و نه که در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 غدر و جند و نه که در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 بمن که در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 از پرده پر و نه که در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 آورد و آمدن خود و نه که در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 حضرت شاهنشاهی است چون مقام آن شد که در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه
 قوی که از خاکستان قوی باز و بود و در قیاس است که در بیست و نه و در قیاس است که در بیست و نه

[illegible]

بمیرای نیافت از دقتانی بامدینه برکات و عزت این شمس المار و در وقت بیست و نهم
مردگار سعادت چون در خلاصه کلام عراق میر عبد الطیف از قزوین رسیده محفل عالی در پیش و سر بلند
پادشاهی کشت میراثش علی کتب اب نقیب غلامی سر بلند می یافت از خاصان در کامیت همراه
به کینه دشمن است بود و خوشنای و امام دلی و دیگر شریف یکانه و از فراخی مشرب دلی و بعضی مدد
اوستی و در مندر شعبه میگفتند و جان ریاست عالی بر مهربی نزد یک شند بر محمد خان که بر همه مقلان
پیش میرفت نزد یک کوستان سولاکت نعیم رسیده شایسته مایه و در دیده کارهای ساختار و سر
خوهره کوستان جدا و سهله طغر کا ب بفتح و فیروزی بازگشته و ریاست عالی پیش بی فرموده
در آن سر زمین نگار فرمود و پیشتری زمین داران سعادت استان بوش با فسادان میان و محمد را برنگرد
که از بسیاری اعتبار و از فرقی مردم بزرگ میرست دولت طارنت یافت و درین طرز میگویند که
بتوجه پادشاهی سر بلند کردید و درین و لا که اسمانی شدن حضرت همان بی جیشلی بر نایابا
حاجیان که از علایمان شیرخان بود و مردم بسیار آمده مار خلی را کرد و در راه ساد مل جوامه که بواسط
نمایند اشایی از بزرگان سلطنت شد و بایه قزوین و از راه جاده و رایان هندوستان که نیت و فرزندان
و میراثی از چند رسیده و در حای خود گذارش و بر همراه حاجی خان بود و چون خان قاشال جاگیر دار
بنا حصاری شد و کار بر قلم نشینان و شوکار کردید و راه جاده که در میان آمده و صلح قلمو در گرفت و چون
بر رگه روان ساخت و در نیولا که حضرت شاهی زینت بخش او رنگ فرمان به ای شدند و همای که در
دلی به نزدی یک خلیان بازگشت خان بر حاجی خان رفته و در نول مال از و بار گرفت و او را
بمبوت رفت و بی بسیاری از خود سازاگاه ساخته به الملک دلی بازگشت و در همین روز
شیخ کدائی کنبه سر حای دملوی از بزرگان آمده زمین بوس بود و چون در زمان غربت در بخت بر خا
خوبس آمده بود و درین هنگام بیادش آن بلند بایه شد و بیضت صدر است بر افرا کرد و در چون هم
باران نزد یک شده بود بجهت شایس مردم و آرام حایق بازگشته در میدان مقصد حالند و دایره گردند و
روز همان عصره دل کشاد او دملش فرمودند و در ایامی ان عبد الرشید خان دلی کاشتر سعادت
دریامند و از مخاینهای نسیمه گذرانیده در جور نمایان ظل آبی شدند عبد الرشید خان سپه
جیان خویشی و قرابت بوده و بنا کجنتی باین دو دمان عالی بنای برای خودی اند بید و حضرت
جنت سبایی نیز از اب مروت و مردمی بجای آوردند از آنجه در آن هنگام کیورش اند و ستان
خدا ممت وال بود و خواجه عبد الباری را که در سلسله عالی نقشبندی بود و با کاشتر ستاده بودند و نیولا که

و مردم فرستاد و باز یکم را که اندیشه می نمودند و نظر ظاهر و ان کابل نظر انداخته گرفتند و از آنجا فرستاد و مردم را
نیرساند و نمودند و از شکوه حضرت جهان بی این مجال نمی یافست و چون حادثه تکریریدی داد این کابل محبت
با سپاسی کرد و دستم نعل از این کابل جنگی صفت بخود فرزند داده و در انجام سیاحت قلعه دار و کابل
در جنگ کابل و بیخ و باره آن به بدخت و پیش از آنکه میرزا در جوی کابل نشسته که حقیقت سوداگری داشته
کابل او عرض است که میرزا بسیار می نمود و کابل او بسیار دوست در نظر آورده کوه کوه کابل را که
چیزی جز و انموده به ترسنگ پیش آمد و میان کابلین و خشیان نگاه کارزار کرد شد و پیش کرد و در
از آنکه زدن گرفت و در روز جوانان کابل را طلب از مردم میرزا سپاهان بای قلعه رفته و او را یکی میرزا و در
می تا خنده و کابلین در سپاهان قلعه کابل اهتمام می آورده از بلای حصار و ضربت توپ و تفنگ حصار
کابلین با سپاسان می نمودند و در دلائل جاکب بای از قلعه برآمده کار بر دزدی میکردند و از غنای
دیداری و کابل حضرت شاهی مظهر می نمود و در هیچ اندیشه بخاطر اخلاص کردن این کرده و در کابل
و چون به دست منعم خان رسید و حقیقت روشن شد و توجه به ستادان لشکر فرمودند و درین هنگام
چندی بعضی رسیدند که همان مردم که کجاست آوردن بر دکیان عصمت رفته اند این که به بند می کنند و هنوز
نوابی حیان از بای بوسط مقامات حضرت میرزا هندوستان قرار بفرستادن گوشت نداده بود که کابل و کابل
از قتل میرزا را نمی یافست و کردی که بجهت آوردن بر دکیان عصمت قیاس شده بودند که به شریک آنها می
نشند اما چون نزدیک نیلاب رسیدند و چهارم لشکر از هندوستان در کابلین میرزا شاهی و میرزا
قلعه کرمان و بر مردمی خاطر می افغان گشت تا که میرزا جنگ در تیره و حیل زد و قاضی خان بدخشان را که از
مخصوصان او بعلم و عقل بکار آورده و از سعادت مندی ذاتی بایان عمر بجا رست حضرت شاهی
نده از عقبه کرمان اقبال گشت و بنا بر کابل خود که پیش بای با علی کری پیش منعم خان و ستاد غازی خان
کار دانی خود بجا آورد لیکن کاهری ساخت و منعم خان کاهری پیش بای و دو لخواهی و پشته او را بپوشید
و پانصد دجی خود ساخته و کمان پیش آمد که فراوانی از دوق و قووی عقیدت قبل و حاضران کردید و
میر میرزا سیستان بجا آورد که با وجود بی سامانی و تنگی چنین مردم را درین راه سفر و از غازی احوال نصرت
و پیش از جدا گاه رخصت کرده معام داد که اندک باقیان چنین پادشاه قوی باز دام و دندان حصاران
قد مردم مردانه مست که میرون جنگ توکم کرد لیکن پیش منی را از دست میرزا هم و از قتلها
یافتند و از این لشکر هندوستان که از مورد و بلخ زنده است از این می رسید و این کاهری بر کرد
و خود را گشت نهایی خاص و عام را که نایل شد بای جنگ راه گشتن بایست حیات و بلوغه و کابل

چندی ایکن این کرده و الا سکوه به ستیاری دولت از زمین آسمان رسیده باشد این طایفه را با فسون سپاس
 از جای بر میرزا که با مبادی و غای ز پرستیدن آن زمین و کم اذوقی اسل قلع طبع خاطر سرشت یکبارگی باشد
 بود و دستور روی یکم بشنن از محمد و سپید و اما میکتند دل بر صلح نهاد و قاضی خان را باز بقلعه میخواند
 از دزدانی محاصره مستوره زبردستان دریا و شرطهای بزرگ در میلان آورد و منع خان بر خود و بر اهل طایفه
 را می شنودل شرط اگر خطبه نام این بی ادب خوانده شود و شرط دوم آنکه آن روی آب باران میدان
 متعلق نموده بعیر باشد منع خان را حفظ وقت کرده کام و ناکام نپذیرفت و خصیت و او را که مسجدی از
 بحضور جندی از مردم بروی که تر بافته بود بخواند و میرزا بخت نکامانی ولایت نیکو مقدم میگردد
 با سه باران که نه سبوی بدخشان بارگشت و همین که در گشت مقدم میگردد بر خیزانیدگان از چکان
 با حق شناس به نیکو خدای منع خان غماض شد و رفت و دیگر یافت و میرزا که سرانجام نیت خودی
 بود که رفو یان قضا و قدر سر را که بدگاه آوراند خواجه جای خود گذارنش باید و چون نورش آن
 با سپاس با قبل روز و نروان او گشت قرار یافت که هودج غرضت مریم مکانی و کلین کم و دیگر
 بر دکیان باز که عصمت منوچهر هندوستان شود و چنانچه در راه باز فرخنده حضرت روشن گرداند خواجه نگار

سرور و شادمانی و شادمانی و شادمانی

بنو ز فاطمه بزرگان دولت از مقامات سکندر خواجه باید بپردازند بود و از برهم زدگی کامل بجان گردانی
 زرد نصابه جانور تبارج سبی و یکم همراه آبی بستم دی جو جز رسید که میوی سپیدت که سودای سلطنت
 دماغ فاسد او جیده به اراک ملک و ملی رسید و جنگ با امیرای بزرگ کرده جیره شد و ای کف میوه نموده
 با برهم که می سلطنت بود و جنگ با روی داد و همه جا غالب آمد و سلطان محمد را که در بنگال هم بر روی
 بسته بود شکسته نابود ساخت و با تاج خان کردایی و کرخان و خانی جنگ نموده مغرور شد و در پرتو
 بادشمنان مبارز خان کارزار کرده جیره کردید و ازین هر یکی سودای سلطنت در دماغ او میوید و نیست که
 باطلی بر باطلی تری از خود طغر با بر این باجفت ان نمیشود که خور را بر گاه آهین حق زنده و بیولا که جنت
 نوحه و مستغان یز و زنده و در کارهای دیگر و زنده بود اکنون که مستحق است حضرت پادشاهی است
 و خاطر از آن خلیفان چو شد با لشکر که ان و فیلان جنگی از خود و شرق به توجیه می شود و مبارز از از جهان
 ازین گوی امیرای حضرت چون که بکار و صوبه بودند علکان و مدعی فرام آمدند تری یکسان بکشد
 و هر که نام از بیانی کف کی کش بر همزدگان بزرگوار تو اند شد دل میاد و ستیری از امیری بسته گرداند که بیانی

شهبانی که در زمین سبیل عاقل افغان بدو جام بر می برد شولنت بایشان بیعت و انجمن بود که شاه و پادشاه
 که از امری بزرگ مبارز خان بود و شتری از برکات سبیل در حکم خود داشت در میان علیقلیان
 بشاری بود و چون بدو و چندی از نوکران شناس خود مثل محبت خان و لطیف خان و قیاس خان و شیری خان
 خود دستار که از آب و لب که گفته چشم بر آمدن او در دست زباده مرداکی از خرمشیر و کجک تپین
 با پیوسته دست باند داشت و شاه و پادشاه ناکامی بر سر ایشان بکشت و جنگ بی توکل و شکست
 خوردند و لطیف خان با جمعی در آب فرو رفت علیقلیان ازین آگهی با فوجی از طایفه انان بکادی کوکک
 او بودند مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید قیاس و محمد امین و پادشاه ککاس کرده بقصد دکان برون
 شد و همان روز که در آنجا بود که صاحب آن از آب و لب که گفته شود نوشته تردی بکشان رسید که
 با سغدا و غلامی آید بهتر که مثلش این تیره بکشت تا که زید و بنده در ساعت متوجه این بودی شوند علیقلیان
 ازین کار باز دست بسوی دلی روان و بیشتر از آنکه او بر علی رسید به تپاه اندیشی مولانا میر محمد شری و فوجی
 امرای خود فرو شرافتی بر خیزد و جهان باشد و فتح هندوستان از سر نو زبانه ای اقبال این بر کرده آلی
 در امرای جنگ کرده شکست خوردند و علی که بای تخت هندوستان بود تحریف میجو در آمدن بود و کربت
 چهارم همراه آلی سال اول در سینه غزه و بی چه منفعت و سه تپوی سیه بکشت با خجاء هزار سوار و هزار
 ذیل و خجاء و یکگان و با قصد ضرب زن نزدیک بدلی رسید و جوانی تعلق اباد و زود آمد و امر او فوجی نام
 شده انجمن ککاشان است و خدی شیر مردان از پیش منی و طایفه سست دکان از بدلی جنگ را می بیند و
 که آمدن سگت انشای هر کوه که باشد قلع را استوار کرده جو یایی سپهجون با شیم و کروی جنگ را بر آید
 علیقلیان و امرای آن زمین میگردیدند طبقه از میان آوردن که هر که زرم و زلف اخلاص ایشان از غشگاه بزم
 خوشتر بود میگوشت که فرصت را غنیمت دانسته زرم از بی شویم و بی سر آمدند که
 زمانه از آنکه شری کند که او کار امر و زلف را کندا آخر همه دل نهاد جنگ شد و دست و پاهای
 آبی روز چهارشنبه دوم ذی قعدة و فوجها از سهند و غول تردی بکک خان شده و اشرف خان
 و مولانا میر محمد سروانی که بر سمد کالست از جانب پیر انجمن بکشت سامان مهات ملازمان و ککاه بود
 یا برای بهرام زون هنگامه از سهند تردی بکک خان هم در قول بودند و میر محمد خان و عامر مخلص و حمید
 بخشی و علی دوست خان با دیکلی و جمعی در بر نوار رفتند و بعد از غارت از بکک خان و امیر خان بی
 که هر هر اول بودند و فهم نیز بردی که لایق جنگ باشد و بسته در برابر آمده گوشه شهاب و در آنجا
 می آورد و مبارزان از دو جانب دل از جان بروشته کارزار میکردند و هر اول و جوانان را اقبال

مراد کنی و اول بقدر فیم را بر کوهستان کجا خوانند که در آن استم و خندیدار بر کوهستان مردانه ایشان
نزدیک بود که در اولین بیت اولی در لبت در آمد و تا جاده صبح پای بیت افتاد و در جایی سطلانی که
از سر به کوهان قلع بود و طبعه شیر شد پیش از هر کس از خیر بختان آشته شده به هم پا به فیصل کرده و بانی از
در امان از کوه فرود آمده در دست کشتن با خشن و ای حجت دین سنگام که سار بادش بی لیلی از کشتن
نقشب و پشته و کوهی در غارت و تاراج بود در تودی یک خان که با طاری این سو که بود با خند
ایستاده شاهد میکرد و وقت رفتنیت یکام خود پشته با خشن آورد و خواهر سلطان علی را فصل کتاب
رسیده بود و در غمتی که خطاب شرف خانی و غمت و جمعی دیگر را که از هر زمان او بود در لنگی مردم رحمت و دینی
و مولای هر چه شیر دینی بر روی سنگام به سار لاری تودی خان نیز جای خود گشت و کارهای پیش رفت
بزرگوار شد و کوه کشت از نواده خود را بر کوه کشته حیدر دین فریب فیم و پشته و نبال نمود و در میان
میدان را را که در بهادران صف در کوهی که بختیاست تافته بودند جوان بار یک شد حیرت زده تودی خان
بی نشانه و پیمایش بی بار الملک و استیاده شور و فرات گشت و بدینی را به پوای فرام آورد و چون
گهی بهارگاه علی رسید سو که از این طرز ان لایر مع جایون شده تا سر انجام این کوشش علی نمایان که با دست
لج فرود و مزای آنی که کار در کنار و نهاده آید و چون حاضر حاکم شد از در کوه رسیده جمع بود و بانی
خواهر خان که از دست فرغانه و این مغلستان بدنا و دی این هزاران غالی و مله بود و بفرمانده باری
بزرگ داشت که از بار دران چنین فرمود که بزرگه که با خجایاب فرام آورده باشد سنگ در خود
بر دست و اقبال در بر انداختن همی و سبب حجت محبت که آتش در و چون حیدر دین یکدیگر به پشته و کوه
بسات و خنده روم ابان ماه روز پنجشنبه و بی حجه که در زهد فرمان بود در عیدگاه در اقبال و کوه
و در کجا مقام شد و فرمان داکه با هم تودی یکی از دامری دیگر در بابی بی و بام جای بکار مثل رفت که در کوه
چون که عجیب سر نوشت از روی صدف در از دست نیاید که کار فرمای او پیش از یک امری نمیکند
با یکدیگر در وقت نامیر فرام آورده چشم بر پوشت ریاست اقبال دارند و در نوید که از آن کوچ فرموده و هم با
ماه مالی روز جمعه در دهم این ماه غرضه سهره در نظر نگاه دولت سانشده و شکر گشت و زده و علی طایر سبیلی
که پیش از رسیدن زمان سهره داده بود و در سعادت کوشش یافتند و خدی که غلظه بود که بر خانی رفت و نزدیکی
تودی بکمان از کوه که در عید بزم آن روز عصر خود داشته بودند از بخت و اندیشه بود و و غیر خود را سپید بانی که قرار داده
در براندختن بر خانی لیکن در وقت قصص نمیب و نیز که از کاه است دین خیال کرده و در براندختن بیدار
بی حجت و با وجود چنین شمنی که از دست و کم دشمنی بود و یکدیگر بفرمان بودند و فرمان تودی سرور و کوه

در یکی روز کار که بسته بدید آید بفرزند کی جنوس مقدس نامواری بیای روز کار که یکبارگی دور شود

همی شوره روز را بفراسم آمدن سحاب مستی جنگ که اندک اندک رفت غرور او دور شد و در آن
جنگه افتاد علی الحنفی شکست زد و خان دیو تر شد و نظر بر آن انداخته یک لشکر اقبال کلاه و فرج که بنیاد
و چون خبر جنس را یافت بر آن ساق او توی اندک آن خون را که فراسم آورده جنسین فرمان روایان میدادند و سر
بیا خان و سوار خان که از امر ای کسان بودند پیش از آن وقت که یک سبکی کرده از دهنی باز
نشد و خود در سر خیمه چهار شد و ازین بجز که عساکر است بودند این چنین ستاب خواهد رسید و شتاب
مقتل آمدن قوی را مان تقصیر نموده قوی از بند در آن از آن خان خیمه میرزا قلی اوزبک و سحابی خان
پیشتر و شتاب و دست بر می نمایند چون این فوج انجمن غنیمت نموده بدست و ستاد علی قلی خان
نیز نسبت به و پیروی دولت منشی که به دست بر می او که به کسیران کنایه قلیان سپردن تو کانه که
و فوج محالف بی جنگ بگریزند و میوی خون گرفته ازین آلتی اشک خود را سرفه ساحت در دست سادگی
که در جای دیو و جب خود را بر می نام خواهد زد و خود که از دلیران بی باک بود در دهن خود تمام روغن
کود نمود و از دماغ خود فرام آورده جنسین فرمان دمان بودند و به شیشه اسمانی پیش از آن بی بهره صورت
کرده بودند و هر که گرفت و با نصیقل نامی که در تیز بانی و جرب دستی علم بود و درستی و دلیری این
و الحقی بر فیان این فیضان نامی برای بر هم زدن فوجی که آن بسند بود و حاضر بر هم زدن هجوم سواران
ایشان چنین صورت میباید در پی و به بند ستایش این کوی دونه و جبارت در دنیا میعاد عالی
و بران سازند و در خان قوی را بیازی ارج برارند و در تمام شرد و کار در کعبه طوم نقابانی است و بر روی
از زمین بر دستند در او اندازند و دیدن این سبک روحان کوه بیکر نه خاک که سبب غلظتی دونه خبر
کنند از پیشان تو اندازند به پیویه نرم روند و کوی که اندک کند جو سه سوده شود زیر پای سندان
حاصل که با همی بر سوار از زنجیوت و افغان کار کرده و جنگ آورده و فیضان کج و سلاح از سندان
اندر آن محسوس لکنان در بسته پند این سبب بپیران بدیع خطر حای داده افاده میکار کرد و بدو خود
و حربه با هر خطی که تخیله کرده بر روی کرد و جنگ از سندان است و سندان بر دوی فیضان قوی در
راهی نامر و ساخت فیضان غالب جنگ نام که سراه فیضان نامی بود و کجس خان فوج میفرود کرد و فیضان
بشکل خان و فیضان چو زرشال باختیار خان و فیضان فوج به در سبکرم اصحاب فیضان کوی بیکر که شرفه سندان

نو در بران سواری میکردند آن روز با یکسان نام خلیلان داد و بتاریخ بیست و سوم آبان ماه الهی بود بخشیدم
 بحکم نهصد و شصت و چهار عساکر فیروز که بزم منتقلای بیشتر می آمدند چون بحدود قصبه بانی بت نزل نمودند
 خبر رسیدن بهم با جشن لشکر و استعداد رسانیدند و بد شد که آن سیه بخت با سرنگاهی که دارد خود دیرینه قدیم بخت
 اند و پیش از رسیدن بقصبه مذکور بجز با نیا افسانه بود که میسر شد که آن سرگردی ساد بخان که بیشتر دستاورد و گرفت
 شوند از حدیثیه منوچهر پیش بودند که گویان آمدن همو با جنان با آن کس که بخت غلط بود بایستی بر ایشان شکر و تحسین
 عرض شد و خود را آماده جنگ شدند و درین کوه و کوه پای و هر یک بوی نامر و نیزه شایید که پنج هزار کس
 باشند حاصل که بهادران صفت لشکر مدلاوران کشورک ای آلمان آن برسته بخت نزد یک است با خود صفر فراج کار بزرگان
 که اندر در چنین وقت طغیانگیر نیست از وی دشمن فرزدانی غنیمت نظر نیارده و حیا بجز رسم سعادت کشیدن
 بدست بخت است که کارام و زود بخت شدند و در دم فوجها ترتیب داده حو پای بیگار شدند و چون بخت
 و جندی از بزرگان ما سور شدند و سرنگار عبداله خان لوز بکی طایفه از جنان بازگشتند و غول
 علی قلیخان شهبانی شد و چون قان و شاه قلیخان محرم و جندی از بهادران را بر او کس نهاده و من روزی
 و خود و فیروزی را بایات اقبال که ارگاه تعیین فرمودن لشکر بزم منتقلای کوچ کوچ منوچهر و اولاد
 از قان بانه قصبه بانی بت ده کرده باشند و پیش فرموده پنج گردوی بانی بت نزل فرمود و از نزدیک رسیدن
 می تلف بلشکر پیش و دیگر خبر بای نایونس رسیده و ظاهر شد که جمعی را بکوبای بوزنه باشند ما هنوز زود خود و دست
 موکب جهاست همان زمان لشکر رزم فرموده منوچهر پیش شد و در رستم و لا صادر کردید که بهادران بخت
 و اخلاص که نشان طنز بودند ملازم رکاب شدند و در اندک فرصتی بسیار بزرگوار و فرزند صاحب
 اقبالان باشد فرام آورده جو بای پیکار شدند بکفرت جره و قار با و شاه بختی بوزخه معرقت
 بر سر و خوشن باس انزوی در بر بای دولت در رکاب نهادند بر فغان فغانان در پیش صفای و شویا
 و تو مناسب میکردید و در باسندی قواعد بر دو نگاه بدست مراتب جنگ و جانی تمام می نمود و از جانب
 حضرت انشاهی بجای لطف و قدر رسانیده بزم رزم داران پیش می بخندید و پس از آن لشکر با
 و امید و رساخته و لهما باد بای جهمان لور در برابر منوچهر و منوچهر و درین هنگام که لوبای جها
 بر قصبه بانی بت بلو انداختند طلب فیروزی از برای برانکار شدن گرفت و یک جوانان و بهادران
 بی هم رسیده مزده فتح مبرسانیدند و شاه قلی محرم همیونی بزرگوار و سنگیر ساخته کهنه و لور و لور و لور
 باد شاه سر بلند ی یافت و بجان بود که چو من معلوم شد که ربابات عالی دوست و جندی از امر
 پیش آمده اند و غمان از دست داده خود را بایشان رسانیدند و پیش از آن جوانان بزم رزم کردند و باردار

یک کار و شکار برده آسان میشود و برافروزی لشکر اعلا کرده سرگرم جنگ و ستیزه گشت
 و دلیران از هر دو سو که ستمنا بقیعت نموده مانند رندینان و شیر در نیتان خود
 بیکدیگر می نمانند و در دلاوری و جانفشانی داده بر روی تاراه به هم میرسانند
 و بعد لشکر خبان برهم میخفتند که از آب آتش بر آید
 و کتیق و امانه بار دمی باز بولا و پیاده بار دمی اگر چه بهادران لشکر منصور می
 و بر جای که در نیکو است فیلان که به سیکر و قوم خود را برافروخته و پانچ و پنجاه نفر از
 یکدیگر یعنی لشکران شیرنگار که با هم که در لک و نود و شصت و غارت و جریان می شد و اب
 از چرخ و تیغ خون اسام میخشد مثل محمد خان پیشا پوری حسین قلی خان شاه قلی خان و
 چون در یافتند که مسلمانان بر روی فیلان نمیتوانند انداخته اند و باقیهای خود را
 و جیت و جوی شکار و عین خود را رسانیده دست برد میخوردند و از آن گران را باخته
 خیر و از آن بایان آتش کرد و کار او تمام میباشند و کرده بوده و در میان تیر اندازان و بر سر
 سید و نعلیق قلی خان چای پیاپی میآورد و بر جری فیلان در پیش است خبا که در برابر فیلان که
 نمیتوانند بایران مردان که این فوج بر جای خود ثبات پائی نمود و با بوی تا حق می
 تخمین کردند که فیلان از اطراف و جوانب قول که میخشد اند و او پس غنیمت دیده تیر اندازان و جوی
 میبوی بدو و خود بر فیل هوای نام که از فیلان سر آمد و بوی میخشد و داده بر دلاور تیغ و زان
 غازیان صف شکن را غاشا میگرد و فوج از فیلان دست برد و خود ساخته و زدی که در حوضه
 بوده و بر توری که در باطن نشسته است و است و انود و حمای قوی و ویر میا و عظیم کرده بسیاری
 و در دستان لشکر قبایل را از بای در آورد و بگویند پس که از یکشده و او بود و در جنگ
 از شکر او نزد او پاره پاره شد و شادی خان کام که نیز جنگ کرده با پال با و بایان کردید و در جنگ
 از کمانه غضب آبی تیری بچشم میبرد و کاشه بهش نکافه از بس سر او کشت حیدی که در
 جوی او نکاد و میخشد چون دیدند که تیر اقبال به دست رسید و دل از دست داده که میخشد
 و شکست بر لشکر او افتاد و هر کدام دو بکر میخند و درین هنگام شاه قلی محرم با جزی از
 شهر مردان کار از بغلی که میبوی بران سوار بود رسید و قصد کشتن فیلان را در آن فیل
 بکیر و عمدی است که آن سیه بخت بران فیل است فیلان چهار که نه مغر و حقیقت است
 جوشن سباحت از بوم جهان صاحب خود را نشان داد شاه قلی خان محرم ازین نوید عونت کلا

جای کرده و اسارت هنگام آن تصور نمودند چنانچه بعضی از وی چون کسی این کار از حضرت سپید فرمودند از حضرت
بزرگان ماکتت تراج کارخانه اندوخته می کردند که داشت و نیزه ای که درین آنجا که از قفسه جاننده بخت کشت
خود و ستان و دماش می پوشیدند علی و نه و در وی می نشستند و می شد که هرگز تشبازی سرانجام نایافته
بموت می رسد و پاره و در پیش می رود و در اندک وضعی که از تشش سرانجام یافت و درین
صورت می رود و نیز آورده و سوخته در خانه نگاه بزم بازی گرم سخن بود و در میان زمین سستی
سختن و بی تکلف درین حالت که از آن زمان عالی است برای کشتیش منتهای کرده کار از او
از آن کوشش از راه بطور تیاره و خباثت برداشته و دستها را شین باندک تاملی ظاهر می شود و در هیچ
مربطه این مراتب گذشته یکی از او سیاهی بند باین شیاعت و تدریج بود و ابره بود و یک در سرانجام یک
بود و برخلاف این مرد و نه که بپوسته متعجب انانیم در اندیشه و است و لحنی ایجه میور و بخت باوری
کرد و فرمان رویان هندوستان را روی نهاده بود از هیچم سپاهیان کار طلب و فراری مبارز
کارزارم سیاه تو بخانه که جز در کاداب موجود از این نشان توان یافت بسیاری از قیلان زیاده که یکی
بندی از آن لشکری بنده که موزا داشتند این علی در وی در مبارزت نامه که حضرت صاحبی را در
جبهه از نو قبال کشت می نویسد که درین جنگ عظیم صد گشت فیل جنگی تصرف سواران است و در آن درین
عبرت از نو یک هزار فیل به مت بندار بارگاه افتاد و این میدان فتح و تصرف صاحبی مبارکه که حضرت
کیتی ستانی فیروز مکانی سلطان را بر ایم نبرد فرموده و ابات فتح بر او شده بود و خباثت خود کارس
یافت و در همین روز بخت از او سکندر خان اور یک را با جمعی بدبالی کردن و کنگان و کاهایی که یکی
از سبب او و شین می نمود و او استاب نموده بسیاری را طعمه شیر ساخت و بر آن کباب و گوشت
آورد و چون فراروان بهیت او افتاد و روز دیگر از کج کج فرموده و سیاحتی که فرارفته بود و در آن کباب
در علی بر تو را یات اقبال انداخته و اگر بر و اشرف و نه مندان هر شش خوانده و البته بهیت از او
مبارک است که از نو چون قاتل شکو خد متی را به مبارز که در آنجا حضور یافته بود و عرض کرد
و فرمان طلب کار مل یافت و راجه را از کت مندی توفیق زمین بوسی شد و زنی که راجه و فرزندانی
او را از مندی فاجعه شده برای جنت بدرگاه آوردند حضرت بر فیست سوار و دولت بودند و فیل
شورش سخی بر طرف می دید و مردم یک همیشه ندیکباری این فیل بر جوتان می دید و در آن کباب
و بر جای خود پیاده مانده و استلادن اینان حضرت رسیده آورده احوال راجه بر سیده فرمودند که ترنهای
خوایم کرد و همچنان شجاعانه در جاکا نشاند و لشکر این فیروزی و ایشنهاده و از آن بخت و جفا تمام

4-22-72

[illegible]

۱۰۰

بجواب

لی مانند بغور و مکر و کم روی بکتابی دستخیزد در حلقه قیدان خادم شاهنشاهی از اندر و چون انجام کار خود
 نشان زندان می پدید آمد از سر درون کوره بی اخلاص گشت کارهای او را خواص اخلاص گری تحت تعهد که یک
 آید و ظلم نیز زور ازین بازداشتن بهر میسر اندر همین روز قتل کو ایاری بدست قی خان کشته شد قتل
 کو ایاری را قتل عام و بدست کشتن استعدود استخوانی و محکم بی مانند در زیر فرمان مبارز خان مهدی بود و او
 به باغ خان نام از غلامان سلیم خان بن سیر خان و جاکموت ان کلا و کجی می نهاد و نام شاه کدر بن بن
 حاکم این قلم بود و دریا جیوت بسیار آمد دین قلم را کرد و قبا خان ازین آتی از کوه شوجان و شدرام
 قلم را کشته و به پیکار آورد و در میان قلم و قبا خان جفت شاهی مرد از ناموده غنیمت را برد و بسیار
 را نابود کرد و ایندو قلم را خود شک کرد و درین روز ناموده غنیمت میرزا عبد الله مغل بعقد ان کو بکتابی
 خلافت در آمد و پنهان درین پندول می نهاد چون خواهر او در خانه میرزا کامران بود او را کامرانیه خیابان می
 می که نام الملک او را نگاه ساخت که پستان در چنین کار را بسیار ناخوش است و خود سامان نموده
 کار خیر انجام میسر نیاید پس با ندرت یافت و بر عرش پشیمان
 در میان نمیکشد باری بواز محاصره که خیال کس نمی رسیده بیکو ترین کسی بر انجام یافت و چون
 پیش رفت و در چند جا بر کوه بی قلع آسمان و در روز از ان میان مورحلی که با تمام کار دلی ناصر الملک بود
 از همه مورحلیا بیشتر رفت و راه در آمد و بر آیه صاریان نموده بسته شد سگند که به استواری قلع بکشد
 از صورت حال بر کند و دل گشت از چون کوشش به شور میزدند علی که طغی از حال او کذا از ان میسر
 که نشاید بر سر برده اند از مالک شرقیه هندوستان دلی رویه شود و کار قلع نام نام دلی از قلع دلی میسر
 لیکن چون مخالفان دولت خود او را کبابی از پیش میزد و مبارزه از انچه از ننگانی برده و منواریا سگند
 آنکه چون بر می خان حاکم بنگال و صد خان نام لغزب جمال الدین به خود بسته عونی بر بی عونی و قصور تمام
 پدر خود که مبارز خان در حاکم است و در توجیه شد و جنگ گشت که بهرست یافت مبارز خان
 گشته شد و چهار سال جزیری حکومت بود چون این خبر که صاریان قلع بر سیمیلیا کی بر سال
 بر آکند و باطن کشته شد سگند ریزه نگیه های دوخته روز و نون است و سگند خود را بهر نوازی
 نموده نیاکند و در زغار دیان دو آمد و جندی ارکار دانا من خود داده به شمس نموده که حضرت شاهنشاهی
 بی از نیکان بارگاه هما چون قلع رود نه سازند که خاطر حقیر از پیشانی بهر رعایت سلطنت از انچه
 کرد و در خدمت آنکه خان را بکار دانی و اعتماد از پیش قدمان بود و این کار کرد و سگند

[illegible]

شرف عمارت در یافتن بودیم که در خاطر داشت لیکن چون غنای شایسته کرده بود و در مثل سرزاد مری که در
 توشه شایسته بود که در تیره بودیم چشم محنت و زحمت و بگویند و بعضی از کاه مری که در زمین
 کاهک طاعت بود که در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 آردان و در تیره شایسته بود و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 شوم همراه موب و ناله بند و ستان بزند و جلا وطن شوم و یکی از بزرگان محضت در کوه تیره که بر باد است
 شایسته بود و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 او را در کاه خایه بنده شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 و درین زمان که ملک علی در راه بود و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 این زمین داران و تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 کجی که در تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 جانیانی تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 نشاء او را در تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 چون حقیقت او را کای داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 خود را در تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 و چون روز در سلطنت او بود و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 لا بود حسین خان خواهرزاده مهدی خان پسر در ساعت از خورشید و بزم از ماهی و در تیره شایسته داشت
 پسر و بزم از خورشید و بزم از ماهی و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 پسر و بزم از خورشید و بزم از ماهی و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 که خواهرزاده کجاست و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 آن در تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 که در تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 در راه خود او را کام و ساخته و این پسر و بزم از ماهی و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 که در تیره شایسته داشت و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 و او را پسر و بزم از ماهی و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود
 پسر و بزم از ماهی و در تیره شایسته داشت و هر جاسری و سرداری بود روی تیار بود

[illegible]

کردیم و اگر از بخودی پذیرد حکام پادشاهی نشوی سرزای تو در کنار تو نهاده آید تا عیبت یزدان
 کرد و چون سستی و بدگوهری بود و دلش در پای حیان ادا می بران قرار گرفت خدیجه و جواد از آن بگریه
 کرده شوق از دستگاری ابا زای برآید و پرده ناموس از دیده کرد و در چنین وقت قصه سید را با حکیم سلطان
 فرمودند و آن بدگوهر را تقیه را از پیش چو با سمعیل خان سپهر ابراهیم خان اورنگ با او خویشی دست داد
 بود اسمعیل خان برگشته با و نداد و بختک برخواست سلطان حسین خان بهشت کرمی اقبال بشوئی برگشته را
 از نو در گرفت و در دنیا علیه قلیان بر داشت و بسیار پرده آورد و سلطان حسین خان بهشت مردم و کجاست
 برآمد و فیروزیه داشت و بسیاری از خرم نمکان را بهشت گردانید و شاه بدیع بدای که از نویشان علیه قلیان
 و از مرشدانی ملی زمانه با و شد علیه قلیان خود میخواست به آمد سلطان حسین خان و برده نمود و کبابی
 او برد از دم برآمده و در سیاه ازل و ابد گرد جمع از خرد و پروران و در بین او را از آن اندیشه نداشت
 در پیاره ناشایسته کارهای او اتمام نمودند و او نیز نصیحت پدر پرگشته در بر کارگوشش نمود و کبابی
 پس از خود جدا میکرد و از دیگر کاری بی دینی دست باز نمیست بطا بر ملا میستی میوفه و با کباب
 تبا و نه پس سرانجام میداد و در هر ملک که میخواست میفرستاد و در هر دی که میخواست میفرستاد و در هر دی که
 از بزرگ شمشیری خود کارهای با سینه او را نموده می داشت و چون در خانه او را میخواست میفرستاد و در هر دی که
 پس نتوانست آن دست خیل زد و بر علی نام نوکر معتمد خود را به خانه فرستاد که شاید کاری تواند کرد و در
 دربار اعلیای تواند ساخت و در آن روزها معتمد با علی نام به هر ملک که میخواست میفرستاد و در هر دی که
 چه خاطر بر بختی ترا خط میزدی روزی بر علی که از هر جوان مجلس علیه قلیان بود پیش او رفت و گفت که ای پادشاه
 چون در میان او و ناصر ملک از حق شناسی در غصه نشسته و فرموده اند او را خواند با نیده جریب بند و از هیچ
 قلع و قمر را ببرد و بر نهفته در خندق نیستی فرستادند میخواست این مرد اکنون ساجده تمام خود را دید بر خفا
 از این کلمه بسیار زنده شد و نشسته گرفته سرزای او را به حکام دیگر انداخت درین روز که در در ملک میخواست
 شد و صاحب ملک به خواجگان یک یک میفرستاد ناصر ملک بیاسیر به و عالی از سر او باز بست و چون او
 نکرده نفاق بود و خیانت پیشدست چه در زمان حضرت جلالی جنت آسمانی و چه در هنگام ظهور منیر جهان
 حضرت انشاهی او را سالیان کار در روزی حضرت جنت او را معجب منافی میفرمودند و خواجه که از آن
 یافت و در بنود خدیجه میرش ابو المعالی در تبریزی بود و چون پادشاه عمرش به بر شدن نزدیک شد
 بود با اندیشه تبا از بنی بدایلی آمد در بین حکام بر خفا او را اندک و همراه معتمدان روانه ملک معتمد کرد
 از قزوینگاه برآمده و میخواست پیش بود که کار او ساخته شد و با و است این کار ناصر ملک بود که با تمام تمام بر خفا

بر این دشت که بر وجه کافری برگی کشش و بر بگری خا می گشته اند خنهنه شود تا به نقشی که از برده بر آید
 و بر مده افتد از در حق او فرموده الهی و نهفته کار بندیم و چنانکه اندیشه او بود بر آمد و همانند مکه آن در ستاده
 او را بهر راهی که میسر بود و لا خواجه جلال الدین که کشف گشته شد او را و شاه قلی بود و بهر سزای
 نیکو و بهر گمان دنیا چون محمد ابا سوس درگاه خود میفرستد پیشتری از بر که خدایا این دولت او را
 نه بسته شده با این چری و مطایبه که بدترین میماند و او دشت و با سراسر نه فغانه مطایبه میکرد و در خفا
 و در آنکه نادانان از او خوس می نامیده اند و میری بر روی کس نبود که تا به نقشی از نادرستان طرافت
 نه می نمود دشت از این مقام که غرضش از صوب دید محمد قلیخان بر ماسن و سپرده شد خود برستان و
 هم خاطر غم خان را شورانیدند و کینه دیرینه او تازه ساختند و هم در نادرستان خاطر بر افغانان بر هم نه
 بر گشتن او بر ساحت آن دور می و نیک و دنی کجاست که صلاح دولت خدایان بود و نظر دشت خدای
 کار آمدنی را بخت خویشتن بدست تیر کینه است از فرمود و در میان خود بر آمد خنهنه در بر کار سنی با سوس
 چون فتح و غلبت هند و ستان نمودن منعم خان و در مقام کینه کسی در آمدن او شود و در اندیشه کرد
 نه روی ابدن هند و ستان که خدایان و بر برد و پیر روی بود و پیر افغان در گمان هر یکی و با خود می سرانید
 زبان حضرت جهان بانی جنت سیاهی بخت حرفی تا عظیم که از من سرانیده بودند بر افغان فرصت بانه در مقام
 بدست آورده مراد او کرده بود و مل خط حضرت جهان بانی کرد و امروز که حال با خا رسیده باشد و خدایان
 در نقاب سبلی تو چو کبوتر پیش آمد و ستم پنهانی تیره درون به کوششها که نمایند و چون سبک و منعم خان
 از تن خشم آورده بود و شمشیر می افتاد و بودان کابل و دین او را که در رنج او و بی وفای چون کوششها
 پیش او بود و خا حشرش با نهانی که از این دولت ابد می نمود و فافه بوی دیگر و منعم خان خدای را سبلی او و ستاده
 بهمان آورده و در نه کرد و پس نه روز خند با سار و استر هزار در چشم او زده شد چون خدا نخواست
 بود و ستان خنهنه خلاص من او تهاه کرد و بد و پس از جنگ که او را کور و دست و ستان از و باز و ستان
 بکس رویه سیر کردی یکی از جنگ سیاه زده هند و ستان پیش گرفت که بگویند خود را با ستان دولت سباز
 هر زمان که بیک از دشمنان روی دهد یاری در پای قدم صاحب به منعم خان آگاه شده خدای از نیر و دین
 و او را در و در و جلال الدین سوس و در بدست آورده که قمار بندند و در ساخت و در اندیشه این بود که چو
 این نایبیت که از خنهنه خدایا بر سراندا و ستاده و چون آن در و دینخواه را برای عرض شوم و در بخت
 و پیر افغان نیر و دین بدست کرده بختش او فرستاده بود حضرت شاهنشاهی بخت و ستان این گاهی
 بنمان فرموده باد پیش از چون دیگر کار را مانده جهان از سپرده بر زبان نیاید و رند

و تو ایستاد که شعری بر سر راه کعبه چنان که در قلمرو جمیع مصاری شده بود قفس شهر خرد این گروه نیکو خدمت این
شایسته رفعت اهتمام نمودند و دشمنان دولت خدا و ادوار جنگ بندگان کرده شکست و از خنده و لاله و ادوار
افشاد و جوهر نیکو خیزی و کوه افشان بر اعیان گرفتند آمد

چون همه که شایه علی در کشتن و منزه نگاه اقبال شایسته شای شد و کار بی کمال زمین بود که دل شای
اکثریت تافتد و ای گرفتاری عالم لای برای این شد که دایست علی بسوی دارالافق که اگر که در یک
و هوای آن عبود از جمله و اصل حق حقیقت است جنس نماید و خاطر درین تافتد پیشین کمی و نیز بی
چون بود و نو و در اندک آن چندان کستی درین نیست یافت و شایسته های حسین بختها از درون
گرفته بند پست و ششم همراه الی روز یکشنبه پست و ششم زی به آن شایسته و در بدل در بیای
بدرستی نیست و چون بلی را فخر در بیای بزرگ کشید و یک از بیای بند بایه و مقربان سریر و ناس و بزرگان
دوست که سامان در یار کرده بودند یا شای که گاه با هم روزگار تواند بود و کشتی شایسته که یاد داری را بپشت
بودند یا نه در سرین از آب سرد و بود و به از آن عیشی و شربت دوی آورده که سینه ها را دایه ی سینه
در راه ننگار با بی و معنای سپرد و جوهر شید و مجلس عالی که در این است حد بخشستی تا و میوه جود و
تا که مقدم میان ماه الی روز یکشنبه مقدم علم سال نهصد و شصت و شش از شهر بزرگ فرخی با حضرت
شایسته شای را که شهر که بادل کده شهرت و هفت زلف دولت و نو و نو بزرگان دولت و دیگر کار
جایای شمس شد و در اندک زمانه بود و علی آن شهر کلک و خوار معیت اقلیم که در شهری بود که بی
آب و آب و شمس طبیعت سازگار از زمینش بدو قمان و میوه عراق و حرمیان در بیای چون که پیش از این
در نیاید و درین هنگام که بنار کی در افلاقت دایره گاه دولت شد و قلمرو کولیا بروی داد که از این
قلعه را قیا خان و فوجی از یار در آن لغزت بود و رفعت کرد و کرده بودند و چون از آنجا
و حکم کار نادریت از فرمان دغان سبین و شایسته از کاراکان پستانی
بکوشش این گروه کثایش نیافت درین دلا که دارالافق است که در کارگاه و این
عالی سه سبب علی خان و معقود علی سلطان و مردم بسیار بکوک قیا خان
حقین فرمودند درین زمان حیدری از و نمایان دولت بهیل خان را که در قلمرو داری
در بر بی دنا که یاه می نمودند و بی از همین کرده گفته که هر چند قلمرو حکم و سبب
داری سوادان اما اقبال آسمانی چکا کرده آمده حضور ما وقتی که بیای نماند باشند

در کتب تاریخی که در این کتاب است
در کتب تاریخی که در این کتاب است

در کتب تاریخی که در این کتاب است
در کتب تاریخی که در این کتاب است

که به پشت گریه آن کارای توان ساخت و بهشت و پای زود چون سخن درست و بهشت بود آید
 پذیرگشت و در بهمن ای موافق رجب و آخری جمادی محمد خان سیستانی با تاس قندهار نشینان
 آورد و حضرت شاهنشاهی آورد و او ملکه قلع را با دو تنیای دولت سپرد و قلع و قمع و آن خبرهای
 در آنده گرفت و او را با تمام قلع و حاکم بر او زد و در آنجا بود و آنجا بود و آنجا بود
 سلطان پدید آمد و بر سر بی درستی آن باو شاه مردم و عقیده و دیگر سید شد و برین مقام که در اقل
 کرده و از یکاه سلطنت بود و جنگ با خان ککو و قلع و قمع و آنجا بود و آنجا بود و آنجا بود
 بغرض حاکم بود که نوخی از آنجا نماند که از آنجا نماند که در حدود سرحد در حدود سرحد
 و آنجا است و موجب و موافق دارد و حضرت کمال خان ککو را که دیرین و مردی است بی او پیدا بود و بی
 این خبر حقیقت و بهشت و این کادر شد و از نو حقیقت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت
 شد و کز آنکه آن مرد بی باو شاهانه سر بلند یافت و قلع و قمع و قلع و قمع و قلع و قمع
 شد و مردم درین سال فرخ قبال ادهم خان و جمعی را بر سر شکانت و سرستاده شکانت و شکانت
 بخاست و سوار و زمین داران آنجا کرده و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 ساخته و از آنجا داد و تا باین و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 بهادر خان حسین قلی پسر محمد و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 و جمعی از بهادران را بدین لشکر فرستاد و باقیال روز افزون ملک بهرمان در آنجا و بهر و بهر و بهر
 یافتند و نیز درین سال شاه محمد قلی که از جانب بهرمان حاکم قندهار بود و آمده و بهر و بهر و بهر
 یافت که زنده شد و چون بهادر خان را فرستاد و محمد قلی بیایان بستان بولی بران و لشکر آورد
 برهم زده بر جان خود نه ایستاد و این حجت حاکم ایران برادر زاده خود سلطان حسین میرزا بهرمان
 و حسین پیک ابلیک اعلی استخوان میرزا و در حقیقت شاه را بگریستن قندهار فرستاد و شاه و بهر و بهر و بهر
 قبال شاهنشاهی در قلع و قمع و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 سخن سلطان حسین میرزا که تا ساخته از پای قلع و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر
 زده بود آمده و کوششهای گفت و در گرفت قلع و قمع کرد اما بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر و بهر

هر چند گوشت فلامی اندر کاه نمیرسد اما زمانه آن نیروی آسمانی و سنگیری بیکر و خوش کار می باشد
سلطان چین میرزا که نیروی بارگشتن بود و نه رای بود آن میرزا در کوه قزوین نشسته بود و کار می کرد
تا آنکه درین میان شاه محمد قلی عرض داد و آتی بدرگاه معلی فرستاده است و گاه آن پادشاه در کوه
کاه نشست و در جواب آن فرمان شد که حضرت جهان پناهی حضرت سیاهی میفرمود و در کوه نشسته بود
آن پادشاه میرزا که او با من مردم جنگ کرده و کار با من نایب نشاند و قتل و کشتن
دوستان خود نمود و ملازمت کرد و برین شاه محمد قلی ملایم و نیکو نظر سلطان حسین بود و میفرمود که عالم را
و درین حال سیاه بنوس بر بلندی یافت و بنایت شاهنشاهی بلند پادشاه بر درین شاه پادشاه
جوشی شد قبول آن نام پیری که در در قس می ماند بود و بلدی بی درخان بود و خاطر باو شد حضرت
از آنجا برین شهر هر چند با کبابی باشد چون با حوی خیز پا خود دارد که اس می کند و در آن کوه نشسته بود
از کوه برآمده با سبانهان سپرده شاه قلی آن باب نیل و در مکان آن کوه و آبس جو که آن کوه را کوه
زیر و سالی غزل گفتند و در کوه آن کوه شید و او با رجوع شاهنشاهی بکمال خود آمده و در کوه خود نشسته
گشت و از آنجا بیایان آن کوه حضرت و دو میند که گشتن کوه بی در اطلالی که در کوه است و کوه در کوه
کرد و او را بهین گرفت و در آن کوه با در کوه ابو بکر از صفاتی بی تابان خود در آن کوه نشسته و در کوه
اکثری بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
گشت و درین روزهای دولت از وی حضرت شاهنشاهی در دارالطافه که بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
می بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
اخلاص کریم و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
اقبال می شود

مسماست چون که سال هم از تاریخ الی بفرخی و خجسته می شود و در آن وقت با قار سال هم در کوه
رویم حادی و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
عالم که پیش ازین در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
نیفت برینش و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

شده جلوه گزانیان باغ رخ آریسته بر یکی چون جراح شده مشکبو غفور زیر پوست
 چو ز مسکین یاروی تشنه بران کرده سوسن زبان جوش همیکرد مردم نقایضای خوش
 چو بر سینه میخستیم بر رخه میبکود بر کل نسیم چشمه غدار بط آب پر
 چو قراض بدین قطع جری بر شاخ مرغ از غنای خفته بر غنچه طبع بس میزد خفته
 غل غالی بلبل جمع خیز تنهای موج ارکان کرده تیر زنا شسته در آبش دور کار
 خرد و در باد که به بار درین سانی رای جهان از خوشش فرمود که لاشه کوی آریسته بر بار
 تبین فرمود که نگین و دیگر جبار از علیقلیان گرفته اورا کاه سازند اگر بسوی آستان برده رود و آن زبان
 بزرگ که به نام نود سید تیره رای دوست روانه درگاه سازد یا پیش خدایان رواند بر این در خور
 شایسته می شود بدست یاری اعمال این دو دمان عالی رفته جو بود را یکدیگر و واقعا نازاک هنوز که درین
 و آشوب درین زمانش و در برای خود جای پذیرا کند که درین صورت هم خدمت ساسانه شین و جراحی شود
 و هم دیوانه سر بیای و درین مرتبه که از یکدیگر پاک و خزانه دست یاری نمایم و حکم عالی شد که از نوایان
 خود رفته سر انجام و سامان خود نمایند و هم دست یاری علیقلیان شدند و از آن میراث سوخت قدر این یافت
 شدی او را به اسایش جهان و میراث عبادت جهان ازین رفته شود و باین جهان یک و سلطان حسین
 جلالی و محمد خان جلالی و شاه خان جلالی و حاج محمد خان جلالی و جلال خان و کمال خان و کربسایری بنا دارند
 مخصوص مندر اخلاص فرمودند و فرمان شد که لکنو و دیگر محال و بلال زمان غنیه اقبال سپرد و متوجه شین شود
 و بعد از آن از آن یک که سکار کالی بیجا کبر او مقرب بود بمنور عطف است و از دست قدرت که در کور کور
 و نواحی نماید چون هنوز زنده می آید کیبار کی دیده نشده بود و هم سپرده لکنو و خند و راجا بران بدست
 و کفر فیروزی او سپرد و خود یک شیش حوز و ولایت شش که در دست و ابرام که ازین شش عالی اردو
 درین مقام که سار زخان فرود رفت و همیو با بود و در جو بود علیقلیان حوزی که در کور کور
 بدست او درآمد و او را در آن زمین چکنای اعظم و نبروهای برک روی و در دست نام ازین حوز در آن
 که او در برگاه میفرستاد باری به طور آن بامرف او را خود صاحب است از نواحی میزده و ازین شش
 بعد که از فرستاده ساربان هر دو همین سال گشته شد هر چند مندرای خلاصت خود در برده بی نامی که
 نیایان و نیش یکیک از دشمنان است و بی خاص سزا میزند و سنان این سربازان چنان نوبت
 علیقلیان اطاعت کو نموده او را ازین شش خود در دست خود در دست ان خلیفان میفرستاد در آن
 بیستی که زانوی تا آنکه روزی بخصه سربور رفت که در جاکبر عبدالرحمان یک سربورید که ای

و موی یک از مفریان حضرت جهانباغی جنت سپیدی بوده و این ساربان پسر از خاندان پستی عبد الرحمن بن
 معشوقی است و در ایام بی حیای دینی از دین سپرده با هم نزدیکی یافتند و بخت بخت از او و دیار و اموال
 و جوهرت که از هم چنان را با هم برداشته و از هم چنان از لونیان بود و غلبه یان نشو و نشانی تمام این کوه و کوه
 اخوس پس از آنکه سر خود در کجاست گرفته و در زمان خود جانی از انبیای باقی از بی در مجلس خام و زک با ساربان
 در بزم شراب ان زندان غیر نور دی و او کو جنبی و غیره برای کردی تا آنکه رفته رفته شام یک با ساربان
 و جوان غلبه یان کو کرانه با ساربان جانی که ولایت فرخ خود را به بخش ساخته یک بخش است
 خود فرج کردی و در حصار این روستا بسروا که بسته خدمت کردی و دینی ان ساربان بهشت خود را
 در میان آورد و ان بی غیرت ان زن نکاحی خود را با ان حبسید و سام یک مینی سوسه یانی بود
 از روی مستی دینی نزدی این جلب بی آرم را که نزدی برداشته بود بر دی که خود گرفته عبد الرحمن بن حبسید
 و او از ان زن خود ساخته در برده میبرد درین دلا که شام یک میمان و او شد در غنیمت دینی
 از هم چنان کرده بی از بی غوده و عبد الرحمن یک را غلبه یان دینست چمن ان کت که ارام از با و باره
 و یک را این کران آمد و او از این منع کرد شام یک که ده هر کی او را اسفند و باغ دست
 و سلسی خوی او شده بود در غضب شد و سنانی و دینی یکبار بی فراموش کرد و در شورش
 در آمده عبد الرحمن یک را بر سر است و لوبی را از خانه بر آورده و در باغی که نزدیک خانه او بود
 برده مجلس شراب و نغمه گرم کرد و موی یک بر او عبد الرحمن یک از این هرگز کای
 یافته مسلح بر در باغی که ان ساربان بهشت بود رسید مردم او بدفع برخاستند و با هم جنگ
 ناکاه در ان نزد که تیری بان ساربان خون گرفته رسید و مرغ و حوس افشش زن او را بی اختیار
 عبد الرحمن یک از ساربان رو بگریز نهاد و با یلغار خود را بدگاه کستی بنه ساربان و بهین قدر
 که او سبب این معنی شده بود و نوارش یافته سر بلند گشت و غلبه یان از این کای که با ان سپیدی
 چاک زده بی خود است که در دایه کنک به نهال عبد الرحمن یک آید چون پشت که تیر زد ساربان
 بر گشت و لاشه ان ساربان بر سر را بگویند بر روزه در کناره کول آب بجاک سپرد و بر مراد او گذار
 عالی اساس نهاد و بی سعی و زمان پذیران اخلاص مندرقه چنین فرودشت نیز درین سال
 نوحه که خدای او هم چنان که سپرد مردم که بهشت فرمودند و بسخت و جوی بیار و خدای
 بتلای که از خدایان سپردند انال بود و ما فردا او ساختند و در اندک زمانی این حسن
 در خور مریانی خود فرمود و این چون از او اندوخت بند شادمانی که بهانه یی گرم این چنین

سباب جاده و جلالت مایه پند برداری خود را بسیار و با صلاح مزاج خود که هم صلاح و تقویت دست و مصلحت
 روزگار برده اند از این مایه پس ازین هر چه صلاح دید خواهند بود در باره تو همان کرده خواهی شد بهر خواهی و بخواهی
 چون از او دور بودی که در پیشانی سباب امارات هر دو شکفتنی خاطر گوشه گرفت و پس از چند روز
 جمعی بزرگیشان پیرخان بران شهر که او را بزرگ کرده و بقلعه فرستاد و جمعی با هم در سیاحت بلاد اقله میامین
 و از آنجا بوسیله بعضی مردم خدمت سفره گرفته راه بکرات گرفت چون پیران وین بوی آمد فتح خان پیران
 نگاه مهر از او دور بزرگ دست او میگوشت درین هنگام بویست نیز از شرف الدین حسین و او در خان پیران
 بر جای رسیده باشد سیر در چشم و در دماغ او برده و در روی او در ماهر لعلک بازگشته بوی از تنبیه و در
 استوار کرد انید پیرخان ازین آنگی شاه پیرخان محرم و جمعی را فرستاد که او را بکشتی که فاضل چون این
 فتح نزدیک سید در میان بادران هر دو سوطی جنگ در پست و چون فتح در آمد به نام پیرخان پیران
 و بعد از جنگ به پست ایشان و آمد از قصد پیرخان از پیران بوی خود از راه برده و سببهای این چنین که
 خود به دست و بدست و در پیشه بر بای اقبال خود و در هر سببهای این را این کار پیرخان نامیده و آورده و
 از این بای چون گذشت پس از پیرخان پیرخان و کانت باجای خان پستایی که از نوکران قدیم خود
 اگر چه اسم و کانت بر و نهاد اما در معنی شیخ که بای صدر و وکیل بود و پیرخان بی وید و مهارت بی وید
 برور با و مرد افکن دنیا از عیاری رفته کجای شادگان بی بر داشت و کبر که بنید و کن و و نهادت بی وقت و در
 اماران بطور رسید و بای که شانه آید و پیران خشیب علیخان بکشتایش قلع و رتبه و در پست ایشان
 قلع از قلع نامی و در کوهان بی پند بی کلمی کیم است سیم خان این قلع را بجای ران غلابی داده بود و در
 و جبا تیری حضرت شاهی پند او از شد این علامت بیست نگاه دست قلع را از زنده خود و در دیده پست ایشان
 که از زمان ملان او نیک بود و در آن بوی وطن دست و دست که پست او بیای دست قلع را به پند و در
 بنیاد نهاده بای و در قیام ساخت و در بوی جبهه شد و در نو نوجو جبا کشتی بی حق این بی و در پست ایشان
 و بعد از آن جنگ بوی پیران شد و پیران رفته کرد و در و صوره و کبر که پیران بود و چون درین مقام
 کو بی رای پیران بدید آمد کار و در آن سلطنت او از هر و تر و نه پست بای بر و چند درین روز نامی
 خداوند عثمان بی و در پست جنوب رو پیران و در کوه کوه و در پست ساخت و در نامی شکار و در بای
 و مفران سبب و در پست بی و در که هر که بی و در که از پیران نامور و در پست و در پست
 بی و در نامی شکار و در پست بی و در که هر که بی و در که از پیران نامور و در پست و در پست
 بی و در سید که شیخ و در پست بی و در که هر که بی و در که از پیران نامور و در پست و در پست

پیشکش خواهد کرد بنابر آن بطلب باندنیه حیوانات و باطن بر نفس عیار جوهرش است بمنزل شیخ عبور فرموده و در آن
را تقویت بر افغان و سینه جمع کاوانه که بر وی شیخ منسوب بود باو یکطرفه کجوت بنش کشید و کوناگون حیات حضرت
ساخت و در آن مجلس آن حضرت شامی است که حضرت دست بکسی داده اند یا حضرت را جو فرمودند یکی از شیخ
از روی مقدس عیار برده و آنی گرفت و گفت دست مرا گرفتیم حضرت گفت ای از روی و جفا پنداری چیزی نداده
باید سینه بندگان حضرت میفرموده که تا سینه ای برده اقل امده بر من جامه داده ترشاده مرا کرم تا بدویم در جلد من
هر روز از وی شیخ چند بدستم بریدنی طبع کند دارند در از وی شیخ تهستیان من نیازم از شیخ حمله فرمود
با وجود آنکه کبریا رسید که شیخ را در از ناسینه خود بپوشانده میبایست میکند از وی شیخ میگوید که شیخ
شیخ نبوت که پیش از این نگاشته شد که او را میرزا محمد علی نقی ساند و این دو برادر که از فضایل و کلمات علمی بهره ببرند
از بعضی اوقات در کوه سینه در عوارض می برد خند و صحبت از طبع امر کو سینه ساده نوحان در کوه سینه نموده و کوه
و جفا نقی لیل موضح و قرابت میگردند برادر کاشش را در کام کاشش بخت حضرت جفا پنداری است از وی بود از حضرت
شیخ از عزت میگردند و شیخ نیز در خلوتهای خود با ساده لوحی که نسبت به حضرت کاه و خطه عقیده دکانه بودند از وی
تغافل نموده و در هنگام فتنه شیر خان برادر کاشش در از وی شیخ حضرت جفا پنداری عمر خود را سپری کرده بود و اهل
غذا را از احوال و این دولت ایم بود میباشند و شیخ از توکم سبب انعامان نجات افتد بود و چون
بنایستان از شش شیر اقبال شامی پستان می گرفته از کاه خند سینه با فرزند از آن خود در از وی شیخ از کوه سینه و در
در هنگام سینه کشی که باوق بیم دشمن بود تبارکی که دشمنی بر لب و سینه و در آنکه کجوت نشسته بود از وی شیخ از کوه سینه
نخاع خان سینه خطره کرد و در او بود و چون مردم از سبب خانان را باخی بنی که ایار کوه سینه نامی در سیم است
ماهی سال هم روز و سینه میباشند و صفای از این جهان سبب است و در سبب ایامه ایار کوه سینه خانان را باخی بنی
بگرفتند و باو نام زد که ماله و کلاه و سبب ایار کوه سینه میباشند و حاصل تمام و سبب خانان را باخی بنی که ایار کوه سینه
و در حکومت سبب ایار کوه سینه خانان را باخی بنی که ایار کوه سینه میباشند و حاصل تمام و سبب خانان را باخی بنی که ایار کوه سینه
بنا کرد آن انی رفت که کجوت از وی و در او بود و در کوه سینه و در کوه سینه و در کوه سینه و در کوه سینه
و تمام کاره بود مردم غمناوی خود سپرده و میکشید و سبب ایار کوه سینه میباشند و در کوه سینه و در کوه سینه
حکومت بچو خان علی سبب ایار کوه سینه میباشند و در کوه سینه و در کوه سینه و در کوه سینه و در کوه سینه
و این که خاطر جهان شای از نام و درین بر تندیهای بود که بود و در خاطر اشرف قرار گرفت که اگر از باو سبب ایار کوه سینه
خواهش است بستانبوی خواهد نمود و اگر در باو سخن چنین بگفتند سبب ایار کوه سینه میباشند و در کوه سینه و در کوه سینه
باو خواهد بود و باو را در آن سوره در از وی و در کوه سینه و در کوه سینه و در کوه سینه و در کوه سینه

[illegible]

[illegible]

اتمی از راهی که بخت سپید بر من گشاید که منست و میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 که بخت بخت بر من گشاید که منست و میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 او با شمشیر که در دهنش بود و با خنجر که در کمرش بود و با کلاه که بر سرش بود و با زین که بر تنش بود و با
 او را هم اندوه برآید و از آنکه شمشیرش را در دهنش فروخته و از آنکه خنجرش را در کمرش فروخته و از آنکه کلاهش را بر سرش
 این نیز بگویم که منست و میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 بود و از آنجا که بخت سپید بر من گشاید که منست و میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 آمدند و از آنجا که بخت سپید بر من گشاید که منست و میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 شمشیرش را در دهنش فروخته و از آنکه خنجرش را در کمرش فروخته و از آنکه کلاهش را بر سرش
 و از آنجا که بخت سپید بر من گشاید که منست و میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 میگردون در اوقات گلزارن سبزه با طافن زمینها از آنجا که
 بساط کسوت رسید و بر پیشانی و دیگر کوفتی نموده و بر پیریز بکشت طلب کارش و می بود تا که پیریز پال آمد که
 بیاد در خان بر آورد و علیقلیان بوده رفت به سوخت نام از نوکران بیاد در خان که سابقا سنانی یاد داشت و به
 در خانه او بنیان بود و سبب شده که بر این بنجام میدون تا که زن توکک از پی دی که از شوهر خود دست پش بیاد در خان
 رفت که شوهرش را بیاد در خان و بنیان دارد و کشتی تو میخواند بیاد در خان بیاد در خان بیاد در خان
 و بخانه را که کرده ابوالمعالی را بیست آورد توکک از هم گذرانید و شاه ابوالمعالی را از اندلی ساخته پیش بران
 فرستاد و برنجان او را بوی سبک بر کرد از راه بکر کجاست فرستاد و بی چک او را از آن راه که بکجاست
 فرستاد که از آنجا بکه معطل رود و او چون بکجاست رسید از آنجا هواری که دست خونی کرد و از آنجا که بکجاست
 و بعلیقان است که تا پیریز بکجاست ان کاری تواند ساخت و چون او در خود کجاست سروری میر و شاه ابوالمعالی
 نزد او و او را پیش بران فرستاد و در بین که بطلع و از نوکران بکجاست او را از آنجا که بر آورده سر و در آنجا
 گذارش یافت و رایات عالی بکجاست رسید بود که ان مست بی ادب از بی و ولتی سوار آره که بر نش که در بخت
 او را در بخت فرموده شهاب الدین احمد خان سپردند و او را بیوی حرمین برعین روانه زند و بخت شمشیر
 بکجاست های که در بخت و در کارش رفت که شمشیر خلاص شد و بکجاست بکجاست و چون برنجان را در بخت
 آمده بود که بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست بکجاست
 ناصر الملک بر محمد خان آمده سعادت کوشش دریافت ناصر الملک بنور کجاست بکجاست بکجاست بکجاست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هنگامی که خان بهارگاه شاهی رسید و از آنکه رانید و در زمانی که در محله رام و در دست حضرت
 شاهنشاهی از مردانی عام و لشکر از خنجر بخش بر یک غلامش او عزت قبول کردند و شاهنشاهی در سکنه خاطر مرده
 عفو فرمودند و برای تسلی خاطر او و لایحه امیر سلطان بودی را که با جندی بر قویان باطل اقبال همراه جانی
 فرستادند که خاطر بر افغان را به عفو و مرده اشقات را هم بخشیده بیاورند و دستاورد او عفو و عفو را آورد و پس
 بر فغان شد و گفت که من کرده خود و جلالت زده و سرافکند و هم ساسانه و کوه سیاه کشته و در مقام تمام
 خارج و دستها از بزرگان خفانی و او بیاورد و دست قاهره بر تمام کوه من و فغان همه تسلی من و بجا و جانی
 در میان آورد و میتوانم که پشانی خود را بکوشش خود را بی سارم و در وقت سوزنی کوفته و بکوشد و کانی را در آنکه فرمود
 و دست او بیک کوه و از برای بر تختی کنایان خود و کوه و در برای جندی و دروت آورد و از برای این بخش نیز تمام
 و زیات اقبال در حدود و قریه حاج بود که نزدیک آنکه کوه مذکور در میان است و بیا به دست نزول و دست که منم خان
 همان و حاجی خان سیستانی و فرستادند و ایشان با جندی در آن شکایای کوه در آمدند و جوی من و در آن
 بود و دانی که در میان زمین و در آن ملک هندوستان مقدس است بر کشیدن دل نهاده بود و در آنکه یکی از آن
 در قلعه که بر فغان بود و فرستادند چون ظاهر بر فغان بر منم خان افکار و در آنکه آمد و دست او از زبان حضرت شاهنشاهی
 بر سینه در دست بود و مشیر آمده او را دریافت و از آنجا که است منم خان عفو و سوزند تسلی نموده
 عتبه عالی ساخت یا باز نور و شعله قلی محمد دست در دامن بر فغان او کشته بیاورد و کرد و در آنکه در دست
 شما زود منم خان و سایر فرستادند و از آنکه دلاسا نمودند و سودمند نیامد و اما تا که پشانی را از آنجا که بود
 چون منم خان گفت که شایب در منم جای بود و چشم بر جگر و در بدین از آنکه خاطر جمع شود و بکار است خواهی
 و بر فغان رو بردگاه آورد و ایشان او را که ستمه مانند مذکر و شاه که در حدود و در آن که پشانی بود
 برده و دست و اوقاف طلبان و فرستادند همین که ایشان پید شدند و در بر شاهنشاهی بر جاده شاهی
 نمودند و سیاه از روی سیاه گفت و از آنکه در بدین که معالی آورد و در آنجا که ماه الهی و افق محرم و سست
 و وقت بدی که در آن انداخته شایب و نو بر زمین شود و در برای آنکه بجای حضرت شاهنشاهی نهاده شایب
 بر سینه حضرت عذر او پدید فرستادند و منم بر سینه و افقش کردند و فوته از کردن او بردند
 که در آنجا که بویک ساخته و پیش حال فرموده و جانی که در روزهای دکانست بجای او دست و دست معین
 همان که در شستن جانب دست اسارت فرمودند و منم خان با در بدین بر فغان که شد و در آنکه در آنجا
 و در میان مملکت با ندره خود و منم است کردند و در آن اشقات فرمودند که منم پشانی را از آنجا که است
 اما همان سخن است که گشته شد و در آن است انگاه از بارگاه مقدس منم خلیف فخره که در بدین است

بر پرخان الشافعی فرمودند و از روی شادی باطن او از خست حرمین شریفین جدا شدند و از روی فرمودند و از روی شادی
خامه دار سلطنت بخت ترسون پرخان و حاجی محمد خان سیستانی در همراه دادند که از انقباضی ملک محمد و سید سید سلطنت
ترسون محمد خان و حاجی محمد خان در عهد ناگوار با کشته روزی پرخان بنان طعن کرد و به حاجی محمد خان در سیستانی
زمی لغت بود و حاجی محمد خان گفت که در آن تو این همه حقوق دیرین ما را نموس کردی حاجی محمد خان جواب گفت که ما را
ان همه خلاص فرمودی بدو رس حضرت جهان بینی خست سیستانی و ان همه مهربانی و شفقت شادمانی بی نموده سید
دیدی و دلاور دیدی و اوس که ترک صحبت نموده با هم چه دور باشد و جدا کرده بشم پرخان شرمند شد و هیچ سخن گفت
و از بهت که میان سینه شد که پرخان بیست و دین رله ازین سخن دردمند می نمود و از این پرخان علم که پرخان
چون از بعضی سوانه آگاه می یافت بحسب دین اقبال نامور آورده شد و دست کسری بنده کان و طوطا بحسب دین محمد
انکه بعد از دعا سبکی بدیده عرض میرساند که چون این دلخواه در دهنی شرف استخوانی رسید و بنده کان حضرت است
و الشافعی سید بنو بادشاهی را در باده این دلخواه میزد و دل کشته بجم و نفاذ و تواقع پرخان بر فراری داده و چون
در دست مکار بجای غایت فرمودند و جب نمود که این دلخواه نیز فرار و طایب است و فراری است بقدر سید
از دلخواه تا در در غایت بنده سخن نباشد و خبر رسید که مردم خورانی و فتنه جویان بخط و جزیه می فرارند و
فیروز پور آورده اند حکم شد که ارکان دولت جمع شده و در آنجا صلاح و دولت باشد مصلحت قرار داد بعضی
نمایند و ان مجلس است پرخان که بدو پیش می خان در ستاده بود و سید و در گشت ندیکه که من غلام و بنده و خضر غم
اما سید که کاشان خود را از دکلای حضرت بگیرم هر یک از دکلای که از آنجا که مجلس خبر میرسد جهت دفع بر پرخان میگفت
در ان دور و در سبب صحبت خان و کور باین دلخواه میباشند و بود که در دکلای که معذور و دکلای که در دور
بخصوص ارکان دولت که خود دکلان حاضر بودند در ان مجلس و قضوبی کرده و او طلبید که هم پرخان و چون غایت
نامتناهی بادشاهی خیر رسید که هر چادر خود را در بر شد و اگر بای که از آنکه در و خوس کمتر باشد ارکان دولت
حکم که غایت مادی که بنده کان حضرت خود بدولت موم نشود صورت گرفتن ان محال است چون ارکان دولت
دیر بنده زیاده از ان انداختی نکرد و نمی دیم عرض نمود که محمد کیم خان و محمدی کیم خان و حضرت شافعی
طمان لا هو تر و به اندیشه اند بود که بنده هم در وزارت خان و کیم طریق قرار می بیشتر رود و هر چادر که در
عرض است نماید واجب عرض بنده و دلخواه در قبول یافت حکم شد که اتفاق امری طعام منو و پرخان
حکم شد که هر کس که یک نویسد ان در دست رفعت یافته چهار و پنج روز در نواهی و ملک بکشته منو و قوت
کو یک اثری ظاهر شد و چون کثرت را بخارجیم عرضی دست نمود از جمله هزار کس که یک بازده کس که
چون اکثری از کس نمود ان در میان بودند از کجا که فی لاس پناه که است هر یک اندیشه با طر سید چون اب

و موسم باران نوزد میان بود و چند روز درین وقت شد و مردم و الله را او سلسله ساخته صد هزار گاه
 بعضی سینه میزدند که هر روز دو کرده که جگر در دوازده س میس میزد و از دست او کار می آمد و حکم و
 عطا و تغییر می داد و الله و بعضی مردم عمل نموده و ملاحظه خان و حق خدمت سبب از منظر و بزرگ
 هر چه می گفتند بعضی سینه میزدند و بعضی دست و پا می زدند است و فرزند عزیز که گاهی میزد و مردم را تائب می
 باین و میخواند و نوشت که ای داور و سخنان مردم را بملک کرده و به تفتیش شایسته حال میگردید
 در حال جوی میوه هم دفع سیران خان شود این دو خواهر داشتند که غرض صفت توکل بوی بیانی
 و تکیه بر دولت بود که ای کرد و مقصود سیران خان بشا کنون که هم سیران خان به دولت و حضرت ساخته و عجب
 در زمان و سلطان از اگر همراه او بود و در بعضی سینه میزد و در بای لدر اتمام بشمار کرده و در کار او
 عباد و ابا که در محاسن جنگ میزد معلوم بود که کار بکامی انجام می دادند و آن هم سیران خان خود نیز توفیق
 باشد و بعد از فتح سیران خان هر یک سینه میزد و آن کس که در آن میزد و خدمت هر یکی معلوم می شد
 چندان بعینت و انصاف پادشاهی سرفروزی یافتند که هنوز دو خواهر آن که در جنگ بودند یک بر سر
 جان محمد سلطان پسر رجا که دور و دور قلمرو جانده میزد و سفارش می نمود خطاب خانی که شد و بعد از او هم
 ده چند از نزد و خود سرفروزی یافته نیز میخواست و عطا و سرفروزی شد و آن بعد از ده بیست باین
 در آنجا و فرزند یوسف محمد که در جنین موکه کلان شمرده و سید مهربانی کرد و آن نو که در اول
 جنگ که در نام آنکه مادر فرمان می نمود عالم جهان این او خواهر از یک چشم باوری دارد و عینت نمیکند
 خیار و او دارد که این دو خواهر جان به و شایسته که بر کف نهاده و فرزند و از ده سلیم خود را هر دو
 در برابر سیران خان و در بیست از فرزندانی که در زمان و سلطان آن او در آمد و شمرده و هیچ
 یک از آن فرای عظام از آن که نزد و یک تنه میزد و مردم که همراه او بودند آن نوع حرکت کنند
 که کار هر یک از سیران خان عرض کرد و باشد این سلوک باین بر عظام کنند و جانم و در جهان به آنجا
 بلا از دست که استند و در دولت حضرت خطاب یافته و در و سر در عطا و باین و یوسف خان
 در برابر سیران خان و دست خان و سلطان او در راه شمشیر سینه و حضرت خطاب خانی غایت کرد
 محادیم عطا و او را یک که در در بر و اندر آوردند و او را به تن نمودند و ندیده را که خطاب خان اعظم
 سرفروزی شدند یک که در عطا و غایت کرد و در محادیم از آن که در فرزند و او در عالم بنا
 در مردم این دو خواهر با برادران و فرزندان با سید و در خدمت میکنند و حال بدست حضرت
 هر یک خطاب خانی و سلطان سرفروزی شده اند چون عالم و نهاره و نوع توان سیران خان باین گشته

عنايت فرمودند و بعد از فتح بر مغان جلوه و اقوت و فتاحي در سپاهي شست در عنايت کرده و برينده اند و گويان
که منصب و وزير بار گزيده خلق و شست باشد چنين است اما اقبال شست است اي از خدا و عجب است که
چون حضرت شاهنشاهي بزرگي بخت بغير انتظام همت ملگري و مالي پيش نياورد و عجب است که خود ساخت و خاطر
ازين به خارج شد و وقت و اقبال عيان ميگفت عالي تر از اخطا فرموده که باز کرد و ايند که در امن و امان
نوحه فرمود و عالم گنده را تازه سازند و چون رايات اقبال بر نه زوال فرمود و زمان شد که در و ديگر
از رايه است بسيار و ايلي روانه سازند و موکب عالي با پنج نگار و موم چهار فرود شد و چون چهار
نگار در رايات فرودي سايه انداخته چند نگار ميش قدمان خدمت شکار و بعضي گشته اند که درين بر زميني
چشمه هاي يوز است که از ايرانيان هندي چينه ميگویند و طين صيد کردن آن جا و ز عجب ترين فنون
شکار است چنان بران موجه تماشا يي اين ساطعات باشد و بکرم و ملا زمان بران خدمت در اينک
فرصتي آيات و او است آن شکار برانجام داده کوي چيد که آنرا ايرانيان هندي او ديگو ميگویند بطور خاص گنده
و چند قزاق چينه انجا شکار کرده عيان اقبال چنانچه ملي باز کرد و ايند که در سرکار همايون ايراني
ميش چينه بسيار بود اما که چينه را بچيزي از قفس صيد فرمودند و درين بار بوده و در روز پانزدهم آذر
ماه ايلي روز شنبه چهارم رجب الاول نهمه شصت و هشت هلالی در ايلکات ملي منزل شد و در دو
برگه بيشتر از اين بن ساحت و گشتي نزول سعادت فرموده بود درين هنگام حقي را بر سر کرد و ايلکات
برادر زاد و منعم خان بسوي کابل فرستاده و بچناني بود و منعم خان بکاتي که بفرمان مقدس موقوفه نگاه
دار شده کابل انفي خان بسوي سمرقند برده او را بکلي خود نشانده و حيدر محمد اخسته بيگ و ايلکات گشت
که در کار و ديوار او بوده همت است اخذ و در استان دهد و از او پرسه کم تو حكي هر دو جانب بزرگوار
بدید آمدند و چون لاکه و ايلي منزلگاه دولت بود و عرصه در شست غني خان بدرگاه گشتي بنده رسيد و چنانکه
او از حيدر محمد اخسته بيگي بطور دوست بنابران بصواب و در منعم خان حيدر محمد اخسته بيگي و ايلکات
و بجهت کوکب غني خان و يا وري او شکون بسوي قزاق و در و ميش محمد و او دوست و خواهي محمد حسين
برادر محمد قاسم خان و بسياري را بر سر کرد و ايلکات برادر زاد و منعم خان بکاتي را در ايلکات
فرستاده و رفته روزي چند با اتفاق و سازگاري بهد کير کامياب امن و امان شدند باري حضرت
شاهنشاهي حيدر روز در خط و گشتي و ايلي و او و او ميش فرموده نهم و يک ماه ايلي و در محمد و ايلکات
آهنگ و اخطا فرمودند و از راه دريا چون بر گشتي سوار و در شده و توجه نمودند و ايلکات

در ايلکات

بقدری شد و روز دیگر راه میبرد و باز با بوی هم میسازد و موضع میسازد که کفر خودی نکند و درین اثنا
 از او کمالی کار میفرمود و با اتفاق مردم دیگر فرستاد پیش پیران می برد و دو و چند روز از او مقصدی
 و سخن میگوید و نهایت کار او را بهر نسبت طبیعت میسازد بسیار میزند و بهر حال منویم شده
 و گشتن شب به شب تا پنج روز غنچه کوراک یافته اند کوراک نام جلادی بود و مرز اسبانی کوراک را میبرد
 تا بی یافته بود و بیشتر از نفعی بود و مرز را از او هم نفعی گفته بود که مطلقش نیست و فتنه نیک
 حسرت چون کار دروغ بود و آدم بیشتر برین طایفه دل میزد و از او آید که پیش ازین سوز را از او
 بهر سبب توانی که دیده بود و بسته منتظر از او بود و در امید و چرمی و میکفت غشی ملازمست حضرت
 جهان بینی حجت شهبانی رسیدم و آن حسن منظر را ملاحظه کردم و در حیرت شدم گاهی از او و گاهی بهر صورت کاظم
 بهر سبب بهر عالم شایع بودم خود را باین صورت یافته شکفا میگویم چون دست بر روی و کاسن خودی
 بر دم میزد و بوسید و می یافتیم که از هم میگریخت تا اگر در اندک فرقی میزد کاسن و ابرو و مژده و بخت درین غم
 بهر سبب هم و این دوستان از او طرد و مانده اند که میگویند خواهد رسید و مرز اسبانی چون از آن خبر میبرد
 بران و خوشتر و با باین نحوه متوجه بهر حقان میشود و بهمانه احشام و بیچاره راجات با جذبی افتاد و برود
 نه این میباید و بر گشته بر گشته میازد و جاکه سی و دو مرتبه بر مرز را که گفته اند و خود تاخته تاخته نکات یافته
 چون بهر خشان رسید خبر محبت شنید و ابرو اسبانه بر روی روزگار را که گشوده گشت و حرم سکیم که دختر
 سلطان رئیس فغانی و مادر مرز بود و در تمام قدر از او افتاد و جاعها بود و شنید و تا بود بهمان پوشش که شنید
 و یکی از غرضها این را با می گفته بود ای اهل خشان زود خشان رفتی از سایه خورشید و خشان رفتی
 در روز خورشید و خشان رفتی از دوس که از دست خشان رفتی حاصل که چون در بزم بساط منعم خاکی گشت
 ایلیان در از او نظر که شد و احوال و زاری و عذر و تقصیر است که شد و معلوم شد که در اسبانه
 و در کار با او مرز را هر چه فرمودند و سخنان بزمه بطور آمده تمام آن روز بزمه که گشت و در سال غنچه
 و از او در پیش و شایع شدند و بسیار از شنیدن آن حرف و طعن نامنوره متوجه غنچه اقبال شدند و بهر سبب
 از آنکه قدم بگشت از دم حار فغانی بخت خواجه عبد الله است که بهر خواجه عبد الله که خواست
 نامیده است و ایشان بهر خواجه ناصر الدین محمد است که نام او را میخوانند و از حضرت شایسته که فغانی
 آدمی که حضرت بهر سبب که گشت و بخت خشان رفتی که گشت و داشت فرمودند و افاضت ماب مولای
 سید که گشت و بهر سبب که گشت و بخت خشان رفتی که گشت و داشت فرمودند و افاضت ماب مولای
 سید که گشت و بهر سبب که گشت و بخت خشان رفتی که گشت و داشت فرمودند و افاضت ماب مولای

سیستمی بود و ای نهانی که کار نامه و لادری تواند از او بکار آید و باری چون فتح از یک دست بر زبان
و درین هنگام سبب فتح و فیروزی چنانچه باید فراهم نماید فراها در شکست یافته تا که بر بقعه و درون
نزدیکت را چو دیو داند و کوچک بهادر را نیز می رسد و از زخمی گرفته پیش خاکی خالی بود و چون سستی
او مشدیده کشیده مانده بود و خاکی خالی او را بشکست و شکر می شیر آمد به بطیان سپرد و ناچار در رکعت
در روز دیگر فراها در از آنجا بر آمده بنوشته رسید و درین روز تا پنجشنبه که آنحضرت در درگاه افغانه بکره
بعیثت حضرت لبردی بودند و با خیال روز افزون از هر طرف نوید پیروزی می رسید و از هر سو فریاد
مردم با آوازی می رسیدند که می آید که سیر افغان در رکعت ششم چنان چون بشهرین که خشتین شهر کربلاست
و پیش ازین هنوز نام داشت باز در زاد و بوم و بار خود رسیدند و در آن ساعت دلکش بجهت
اسایش فرقت نمود و در آن روز که حکومت آن شهر بوسیله آن فولادی نوده و از هر سو افغانها
بر او جمع آمده شعله فرا بودند و درین هنگام مبارک آنرا که در او در جنگ با جواهران بکر و کی
سیر افغان بقتل رسید بود که کشیده با کلاه رسید و او را یکس پر افغان کرده و نیز زن کشیده سبیلین
ریشته افغان با دخترانی که از او داشت در آن خانه همراه سیر افغان عزیمت مکه معظمه و کربلاست
و قریب یافته بود که سیر افغان آن دختر را برای سر خود بگردانید و ازین بگذشت افغانان نیز بنوشته
و سیر افغان درین ایام همواره بسیران و بوستان آن شهر می رفت روزی که سیر کولانی نزد که
سیرگاه و دلکش آن شهر است و نشسته در میان در در که بکشتی اقامت می نمودند بود هنگامی که
از کشتی بر آمده سوار می شد مبارک افغان با سی جمل افغان دیگر مقصد سیر افغان بکران که کباب
و خنان نمود که به بدن سیر افغان آمده سیر افغان پیش از طلوع چون آن بی سعادت پیش رفت خبر از
میان بر آورده افغانان ریشته سیر افغان زد که از سینه برانند و دیگر شمشیری بر سرش انداخته کار او
تمام ساخت و درین زمان اعدا کربلایان از آن عاقبت خبر یافتند و از عالم درنگ داشت و سعادت
شهادت که همیشه از روی او می برد و بدعا سحر می خوانست رسید روزی که در روزگار بزرگوار
و دولت او یکی از سادات ساده لوح در مجلسی برخاسته گفت بود که به نیت شهادت ترا
فانکم بخوانیم سیر افغان تبسم کرده گفت میران چه انتظار است و چه غم از نیت شهادت می خوانیم
اما نه باین زدوی باری بمرگانان از دیدن این معامله هر که ام بجای شهادت و سیر افغان در میان
و خون افشاده بود تا که جمعی از فقرا و صاحبان خاکیس و غلبه خن او را بر داشته و از شیعیان
که از مشایخ وقت خود بود کلک سپردند نسبت دویم بهمین ماه الهی روز جمعه چهاردهم جمادی الاول

۱۲۲

Figure 6

او هم خان و میر محمد خان قول شدند و بعد از آن محمد خان را برانظر ساختند و قیام خان کنگ و میر محمد خان
چون آنرا کشیدند شاه محمد خان قندهاری و صادق محمد خان بهر دو خان را بهر دو خان بهر دو خان بهر دو خان بهر دو خان
و علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی
نشانه ختمی بر روی و بنمود اسباب طرب که و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا
هم رسیده بختی طبعیت تو بهر دو خان و بنمود اسباب طرب که و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا
آن که از آنی و خافلی ازین که گفته اند بهر دو خان و بنمود اسباب طرب که و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا
و چون بگویند اقبال در جوانی سارنگ بود که عقلت برای من بدست بود رسید از آنانی از خواب کران
به پیشانی ختی بد که رفته با شمار الوونی از سارنگ بود بر آید بهر دو خان و بنمود اسباب طرب که و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا
در مقام بیکار گشت قلب خود شد و ستیم خان خاصه خیل را که حاکم روی زمین و بعد روی بود و در دست
جای و از آن آدم را در دست جبهه تا بخان خاصه خیل و صوفی را که او و هنوز در دماغ داشتند هر اول
کرد ایند شکر از دو سو با نذر ده و و کرد و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا
از بهر دو جانب با هم که عقلت بهر دو خان و بنمود اسباب طرب که و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا و آنانی و دو اسب علی بنی و با هم که آنرا
احداص مندر که بغرضی عقلت از آنانی و بنیخت است است بود با طراف شکر مخالف رفتی و راه اندو شد
مردم خاصه بختی که بزبان ایند وستان این طبعه را بخاره که بندهستی و کار بیکر مخالف کنگ ختی
روزی بنیست شاه محمد قندهاری و صادق محمد خان و پانیده محمد خان مغول شاه فی و مهر علی سلسله و
سماجی خان و محمد خواجه کفگیر و دباسی از شکی شسته متوجه این کار بود و در راه غلط کرده و نزد یک منزل
غنیمت گذار کردند بنا کرد بر حبک در پیوست و چرخش عظیم دست و او و چون خبر باردی نزدیک رسید
عبداد خان و قباخان کنگ و جمعی کثیر حضور بر نرسیده و نزدیک جنگ شدند اگر چه اول بار آدم برآمده
جنگه رستمانه کرد و شکر فروزی را بر داشت اما صادق خان و جمعی حری بای افشردند و افواج بیست
نی هم رسیده هنگام مخالفت از ابر هم زد و در میان قباخان کنگ و ستیم خان چرخش شد قباخان مظفر
و منصور بر گشت و صادق خان و قباخان با هم پیوسته باز بهادر را که و بروی اینان بوده وصف
ارائی میکرد و بدست کبابس و چری از روز که شسته بود که شیم فتح و زدن گرفت و غنی نصر از کلین
امید شکستن آغاز کرد و با حال شانه های فتحی شکر که طرا از فتوحات کرامی تواند بود بدید آمد
و باز بهادر روی بایست خاندن بی آوردن بسوی برانور شافت و جمعی اسباب احوال و حرم خانه او
با اگر نوبی زبان و با نران که سر مایه فتلا و پیرایه حیات او بودند بدست مردان کارزار افتادند

آن بیدارست هنگام اینک ملک خواجه رسیده و مسکن است جد کس اعتمادی ندارد بر مردمان و پادشاهان
 قرار داده بود که اگر خبر شایسته من نشد از حق شود تمام زمانه پادشاهان در به تیغ پدید آمدن گذرانید
 تا به دست بیکانده میفتد و چون به رسمیت باز بهادر میسر شد آن دیو نیز از آن نقش چند جا از بعضی
 پیری بگریزید تیغ از صحنی هستی پاک شسته و چند جا زخمی شده در صحنی از حیات بر رفته و جمعی از بخت
 نه سبیده بود که افواج قاهره شایسته بشود رسید و آن نیز به بخت از افق فرود شد که بر این
 سکنه این دست توانمند یافت و سر و فرزان زنان را در پی می نامد از غنی بود که حسن و دلالت
 هانم نظر بود و باز بهادر با وجودی غریب و شایسته نشیروندی پیوسته در عشق او کشفه ولی خالی
 کردی و دید که کار که بر روی می کند استند و تیغ از بخت بر سر آن جبهه آمد و زخمی چند کاری بر او زد
 و در آن وقت عساکر اقبال در اندوختن طاعوس هم اسیر شدیم جانی بدر برد و بس از کجاست باز بهادر
 او هم خان بقصد فغان و خرابی در حرم خانه و پادشاهان دولتی زنان که نفوذ حسن نشان در افواج
 مجیده بود و دستهای ناز و کرشمه این دلیر نیز او را کوه و بار از بدستان میگذشت خود را
 سر سپرد و نشانان بشهر سارنگه پور رسانید و بر تمامی اسباب احوال باز بهادر و دولتی زنان
 و پادشاهان و کینه زن بدست آورد و گنجهت دولتی روی می نرسد و چون این فتنه بکوش
 او رسیده خون و جگر بکوش آب و بهادر زهر هلاک بر دستهای باز بهادر و کشته و ناموس او را
 بهمان خانه عدم همراه برد و او هم خان چون با قبایل شایسته ای کامیاب می شد نشسته استیانی
 او از فرزند و کلاه کجوت او کج شد و ماغ او روی به ریشانی آورد و میر محمد خان هر چند نفوذ
 سر و دست نایز و خود را با او شایسته سخن فتنه بزرگ در مقام سپاه اری در آمد و او از هم تکرار
 بجا آوردن گرفت و چشمتی بزرگ از دستة جمیع ملازمان محب اقبال که همراه بودند بخشیدند از
 انگاه اهلی و امینت شست بافت سارنگه پور با چند بزرگترین جاگیر او هم خان شد و مندر و
 او چنین به میر محمد خان باز گردید و کارهای نهضت خان و مندر و بهادر و خان و عیال و خان
 بکامیابی که جاگیر او بود باز گردید او هم خان نام شریف و نفایس شایسته و خایر و دافین آن
 و امینت را که کرده آن روز کار بود و چندین پادشاهان و دولیان مشهور که در کینه گردان او را
 خوبی و صیت قریبی آن بعضی پیری طلعت میزد و چندین سازه و نو از فرزند مادر کار
 پیش خود نگه داشته بعد از عشرت مشغول گشت و چند نیز خیر فیل از این فتح جدا کرده با او
 به رگانه کیتی بنامه فرستاد و از فیروزیهای بزرگ که در این سال خبره ارای اقبال شد نظرش فتنه

در آنست بپوش آن ملک و مرا بکام آن دیار و نشین شد و در یافت که نخستین مسجدی که در آنست را بپوش
 عالم جولان باید داد تا کار آن خود را راجی از چهاره نگیرد و درین اندیشه بود که صدق جان رسید
 و از حققت کار آنی که بشود آن فرستاد نخستین زنده کار گذاردن سلطنت را بپوش نام
 در آنست و نام خان خانان و خواجگان و جمعی را در درگاه داشت اگر که پیشین که با بپوشی بزرگ و عظیم
 ملکت خبر فرماید با خبری از بپوش اقبال در ساعت مسجد مقدم زده ای هفت ماه آنی روز گذشته یا زده ام
 نهصد و شصت و شش هجری که نخستین کار خلافت بپوشی دهد و یک گزینشانی نماید این پیشین و یک گزینشانی
 نهاد و است عالی ساخته و چون نزد یک بقلعه زنده بود که در آنی زنده بود که بپوشی بپوشی نور
 رفت و در نظر جهانگشای پیشین آن انداخته و پیشینش فرمودند رای بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 شکیبایی شایسته همراه فرمودند و آن در ستاده ادب بندگی بجا آورد و چون ساخت قلمی کارون
 که در قلمهای استوار بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 خود سپرده عیسا که با دوشای خود دست بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 کیشانی آن قلم را کرد و گرفت و حاکم آن چون شنید که حضرت شایسته ای فرمودند و اقبال کیشانی
 این قلم توجه فرموده اند از سعادت نموده بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 سرور از کرد و بد و حضرت خلدین را بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 قطره فرموده و بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 با چنین نشین فرار از لشکر اقبال در شازده و در قطعه کرده و دوم فرموده و او را بپوشی بپوشی بپوشی
 شعیب بن هبش را بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 ندانست بر چند ماه آنکه در خدمت آن تیرد و در ستاده بود که از توجه حضرت شایسته ای خبردار ساخته و در
 آماده خدمت گردانید اما اینها را حضرت اخیان خود که خیال هم تک آن تواند گشت او هم خان فرج
 از بر بسته با خاطری جمع کار کردن روی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 از لشکر بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 ناگاه بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی بپوشی
 انداخته روی ادب بر زمین نهادند او هم خان که مردم خود را اخیان دست و پا کم کرده و در میان

که یارب جزین خاک دیوانه مان من گنبد و اسب نیز تر زانند تا قدری نزدیک شد و حال عالم افروز را
 دید و قدره و از حد طرب شده از اسب بر زمین اند و روی بندگی بر خاک نهاد و بر کاب بوس علی
 و از آنجا که بنده بر روی بوسه پوشی خوی بسته و از آنوقت او را از زینهای کرای خود و ساعتی
 بدو نشاند و اقبال فرمودند تا نیمه او سر فراتر باشد و هم بگر بندای درگاه که با دهم خان بود در مساحت
 زمین پس برآمد و از آنجا سوار و در دست در روی تو بر سوار پیکر آوردند و در آن شهر منزل او قرار
 عزت بطلبی سپید بخشیدند و دهم خان بر سوار شد که اسبش را و اجناس نفایس و لطیف بنظر اندر می برد
 لیکن چون قدری به سمت عنایت نشناخته پا از انداز به بران نهاده بود باطن او زبانی ملکوتی و لایه
 که بهیچ یار و مستندیده نمی افتاد و او هم خان از بجهتی طبع و از مقبره ی هر یک از نوکران روی بنده آورد
 زاری نمودی آخر آنحضرت بر پشتی حلالی او بخشوده و بزرگی خود را کار فرموده از روی بنده نواری آینه
 تازه که آورده بود بوسیدند و غنچه فکلی فرمودند و چون در آن روز بزرگبانی عفت ترسیده بود و از آخر
 در آن شب بر پشت بام خانه او هم خان مکتبه کردند و چون راه دور در رفته بودند با اسبش را از خود
 و آن بی سعادت در کین بوده جو بای فرستاد اگر آن قدسی نظر اندازی بر حرم خانه او آن مسکنت
 این را بهانه ساخته و قصد نماید و آن خرد و در عفت سرشته از چنگل که نظاره نمی یافت حرم خانه
 شوم او بود و چون با سبانی از دیوارها هموار شد و همان آن بر کردیدی خود است آن بر گشته بخت تیره رای
 قدرت فرصت یافت و دور باش سلطنت در آن تنهای کنایه های فرمود و در دیگر ما هم اگر کسی
 که بر سر طنده بود آورده بشرف حضور مشرف شد و حنفی بزرگان در پیش داد و او هم خان به چوبی
 کاروان از خواست عفت بدار شده در ادب بپیشش و لازم صفاقت اینهم بود آنجا از کار باران
 بدست آورده بود و از کو با و خاموشی این حرم هاد و لولیان بنظر اطراف گذرانید و از حضرت از هر جهت
 پاره و ابا و عنایت فرمودند و چهار روز در سارکنجور توقف فرموده ششم فرموده و اما آنکه روز شنبه
 و دهم رمضان روی دولت بدار خلافت اگر آورده و در منزل نشست که ظاهر سارکنجور حنفی اقبال
 شده بود و بنا بر نام داشت او هم خان از تیره نجیب با جمعی از خدمتکاران و اهل خانه که خدمت حرم را
 با و شاهی میکردند ساخته وقت کوچ و جلیه کم یاب از حرم های باز بهادر که تازه بنظر آنکس گذرانیده
 از سر ابرو و شانه های گزیده و خیال کرد که در چنین وقتی که کس و وارو کی حرم کم است و کی بی
 رسته این کار بخواند و چون این بگوید که در اول سحر شرف سید مقام کرده و حنفی از حاکم
 بحسب جوی کم شدگان تا فرود نمودند و نانی گذشتند بود که هر دو در گرفته آورده و ما هم آنکه با نرسیده اند

بر سر کلاه

[illegible]

5

ز یادست بر قدمش و انفسش شد و هر چند سعادتمندان رکاب برافروختن و درازی راه و نا امنی اندر دو
نزدیکی نمود سسران مذکور ساختند که سسران این نهادند پیشتر بود عالی نمود و چهارم همین راه ایستاد
هشتم سید الدول با چند کار نزد کمال کرد و شکار هم عیان بود و متوجه اجمیر شدند و در میان راه مذکور که گشت
را اندر راه میبایست تا هم اگر سرگردید بگریز آید و ما هم آنکه بهمان راه سوی اجمیر شناخت و چون موضع کلاهی
اقبال گاه شد چنان حال کرد و با طرب راه سخن داشت و عتبت و سخنای راه به راه که در اوسه که به راه
که کردی عظیم از راه بهر آنکه چون از موضع سید کمال که در راه چنان شایسته یکبار روزگار است و بگویند
در روز شوالی این دو در میان عالی بود و حد ما است ایستد تا آلوده و در راهی ایستد بوسه یافته و خود را از
بای خندان فرساک صبر اندر و در پیش که از بد سبکی مرزا شرف الدین حسین در کوهستانی میگرداد که غریب
نزدیکی حضرت ابوداؤد از خاک بر گشته از پشت در روزگار ظاهر گشت شاید حد ما است در این نظر آید و سید کمال
و در کوهستانی ستم زدگی او که چون میبایست از او دید که بکیر شرف الدین حسین مرزا مقرب مرزا شرف الدین حسین
که در ولایت مازندران که جای بودن بزرگان راه به راه امل بود خواست که بشرف خود آورده و در میان
سواد بسوزن ایستاد و کلاهی راه به راه امل از طلب سر و دلی مرزا آورده و سخنان شورانگیز میان آورد
و مرزا برایشان شکر گشته و در مایادری وقت که می سپاه امل که در دو مبلین بر ایشان مقرب ساخته گشت
بهر راه به راه امل از راه سکه بر آسکرن و گنگا بر چکان بر او راه را که گرفته که بایانی از او آلوده
متوجه اجمیر و ناگزیر شده و در میان عزت و پشت که شکر فریم آورده این کرده و از آنکه و چون در کوهستانی
و در آنجا ایستاد این کوه با خلاصه شد از موضع مقدس رسید و راه با آوردن و در حدیثه و چون موافق امل بهر
نزدیکی بر خود از چهار راه رسیدن بگویند چنانکه می بیند و می بینم این دیار که گشته بود و از حضرت نمود که در راه
و اسبابی نیست بهر مایه اندر جزئی دیگر نسبت و بیانی از این وجه تو اندر بهر مایه که درین عهد استثنای از
از مرزا شرف الدین حسین گشته بود و در آن قیاس خنده تر سپید اندر بایانی روزی بهر مایه ای بود و راه
که کلاهی این مرز بین است آمد و بسید مقربان در کلاهی اعلی زمین اوس در یافت و عرض رسید که کلاهی
اس قصبه سعادت ملازمیت می یابد حضرت فرمودند که آمدن زمین در حدیثه نیست باید که بر بوسی آمدن مارا
عطیه آید و کسب سعادت از حدیثه کرد و با چار و دوی خود آمد و استانبول شکر و در جوارش شایسته بر عتبت
با نیست و در دیگر قصبه است کلاهی نیز چنانکه در اقبال شد چنان راه به راه امل را با یحیی ای که در خوشی از
آن قصبه غیر بگویند اس بر بزرگ است که در او بر سر نه زار که استنبول و آید و در حدیثه اعلی مرزا از راه
و از حضرت جوهر عتبت در اجمیر از جهر راه و خوشی از حدیثه باریک بین حدیثه و حدیثه اعلی را با یحیی

[illegible]

با سایر پسران و دختران و ادوکان و غیره و بسیار
 او هم خان بر خور و گفت قیامت است که من است جانی و در هر روز دولت و همواره بر پیشانی او خان
 حیدر روی و چشم خان خانانی که نیز ازین بازی در میزد و پیوسته سخنان دور بطوری که کسی نمی
 می بود و بیان کردی و او هم خند بر افشاند و گفتی اما که من خود را از راه الهی روز نشنیده و روز از راه
 که روز دیوان بود و او در دو تنی نه باو شایسته منم خان و دیگر خان و شهاب خان و دیگران دیگر نشسته
 مشغول به است سلطنت بودند و او به خان بی اعتدالانه باقی و احمد علی از ناگهان در آن بارگاه و دولت
 حاضران مجلس عظیم رخا نشسته و گفت خان نیز نیم رخاست و نیم در رسیدن دست بخور کرده منور او خان
 شد و چشم او از یک که از ملازمان او بود و دیگر بی باکان که باین خیال گرفته سیه بود و چشم او نشسته
 کرد و چه استاده و این خوشم جو کشیده زخم گاه و گاه سینه آن خدیشش کف سعادت رسانید او خان را
 بجانب دروازه دولت برای بادشاهی شناخت و پیوست آن خدای بر دی رسیده و در بهشت نشسته اند
 و آن بزرگوار در دو تنی نه بدیده و سیه غوغای بزرگ در بارگاه و در این رخاست و چشمی عظم
 در فضای برای مقدس شده و آن در روز خون گرفته و چون بی باکی باندیشه تبار و بسوی حرم برای
 مقدس شد و حضرت در قصر سعادت اجلاس بدلت بیدار خواب کرده بودند آن سیه بخت
 رای از دولتی نه بی لای صحنه که از بیرون قصر از آن هر چهار طرف به طبله می بکشم خدا می آید
 شمشیر در دست برآمد و گفت مدتی نمود و گفت خواهر برای که نزدیک به بار استاده بود و در دست
 در راه بسته مقفل ساخت و هر چند آن مغرور بآن در شتی نمود که در کشت بد صورت نسبت و آرد
 حوشی عت سلطنت آن کشتاخ مت رانه در مرید اول که با که خان آن معاطه کرد و سرای کار در کنار
 بودند و درین هنگام که چنین خیال اطل اند شده و قصد درین سرا قبل نمود و خوش بر خنده جان
 که حکمت درین تو خفنی این کرده است که محال شجاعت و عدالت حضرت شایسته ای خاطر نشان
 خود و بزرگ و دانا و نادان شود و با جلال حضرت ازین غوغای وحشت انگیز بیدار شده و سرش
 فرمودند چون هیچ کی از بزرگیان سر برده و دولت اطلع نداشتند حضرت از دیوار قصر بر آید
 بر سینه در رفتن چهار منصب که از قدیمان درگاه و دلا بود احوال را معروض داشت حضرت ارفع
 وحشت انیز شنیده از بسیاری تعجب باز پرسیده اند رفیق انصارت بقالب خود آنکه خان در
 باز همان حرف مکرر ساخت آنحضرت صورت خالی مشاهده نموده بغير مان جلال بر افروخته اند و از
 اظهارات ربانی آنکه از جانب دروازه که آن سیه بخت استاده خیالات فاسد بخود راه می داد

بر نامه از راه دیگر آمده اند و در هنگام بر آمدن بی آنکه طالبی فرمایند یکی از خدمتکاران بر آمد
 و خدمت اقدس در آنحضرت شمشیر گرفته بر دلان نشاند چون تک جانی از آن حضرت فرمود
 طریقی دیگر آوردند آن حق نامشناخ نظر اقدس در آمد بر زبان مقدس که شمشیر ای که داده آنرا بر آن
 آن گستاخی دولت شتاب نموده هر دو دست اشرف آنحضرت را گرفت گفت که شمشیر را بده
 رسمی فرمایند و اندک تلاشی شد آنحضرت دست از شمشیر خود باز داشته و دست از جاکش
 کشیده دست شمشیر را در فرمودند و در آن سید بخت دست از آنحضرت باز داشته و دست
 خود شد حضرت دست از شمشیر بر گرفته آنجانی مشت بر روی او زدند که آن عادی غریت بگریه
 افتاد و در پیش رخسار غول از رحمت خان و سگرام هوشتاک که سعادت حضور داشتند
 غضب فرمودند که چه استاده تماشا میکنند این دیوانه سر را به بندید ایشان و جمعی دیگر فرطان
 او را بستند و حکم شد که آن سید بخت را از بالای صفه سرنگون ساخته بند از اندام زدند از کوه اندکی
 و ملا خطه جاکش باید بنده اخلاص نیم جانی باقی بود باز حکم عالی شد که بالا آورند و کشتن آردند
 و با تمام تمام سرنگون انداختند جاکش کردن آن خود سرنگست و مغرور از پیروان افتاد آن خون
 بی باک بقتضای سید دشت آن جهان بهلوان آتشی جهان رسید بود که آنکه از این شمشیر
 نداشتند زخم کوزی بنداشته منم خان خان خانان و شهاب الدین احمد خان از دولت غفران
 یکوشده رو بگریز نهادند و یوسف محمد خان بزرگ آنکه خان نازک دشت بهدراجی دگاکشته و بالا
 خیل مصلح شده بر راد او هم خان و ماهم آنکه گرفت در این غافل که پادشاه دادگر نسبت ماهم که
 منظر رنداشته آن خون گرفته را با سارسانیده اما چون پوزمان افتاده بود و بسید و قریب
 التماس نمودند که چون عدالت بنظر او آمده آن سید روی بدی و بیوی را همچنان خود باو نمایند
 تا خاطر جروح مرهم پذیرد و آن دانی و موزا فریش متمسک از این وقت شمشیر غریزی از
 طرف ایشان رفته دید و شورش خاطر این طبقه دولت غاده و سلسله سعادت منش فرشت
 هزار سباسب داری و شکر کرداری بجا آوردند و با جلد حضرت شاهی بعد از جنس و اگر عیال
 سوار شریف از دانی داشتند ماهم آنکه که بر بستر سیاری افتاده بودی شود که او هم خان چنین
 بی اعتدالی کرده و حضرت او را معذور نموده اند از مهر داری و خاسته ملازمت حضرت آنکه در
 که نشاید سبب خود را خلاص سازد حضرت ماهم آنکه را که دیدند فرمودند که او هم خان آنکه را کشت
 ماهم او را انصاف فرمودم آن عاقله و کار معروض داشت که خوب کردید بیکان او را بقیان نمود

که پیش از اینست رسیده باشد درین زمان بی کسی باورستم خان از خانه او هم خان که در کوشش
 با هم می گفت که رسید بخودش کشید گفت بخان درم کوزه ای بودی او میدادست دیگر که در آن بود
 حضرت شایسته ای بوده که به نزدی غنی در مرتبه اول بودی و رسیده بود با هم آنکه چون شایسته
 که چون از خود حذر با سالیان بود و نه بخش خود را و در آن روز از آن خان که در آن زمان افکارش چون آنکه
 گفت و خواست که هر روز نزد حضرت شایسته ای سخنان دل آویز و تسلی بخش فرموده و دستوری در حق
 تا فرزند خود را بآن طرز نه میداد و نگام عالی نگاه میداد و بخشید و در آن وقت حضرت شایسته ای در آن
 خاطر آن بود که شایسته ای را در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 نام رسیده و تسلیم در رضا گوید و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 و جاری کرد و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 حضرت شایسته ای از آن که شایسته ای را در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 بتعلیم تمام نیز بهی فرستاد و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
 اعیان سلطنت و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 عالی بر وزیر ما هم آنکه در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 سعادت بودند و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 مراتب این باشد و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 برین منیل خواهد شد پس و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 همان رسید حضرت شایسته ای حل بر سبک رای و گوید اندیشی آنها فرموده و شرف خانی را
 با فرمان عاطفت و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 با شایسته نبوسی سر بلند ساخت و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 شایسته نبوسی سر بلند ساخت و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 مستند بان کارگاه سلطنت از بی و قوی باید سستی باید نبی معمری خانه خود کوشش فرموده که بهی برلی
 خود سامان می نمود و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 مخاطب در دست نه افشا و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این
 بهر تاسه عالی را سخند و نقصان امید رسید که گشتی این کار را بوقت دیگر فرموده و با شایسته
 خاطر شایسته تماشای بودند و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این و در آن کان این

5

[illegible]

حرف آشتی و بخش کردن و اوست در میان آورد و فاضل یک نرنگه لکه بر او رزاد و خود اخلاص کرد
 و بعضی را غنیمت شمرده اما بر آن شهر را فرستاد و در مسجد و پای قنار تا صبحی که به میان که قریب شمس
 کامل است بگویند و غنی خان را از جنگ و برادر و او را خورشید بی حکیم در کار عالم که پادشاه بی اقام
 سزا است بایدست که این اعیان را از ادب و در عوالم کرم است و از راضی خان جای کرم تا کرده
 و جهان شکسته با مردم بسیار با ملک که کشی بر سر نهاده اند و شکفتن تاب نیوزد و با یونان
 و مردم خود و بدگاه و جهان بنامه و دست و پا دهند و ستان پیش رفت غنی خان با لشکر بسیار
 از بی او روان شدند و توکل خان را با یکدیگر پیش گرفت و قریب بود که از او گذرد و تاب غور بند است
 لشکر کامل را در سید و جنگ بر پوست توکل خان با بر خود اسفند یان و جند قنار از خوشن و در آن
 مردانه از میان چندین لشکر را اند و با بی تو حیدر و سنگین و حیدر و دیگر و اقبال رسیدند
 و از آنجا غنی خان کامیاب برگشته بکابل آمد و دست ستم بر زیر و ستان اهل شهر دراز کرد و خود
 ای و خود را بی برداشت و با آنکه حقیقت بی سامانی سر کار مرزا حکیم نیک بر داشت بر او بیانی
 کردی و فاضل یک که در چشمانش از بخش بر نهاده اند و لیکن از قریب و دور ای به من چشم
 بود و در حکومت بر او رزاد و خود هیچ و تاب داشت و کامیاب ستم رسیده و خود را سرکشت
 توکل خان در بر نهاده و از حجت مردم مرزا و دیگر کامیاب شده با اتفاق فاضل یکا بر سرش
 و بر او عیث و دیگر او شدند و قنار را در همان روزی در کابل فالیر رسیده و او غنی خان از بدو
 بسیار فالیر روان شد و غافل از آن که گفته اند تو خیز بوزخ و تو را بغالیر جدا و شب در فالیر توقف
 کرد و درین زمان الوافق یک دیگر ناموران شهر فرست یافتند و از حکیم را بالای در و از ماهی
 آورد و قناره و نیز بلندی از آن کردند و غلطه عظیم از کترو منبر خواست غنی خان ازین آگاهی
 سر سیمه با جندی که همراه او بودند بجانب شهر شتافت چون بآن حوالی رسید و بیکه منصوبه طرا
 و دیگر نشسته کار پیش میزد و اگر نزدیک تر آید بچکل که همان او که عیالی بهشتان در شهر است او را
 تنها گذارشته بودند بلکه دستگیر کرده میر نه چیران پر نشسته بسیار شک شامیان زده است و
 و بهیچان عید پس که توانی را بر سالت فرستاد که شاید کاری بغریب دیگر نوزد ساخت و در میان خواب
 و او ندانست که تو از جانب پادشاهی حکومت اینجا انداختی و مردم از ستمکاری و بدبختی تو بنگاه
 بودند اکنون باید که سلامت بر روی داکر فنی آبی که باز بریاست برسی بدگاه و از رفته
 منصور گرفته پادشاهی گفت که او ندان که اهل قلم تو بی کامیاب او انداخته و قنار آن بیست و نه

ستم خان بال و بر رنجته بگرام آمد و چند روز را بجا نود و هجده سال کار خودی جست آفریدی تو بختی
 با حرمه در پشت بندگاه گیتی بنده فرستاده الهی سر خود که روی بکشد باستان عیانی دارم و امید که
 حضرت مکه معظمه بایم که خود را در آن زمین مقدس بکشد خسته تللی استانبولی کردم و حقیقت از سیاحتی
 قدر عفت بدست ای نه استم دیدم که دیدم و در گذر از بند و پیرای حضرت نشود امیدوارم که آن
 مدتی باستانی را با پیافه بنده نگاه در تی بقیه بی جا گیر حمت خود و سنان کرده تو نام بدرگاه رسید و چون
 حرمه داشت و از بندگاه ساخت در بگرام نتوانست بود اندکجا بکشد اسنادر رسید و از سنان بکشد که نشسته در
 حدود و لایحه گران آمد نفی پشت کرد و روزی چند در آن سرزمین بود و سلطان آدم آدی گیری بکا آورده
 و خان خانان حیران بود و در روی رخت و بند روی بون داشت و بر سر سبکی بود و کار بکشد از حمت شایسته
 ازین آکی بر خلاف کونا خردان مشهور میرانی فرستاده به بندگی آرای و دل جویهای بزرگ اهرار بکشت
 اندوه بود و در جواب حرمه داشت و در باب عکس جاسفون مندر که از روی عطف بکشد و بی جا گیر
 که از جا گیر جاسفونیت که سرکار حرمه فیروزه سرکار را نود و هجده و دو شاه پور و کلان و در جلالت از اندکی
 آنرا آفریناده ایم و اگر پیش نظر آن در میان نمی بود در راه هم هیچ سخن نمی شنید اکنون بر سیدن خزان توجه
 ملازمت کرد و مشم خان اعوی بستی عیالیات با و شای روی تبار بدرگاه نهاد و در میان سال هشتم آتی
 و باین اصد و هفت و قری سعادت ملازمت دریافته بنوا نشیهای با و نامه سر بلند کرد و بدین آشناسای عیالی
 شایسته ای شده اندیشه رفتن کابل از قلی بر آورد و وکیل و دیگر وی کشته نکر حمت بزم حمت بدین پای کردیم
 درین روز نامه دولت و اقبال سوکی هنر برای شکار با بندی از فغان جنبش نیرو و نود و شکار و در پی
 از آنکه روزی هفت شیر شکار کرد و در جنبه پنج نه را به تیر و تفنگ بکشد و قلی انداخته و یکی را آن سردتر
 و ناوران و ویران بدست خویش بزمه گرفت و به هزاران بخت بکشد و بکشد بر این بزمه از بهادران بودی
 یکم چنان خود به دست آورد و در همین شکار بزمه مقدس رسید که از برده و بکشد و رسم شده که مردم به بدستش
 خانها بزمه بدستش می آیند و حکام آن سرزمین با اندازه حالت از هر کس چیزی بکشد آنرا آفری نامند بزمه خلاف
 و سکون را شایسته فراح حرمه از و در مینی حقی اندیشی آن نود و آنکه کرد و می شد بکشد و بدین آن
 سر بزمه مقدس و حالک حرمه اهدا فرمودند و بارها بر زبان آفرید که بدست که هر چند بطلان کروای
 و نشین کرد و چون بی راه رفتن خود آن کرده و ابدا نیست و در هر چه از انامی توجه بدرگاه بکشد
 آهی ساخت بدستش از جهان آفرین بنام چیزی خواستن و بکشد تفرقه از ارضی نامستوده خود است
 و چون از شکار و ابرو اصد خاطر آفرید بر آن شد که این نود و دو راه را بجا داشته نم یکم که خود را

چهارم آنکه پادشاهان کونکسین هرگز که در سبب خان و شجاع خان و میر علی اکبر و حکیم علی اکبر
و سیم خان و شجاع خان و طبیبان و غیره که از دیار بختیاری آمده و گرفته متوجه شده اند ازین روایت
و چهارم آنکه میر علی اکبر و حکیم علی اکبر و شجاع خان کسی بکرم یا بی نوا نیست کرد

سخن پادشاهان کونکسین به پادشاهان بختیاری

این ملک میان دو پادشاه و پادشاهان کوه و غار واقع است و پادشاهان پیش سلاطین مذکور که ازین
خزانه از پادشاهان کونکسین این ملک حرف نموده بودند که بیشتر که ازین ملک است اکنون که عالم نیست
و حجتی علی حضرت است بهی زبیب و نیست یافت و کار بزرگ است که ازین پادشاهان پادشاهان پادشاهان
پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
و چنان بود که چون السوس که پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
نمی افتاد و هر چند در ادب خدمت نیست که بزرگان و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
سلاطین زمین بوس پادشاهان آدم و کلاختران آن ملک که سرفراز پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
احمد لوازیم خدمت بمانی آوردند لیکن حضرت باس اینک خدمتی که ازین پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
حضرت تقی پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
و کمال خان از بختیاری و زمین بوس و الا از سرفراز پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
یا فته بود چنانکه در جنگ خزان که با پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
محل جاکیر داشت چنانکه و پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
النفات فرمودند که کمال خان خدمت خود را بجا آورد اکنون وقت مهربانی است برآورد که داشته باشد
کامیاب خواهد شد و درین هنگام حجتی مورخین داشت که امید ولایت پدر خود دارم که تا ناگاهی
میشد و در پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
و چنان بود که سلطان سارنگ یا پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
سارنگ را بقتل رسانید و کمالی را در قلمه کویا رسانید و با این هم ملک کمالان بدست خود آورد
و حکومت آن را بپس سلطان آدم و پادشاهان سارنگ داشت و چون روزگار شیر خان سیرانی
و زوبت پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان
یکبار پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان پادشاهان

[illegible]

[illegible]

که میبستند و الای دیوانی مجری کاروانی از کشتن باید و سلاستند ملکک تا بون از جوی آب گلک او تا زکی
 پذیرد و چهارمین در این سال خواجه مظفر علی تریقی را مظفر خان سیخته برای کار برگزیده بدو این محنت
 بزرگ با و گذشتند او بچگونگی محنت و الکافه بر دوازده ماه خود و در این روزی خزانه که سه ماهه سلطنت است
 همین که میشد در مظفر قدس بود شایسته کاری که از خود دوازده ماهه می و شجاعت قلم را با سببش بود
 خواهد بود که پیران خان بود در هنگام تفرقه آمد و در پیش پادشاه را اندکود و بایسته بر اعلیٰ فرستاد
 هر چند که بنیان رد نگارنده بود ساختن خواهد که شش شش استند و انحضرت در و سینه او کار میبستند
 جان بخشی فرمودند و چندگاه علی داری بگفته بر روز گذشتند اندک استند کلامی دیوانی چو نماند و از انجا بانی
 که شش و ابوالعالی بزرگوار استند و بزرگوار استند و بزرگوار استند و بزرگوار استند
 که از پیش رفت که از این دست تیرهای کارهای شایسته سرزد و حضرت شش ای مهر با نیا فرمودند و چون از شش
 حال او و در پیش مردم از گفتن دانی فرموده او را بیکه معطل فرستادند و چون از آن سبب است اذن حاکم
 شریف برگزیده باز باند ششهای نادرست با گلک بون روی آورد و بخیال فتنه انگیزی در کرات ارام
 گرفته بسوی اگر و دودهی روانه گشته و چون با نور رسیدند از شرف الدین حسین برگشته بخت ارام
 و بیکه خویش گشته و در خود سری و کشتی شش اتمام نمود شرف الدین فرزاد با او هم عهد و پیمان گشته
 تا سینه خوب نگل مثل با علی بوج و میر علی گویا بهران او ساخت که در فتنه و میان ولایت فتنه
 کند و قرار داد که اگر در این جای مهم پیش رفت نیم خود را بکیریم و اگر نه خود را بکمال سانه و آن گاه
 ارامگاه خویش بگشته فرصت جوی شود حاصل که شاه ابوالعالی به بد آموزی شرف الدین حسین از ارام
 منور حاجی پور شد که زنده حسین علی خان بیکه و دیگر ادراکها بود و چون به نزدیک حاجی پور رسید تا بوی
 دست برد و نیافت چه احد بیک و بگنزد بیک خویشان حسین قلیخان بیکه و الا از درگاه مغلی ای رسد
 بودند و از حاجی پور نامید بگشاده روی فتنه بیاد علی آورد و در این هنگام مار نعل از خانه شریف
 بشی عت خان دادند و دند و تویم خان بر او حکومت آگاه داشت و میر کسب و خالصه برادر میخواست که مار
 خزانه پادشاهی که از آنجا بود و بدو گشته بر گاه اید و بجهت غیر و بیکانگی می شنیدان نازد و کین به بردای
 سیکل را نیندند تا که بجمدم که سپاه انجا در خواست غفلت بودند آن کار نموت با جندی از او با شش سیده آمد
 تویم را بخت باوری نکرد و دل بای داده گرفت و میر کسب و تویم خان میثاقی پادشاه گرفتار شدند با و از
 خزانه بدست آن بدو از آنجا و در شهر بخت داشت که دند و حسین علیخان جوی از آمدن این بدست آگاه شد
 صادق خان در کسب قلی خان و جمعی را بماندم روانه ساخت که مبارک استی با عروق او که در حاجی پور است

۱۸۶۵

نودی بمیدانی و باقی قاتل حسن خان و حسن خان پسران شهاب الدین و حسن خان پسران شهاب الدین
 اتفاق بر کشتن ابوالمعالی کردند و بعد از آنکه از میان کشتن او را در کانه سخت و دریا کشته و در
 حوض سلج بوشید و نهاد و کشتند و آن عمر خندان اندر راه رست بقاصد آمدند و در کانه کشتند
 پیش رفت و در میان خاک و چک در پوست کشتن کشتن و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 چرخ شده و اگر هم در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 نمودند شتابان و میدانیان راه میدانی که فتنه و حسن خان و حسن خان و در کانه و در کانه
 محرق نسیم برادر حمید بنی نسیم کوه بر کوه در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 فتنه و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 خود را سالی اندر کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 فرستاده جازای می شد و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 نشانی آباد که امروز در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 هست نزد ساخته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 مرز از سیاه کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 و دست آورد خود و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 بل رسید و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 شهابی کرد ابوالمعالی از سیاه کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه
 کا بطیار از ابوالمعالی رسید و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 رفت و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 او را از سیاه کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه
 نهاد ابوالمعالی چون باز آمد و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 پیش رفت و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه و در کانه
 کرده پیش مرز از سیاه کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه
 بسال پیش مرز از سیاه کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه و کانه
 در مضاف از مضاف بر کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته

خواجه نصیر

شفق در نشین بود و دیگر این فرمان بنویسد و در ولا شرفی را پس او خد متعجب بود و در خرابی
 را اندر موبد روز غوم چندیل است بدو را در بهر امر این بکاک است نام قلعه و این ذکر که اهل بی بی بود و
 چون دولت داشت و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 جادو کردی چون در فتح را پس خد متعجب است که با آنکه بود خطایست که در این سالها این را روز بر پیش
 در این ده سال و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 بزرگان و دیگران ملک بیکدیگر این خبر را میگویند و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود
 سکین در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 فرام آید و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 یکی از ذات که در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 این امر را پس بدو است و دیگر در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 بدو در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 و که خفته نزد بر سنگ بود و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 بسر جو اند و چون خود بکازمت سلطان سکندر را بدی آمد امن و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود
 که خور و سال بود که خفته متوجه شد و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 بدو است و خفته بود و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 نوار دامن و اس ازین آگهی که در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 و با یک که از دیر باد و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 او را گرفته و کس پیش بر جانی فرستادند و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 محبتی تو کرد و چون از این زبان زده شد و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 از دنیا گرفته و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 بکه که در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 با شکرت این متوجه آن ملک شد و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود و در این سالها این را روز بر پیش
 راه ندانسته بکن جان و از آنکه از نادانستی و خط و ماغ قصد یکدیگر کردم اکنون بر روی
 پر و دیگر چون تو انم غمگیر کنی و چون راه آن ملک گرفت و در این سالها این را روز بر پیش آید و میگویند بر این بود

اگر خرد پوش می بود و بیق من صورت داشت اکنون از تو هم قدر مرا چه در اندیشه جان بهر که بر خانی از تو هم
و قهار خنجر می بودی لشکر نصرت خود را در اصفهان که بانی نهدی و نیز می باید بهر من خود بود
توقف کرد و یارانی هم تا در هر کس فرا هم آمد درین هنگام نزد کان دولت و بیکر بانی شد که
خوبه نیست بکن بر کشند و بر دست سخت دادن آتش شعله است و فرزندانی نیست در دوزخ و جهنم
کشاد و ستور باید کند امید که لشکر از راه شود رانی برین سخن گوش نهاد و در سوخت و رفت نهادی
و مغرب رسید که بر آمد و روزی حین به بر شالی دید که آمده آهسته آهسته میرفت تا آنکه بر خنجر
که مشرق روید که است رسید و آن جای است که راه دور آمد و بر آمد و پس و ستوار است از چهار سو
که در هر سو فلک کشیده و آبی و در پیش خود در کوئی نام و یک جا بنیاد و یاری خود از هر سو
و کو به که از کشت آن آب باید در خنجر تا بانی جایگاه کشیده شود و پس بکشتیم و بیکر است
از صف خان که آبی رانی کشیده و در دمه عنان کشیده بود یکبارگی از رانی بی خبر شد و هر چه
کسی بخت جو فرستاد چون ملک بکانه بود و بر احوالی او بی خبر و تا که بر خود را بکند و بماند و موافق
و قریات را در شالی آوردن گرفت و چون از رانی نمانی بخت چند برادر که که کشیده خود به شالی او
شناخت عدالتی ازین اکی جوان لشکر خود طایب کرده و رای زد که اگر هنوز جای دیگر میدانند که تا
فراهم آمدن لشکر آبی سر بردن شود نشان دید و خاطر من خود خواندن خلعت تا چند فرام نهاد
هر که بخواسته باشد برود که جنگ شش سیوم نزد رانی است با فتح کردن باری هم مردم را و
که تا پنج هزار کس برادر کرده بودند و در جنگ تا در روز دیگر فرستاد سر کرده را که در آمد که
نظر خود و اتحاد و بسیاری از بهادران گرفته و در جی دس پیش که فوج در فیضان بود و برادران
رانی سلاح و بر و مغز بر سر یا بهادران جنگ جوی باین شایسته آهسته آهسته می آمد و دلاوری
سپاه خود را می گفت تیر جلوی بکشید و بگذرید که در حین در میان آید تا از طرف او و جلای بگذر
غنیم را بر و دریم و همچنین که اندیشیده بود بدید آمد و جنگ بزرگ در پوست و دانه و در و سبیل
ی کس افتادند تا سید مغلی بر دانه فرو شد و رانی چهری خود شکست داده و دنبال کردن تا
و از که بر آمد و چون روزیایان شدند و در بزرگان ملک خود در وضع طلب شیخه رانی است که
صلح صفت هر کس ندانده دریافت و دلاوری خود سخن گفت رانی گفت بهتر است که شنب
بران لشکر شنب خون اوریم و کار او بزم و در کول برین نمی نهد یعنی که آمده ایم شنب بر و از
اباده جنگ با شنب و اگر چه صیاح اصفغان این سر کرده را خواهد گرفت و بخواهد خواهد حکم

و کار آسان سزاه خواهد بود شوالی که کشید و چون رای بیکس برین فرود گرفت ادبایت بنیویست
 سالان خنزل که آمد و بود کشته رفت و به پیشش نام رسیده ای خود بداشت و چون گانه آمد
 با خنزی از یکجهت انداخته بختن باز در میان نهاد لیکن بیکس بر سر است خود یافت و چون
 بپشتش مانع بود که رانی فرود است خود یافته بود به آمد و اصفهانی با تو گمانه و آینه سوگند
 بیکم کرد و فوجی لشکر فرود زد که در آنجا آمد و رانی با او جنگ شد و بعضی ساربانان نام بود که
 نهان از او دور شده و فوج از پیش او دهر جانان است تا که استند اما در جنگ
 تا که فوجا پیوسته اند از تیر و تفنگ که میشتند بختن و بیشتر در او جنگ را به بر سر رانی که به
 را بکلی بد او بود و حمله می نمود و کار نامهای خوبه بیا آورد و نیز شش خان بیانه و مبارک
 تو خنست بر دانی گمانی از دانه سه سپاه از منور که جنگ بختن کرد بود که اگر بیشتر آن جنگ
 آید شاهی می فرود آمدند به بار و به بر سر فوج لشکر فرود زد و بد کشته در مرتبه سی و نه می شد
 رانی چون بر حال سیرا گاهی یافت با مردم اعتمادی خود فرمود که در آن روز مکان بر آورد و بارگاه
 رسانید و درین سیرا گاهی از رزنگان بر آید و در نفع همان بزرگ بشکر رانی یافت و
 پیش از رسیدن سیرا و گانه اما است رانی همان روز بختن فرود آمد و جنگ کرد که کشته
 اقامت میکرد که تیری بر شقیه رست او فرود و از آنجا بدو رانی فرود کشته و از آنجا
 آن درون مانده بر نیامد و پوست آن تیر دیگر بر کردن او بر سینه تیر و نیز بدست خنک
 و در بسیار یکا در دینی بر او حیرت شد و چون رفت و رفت کشته او را و اگر از قوم بهیلا بود
 و یک دوی بکانه بود و پیش فیل خنسوار بوده و طایفه ساقه گفت معصود و از او پیش رفت
 تو تیر بر یکیک روز یکا رانی هموز لند و است مخلوط کشته نام مبادا مغلوب تا بوس
 و یک کشتن در بدست محافت در ایام جنگ بکانه و با می خورند از کار من با فعل او در برین
 سکه لی خوارند او گفت دست مرا کی توانی آمد با من کار بود و از دست که عطا یای تو را
 چنین کاری در کار چون تواند کرد از من باین قدر می شود که ترا از منور که جانکاه سپردن بوم
 جو بر من با و رفتار اعتماد و روان در دانی از سینه من از من که از تو هم دلی خیر در بستم
 و شش نام داد که بر من چنین عاری پسندی و خنک شده کار خود ساخت و مردانه رخت بستی برست
 و بسیاری از بختان لند برین تقاری فرود شد و صدها کتور کیدان بکله و حکیمان که جمعی
 و خان جهان و گشت و مهارک بر من بودند و در یکا نفع جان خرج کرد و در وقتی که طراز فنی

بزرگ تواند شده روی داد و تا بهر دلی با آنکه می انداخته بدست او بیای خود را می انداخته
بدست رسید بهم ملک فراخ زیر قلم آمد دست که دست نه می کرد تا نزد سال بود چون پیر
رانی فرداشت اصف خان پس از دو ماه که خاطر از میان ولایت تو اهرم آمد و در آن کتب مشغول
بود که در آن کتب صورتی دیگر اصف و خان و کونا کون جو اهر بود که عمری در آنرا اجداد
فرام آورده و آنرا بهر یاری خیال کرده بسیار جهان کنان گرفتن کنان که در دست بود
همای آن خزائن دست از خان گرفته و در خدمت اصف خان مستألف پیرانی که در جنگ
بر آن بود و در آن خدمت داشت باطلی که از قبایل یکک منقش شده باشد که در آن کتب
در آن مردانه در خدمت و خدمت هر بهر کجاست و میان یککادی روی و اهرم رسیده بود و در
راجهای هندوستان است که در زمین حادثه با از جویت بنی و حسن و در آن آن جای
نصیب نموده و عورت را خولی کوی آورده می شوند و از او هر چند این دو نفر کالی که یکک
نهیست و در این خدمت یک آورده و بر آنکه از او خودی است و اهرم از هم میگذرانند و میان
چهار روز که در آن خانه نشین زده بودند و آن فرم کل خاکستر شده بود چون در آن سر گذاردند
از کس ندید که از او نام خواهد رفت و او خود را سر گذارد که برای او آورده بودند و او
با او بر مسیده بود این دو زن بهتد بهر شایسته ای شهری دولت یافتند چون قلم بدست
طلال و نوره و زرقه و غیره و در صانع آلات و جواهر و دلی و تمنا لها و یککها و بهای مضع
و مکمل و عورتان و آن که تمام از دست گرفته بودند و دیگر نفیس و اجناس بیرون از آن
حساب نفیس بدست اصف خان و مردم او افتاد از دست کویان شنیده باشد که دیگر از
خزائن جو که که اصف خان تنها بران دست یافته صد و یک از نفیهای بود و چنین بسیار
و استثنای دیگر بیرون از شمار و چون اصف خان را چنین دولتی روی بود که صاحب خزائن
جواهری اندازده شده و باید اعتبارش زیاده از آنچه در تصور کنیز بهر مسیده ازین باده پیش
ریایی تابنده و یکبارگی داده است که استیم و از آن نفیس اجناس و شایسته جواهر که شایسته
نظر گوهر شایسته ای بودند و در دست او و او جمله دیگر از زنجیر فیض که بدست او افتاده و این
دولت مثل برسم یککیش بدو گاه و در این دست دیگر بهر لطافت و نفیس را پاک بود
و در آن که در آن کتب یافت نموده و در خدمت است که از آن کتب بسیار از کتب
پیاورده و چون ریاست مایون با و سیوم بقصد سزای علی قلیانی سوی جوهر چشمش فرمود

[illegible]



[illegible]

چون ساعت تقصیر سی و هفت گاهه اردوی معلی است و فلان شده قراولان نرم در سپید کردن آن فیل
 سر بایستد و در آن گاه که فیل از غلظت پوی نماید بایستی بر روی یکی از وحشی نروان همچو آنکه بزبان انجا بپیل گویند
 نر و کاسه و شمشیر و کلاه از آن کله فیل نشان در دو این کس که در دهنه بود و کجه اگر در وی نهاده
 را که در بر و ولایت او باشند آن کله را از آنجا انداخته بودند و نیز سوار شده اند که اگر کله بر کوه عالی قرار
 نگیرد می شود تا که بر رفته نرسد که چگونگی از روی درختی آبی قراولان بجهت نشان که پشت بخت باشد
 ازین آگاهی در سوار و ساعت سوار شده بود و به جهت نشان آن راه فرود آمدن آن گاه بیکران
 منظر اقدس در آمدند و نزدیک به فیل در قناری و در آن میدان فیل مستعد است شوی در صحنای
 خرمایان بهر وقت بهادر و دلانیده و در آنجا که رانای فیل و آن فیل از سپید گاهی و غرور و غلظت و در
 میدان از کله جدا شده و تصدیق این در آن بیک فیل درین اشعاره فیل دیده و همه طالب برادر کلاه سپید
 به پشت از آن سبب انداخته و در بزرگ و در و بسته و انشای در آنجا که این سبب که استخوانش بر سر
 باشد و چون دیگر سوار این رسیدند و در آنجا که در و در و چون نر و کله فیل را در آنجا
 نیز تر شد و بهین ظاهر شد و در آنجا که در و در و این فیل که در آنجا که فیل است
 چگونگی از فیلان خاصه و نیز در آنجا که در و در و این فیل که در آنجا که فیل است
 که بر این فیل بود و در آنجا که در و در و این فیل که در آنجا که فیل است
 بود و روی خود را انداخته و بهین فیل که در آنجا که در و در و این فیل که در آنجا که فیل است
 می رسید که با سنان شکار فیل توان کرد که هر گاه که فیل نمایان شود سواران نیز دست از در و در
 کف زدن که در آنجا که در و در و این فیل که در آنجا که فیل است
 و فیلان انش که فیل را فیلان فیل که نمایان نشوند سوار شده و بیک که میجو بسته باشند که برده
 آن فیلان را در قید آورند و بسته است و بهین فیل که در آنجا که فیل است
 هر یک آن کله فیلان و فیلان را در و در و این فیل که در آنجا که فیل است
 خنجر و نیز شمشیر که فیلان فیل که نمایان نشوند سوار شده و بهین فیل که در آنجا که فیل است
 کشت و حکم شد که در هر سو فیلان فیلان فیل که نمایان نشوند سوار شده و بهین فیل که در آنجا که فیل است
 او فرمان پذیر گشته و این خدمت بر و در و این فیل که در آنجا که فیل است
 تمامی کله فیلان فیلان فیل که نمایان نشوند سوار شده و بهین فیل که در آنجا که فیل است
 فیلان فیلان فیلان فیل که نمایان نشوند سوار شده و بهین فیل که در آنجا که فیل است

[illegible]

ساخت و در تیر و تیر خورشید از طلا و نقره و برنج و مس و آهن و غیره و غنای خاک و
 مایه و غیره و برنج و مس و آهن و غیره و غنای خاک و مایه و غیره و برنج و مس و آهن و غیره
 و چون خبر آمدی مرزا اسد جهان میرزا حکیم رسید قلعو کابل را به باقی قلعو کابل سپرد و خدای از مردم انعم و فی
 ثا کرد و اسرار او سخت و خود با جمعی از یار و خاندان به یو کابل با و در پیش آورد و مرزا اسد جهان
 چون به یار رسید با آن رسیدیم چهار روز در آن منزل بماند و در شهر و با اسب و چون ما هم آمدیم
 که مرزا حکیم با در وقت رفتن کابل به وقت دیگر آمد و اخت و اندک مسکنه کردن مرزا آمد و چون مرزا حکیم به وقت
 مرزا آمد و گفت که مرزا اسد جهان که به سبب آن میرزا حکیم بگفته بودند که با یاران مشافقت و در خبر مرزا اسد جهان
 که در سبب آن با و در که خبری مانده بود و شنیدیم شده و متوجه آنجا می فرستادیم حکیم شدند و در حدود و سبب آمد
 و در و خبر و تحفه و است و در این وقت از این بقیه است که مرزا اسد جهان متوجه آمد و است و آن خبر غلط
 مرزا اسد جهان که به سبب آن میرزا حکیم رسید و از آنجا به یو کابل رسید و در آنجا به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 مرزا اسد جهان به یو کابل رسید که شاید فرمی تو از داد مرزا اسد جهان می آورد و دیده و در آنجا که در آنجا
 پیش مرزا اسد جهان و تو به سبب آن میرزا حکیم که به یو کابل رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 آمد و خبر رسید که مرزا اسد جهان چون به یو کابل با و رسیدیم حرم حکیم را با جمعی در جلایا با و گذشت خود و مرزا حکیم
 تا که به مرزا حکیم از آنجا رسیدند و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 حضرت به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 سا که است و چون از آن هنگام حکومت به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 خواج که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 یا به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 مرزا حکیم از آنجا رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 و شما در آن باقی تا از سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 نیاز از رفت و چون مرزا حکیم به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 خدای و به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 به یو کابل رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 خرد مشغول خبر از سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا
 سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا که به سبب آن میرزا حکیم رسید و در آنجا

میرزا حکیم

[illegible]

[illegible]

محکمت رسیدن دشوار بلکه هرگاه کسی از دشمنان راه بنگاله بنه براه چکنا تهم می بود و بی بنگاله و برادر
 رستی نمی بود چنانکه ابراهیم سوکر که احوال او کذازش یافته براه چکنا تهم بنه آورد و آن را ابراهیم
 از او پرسید و او در بنده سپیدان کردانی بانی قدرت کوشید و نه توانست کرد و پوسته از او ترسانی
 بود و درین هنگام عهد با جوینو منظر لکاه مکتب وللا کرد و بر خواهرش فرمودند که یکی از طرف زنانی یا بدتر
 پیشی راه او و پس به فرستاد و او را امیدوارا لطافت بیکران گردانید و از حلقه بیکوشان درگاه
 ستاد و حسن خان فرزند پسر خود را خواهر اصف خان را امیدوارا بود بان خدمت گرفتار شد و همایون را
 که در غنای شعر هندی و موسیقی مانند نغمه داشت همراه او ساختند و ابراهیم که شنیده پیش آمد و بوزن
 مسن خان را بشهر بردن بختی شایسته فرود آورد و خدمتگذار کرد و در خدمت کوشید و بانی لک و حلقه
 کند که گاه در کوشش نشاند و با علی قلی خان بکوشن تا بد خود ابراهیم را که دعوه دار ملک است پیش کرد
 و به بنگاله می آرم و کار سپرداری بود و کار او می کشید که عبرت شد و بختان فتنه انگیز شود و پس از
 ادب خدمتگاری و همایون را بیجا آورد و فسادان نامید و دیگر پیشکشها که انانید و دانه درگاه است
 و در آن هنگام که مکتب وللا از جوینو بازگشت فرموده خدمتگاره مگر حسن بود حسن خان و همایون
 همراه ایلچی راه بنگاله و بیک راهی بر ما خندان داشت کورنش کردند و درین روز تا که جوینو در بنگاله
 بود خواهر عید اصف خان گرفت از آن باز که اصف خان ولایت کرد گرفته بر خزان جورا کرد
 یافت از کفران نعمت که بدولت او از قلم بعلم رسیده بود و آنرا پوشیده و ذخیره کرده همیشه
 و غنمه تا که بسرمی بود و هر چند بکار سپرد و از آن سلطنت رشوت فرستاد و بعد از خواهرش این
 حرم بمان بر نشد و بر سر سخنان بنه پوشیده بود و می گفتند و در خواست لشکر شایسته بنظر افتاد
 از سر نو تازنه روی یافت حیدر خان افروز و در غرض پرستی بیشتر کوشیده و دوستان کم
 خرد و سخن سازان دور و یکی را همراه او ساختن بیدار ساختند تا او که در شب سیدم همراه اهی
 بکشته میتم صفه بنه و هفتاد و سه با برادرش و زبیر خان و حیدری از مردم دولتیوان کوه
 کرد که بنا به بیست و نوبت و اسباب کشته کوشید با امداد آن دولتیوانی که همراه او نامزد بودند
 آگاه شده در هجومی و کشتنای جوینو در شکارگاه بعضی اقدوس سنانید و لک فترت در شت
 معتم خانو ابیاسیلمی آن لشکر را قزاقها غنای و شجاعت خانو ابیاجید و زیاده در آن کار طلب
 به خیالی او فرستاد و در شجاعت خان با یکدیگر رسید و جای احوال اصف خان شد خبر یافت که قصد
 کرده رسیده بر آنست که خود را بکده رساند شجاعت خان کشته را گرد آورده خواست که از لب بگذرد

و بسیار مشغور بر گشته بهر آمد و از انکاست اصف خان از آن بن شایسته خان آگاه شد بانگاری که خورشید
 بر پشت که بر لب آب سر راه شایسته خان بگریخته با کبک رسیده بودند که اصف خان را در گرفت و بر میان
 و جوی که در کشتی بود نزد هنگام رسید که هم شد و آن روز تا شب سخن با تیر و تفنگ بود و چون شد آید اصف خان
 فرصت یافته راه که بر پیش گرفت و بهر او آن که شایسته خان خبر که بخیر او شده بهر آنکه هم در کشتی نرفته اند
 آب که پشت و جلوه بر زدن او تا تحت و بگردی پس فانی اصف خان رسیده بهر آنکه که بهر آنکه بهر آنکه
 تا بر بر رفته متوجه درگاه شده و در جو بنور و است که در شرف یافت درین روز تا قلع خان بار در بر تیر
 بر حضرت یافت نگاشته شد که بعد کان حضرت ملیح فانی از فرستاده که حسن خان را از خون نهدی شده
 مقرر ساخته که چون رایت عانی بگردد و جو بنور رسد و متوجه ملازمت کرده و قبیل بخت بلند آید
 آورد و در بنور که جو بنور اقبال گاه شده باز قلع خان دستور یافت که او را در زمین سدا کرد
 و بنا بر یکی با پشت آنکه زان میسر که در امانت و از در الی گرفته بجهت آید سپاهان فوج بقلم
 رتبه اس فرستاده تا بقوی نسبی علی علی می تواند بهر است آورد و کار بر فتح خان شک شده بود
 که او از به رسیدن تو کبک در اول بلبلر سپاهان که بهر آنکه در می هر دو داشت که سپید و دست زان
 باز در پشت درین هنگام که فتح خان که دومی و فریب کاری حوی او بود چون مولی قلم را از شکر سندان
 خالی یافت بگردآوری و غیره و آذین گاهم روا شده و نهانی پس پیش برادر خود حسن خان که همراه
 قلع خان علی دست آمده بود فرستاده بهر آنکه من از اذنی و غیره دل بی غم ساخته ام
 اکنون تو بهر روشی که توانی خود را بقادر رسان حسن خان را چون رفتی و شوال بود بجهت کاری افشا
 و بهر آنکه درین سندان که یکی از خاصان درگاه باین همراه سازند که انکار فانی برادر را با کلیه ای قلم
 باستان عالی آدم بنابرانی قلع خان را باین خدمت حضرت شد قلع خان چون بهر آنکه پوست
 فتح خان اگر چه راه کاری می شود که بکن از بهر نهادی بوعده ای در دوغ وقت بگذرانید قلع خان
 بی دومی او در یافته باز کردید درین هنگام اکبر رسیده که علی قلی خان سکنه رخان و بهادر خان
 و جندی را از خود جدا ساخته بولایت سپید در فرستاده از آن سوی این شور بختان سندان
 در میان و رایت در آنکه فتنه کنند از حضرت ازین خبر شد بهر آنکه خان و سعید خان و قلی
 و حسین خان و باقی خان و مطلب خان و معصوم خان و مکرودی و جله خان و محمد امین و یونس
 و بیک نورین و سلیم خان و قوام افند را بگردگی میر معز الملک نقین فرمودند که سر راه بر
 ناسپاسان گرفته مگذارد که این سپید بختان شورش کنند افواج فایده تا بگو که هر لبا و عثمان

باز گشتند و خود بدو مت با ش علی قلی خان بسوی اهل باس خود فرود آمد علی قلی خان که در فرستادن
 برادر کردن از مردم بخاطر آورده بود که لشکر خبر دزدی برانگه می شود نا امید گشت و دست در فرستادن
 بی بی سمر و قد نام عورتی را که در طراز امت حضرت فرود رسیدن مکانی از هندوستان گاردان نزدیکی در پیش
 منعم خان فرستاد و شناسایی گشتن میباید و پس از آن مردم دیگر گاردان از هندی ساخته در اشتی زد
 ششم خان خانان ملک گشت گفته خود را بر بکندن بیخ دشمنان دست کشیده و دشمنان دروغ آورده
 بود در راسته به رگه جهان بنای عرصه و پشت و بنواری بسیار التماس قبولی این خود را بشنود و حق
 شاهنشاهی به خدیجه بیستم بقین بدورونی و فتنه کاری علی قلی خان میدیدند لیکن خان خانانرا کلام داد
 ساخته خواجه غیاث الدین علی قزوینی را نوشتند که عنایات بادشاهی خاطر نشان او نماید
 و برادر کار آقا بی یافتن بعضی اقداس سنانند چون منعم خان باین مهربانی بر که نوازش یافتند
 نوشتند که سببه آنکه با یکدیگر قاصد و می می صحبت گشته و در میان با یکی خدمت کرشم و چون بر
 زبانها افتاد و هر که چندی از بسیاران قزوینی مثل عطاء خان و جهانی و بیخ قرار داده اند که
 کین کرد و کار آرد گشت بخت تمام شده از علی قلی خان در آمدن و دیدن منعم خان نیرمید و میخواست
 و بنام و پیغام خود ایشان را میباید منعم خان را یعنی نمی شد تا آنکه قرار یافت که میان دریا با
 دویس که کس فرار هم آمده بزم آشتی ترتیب دهند علی قلی خان زده زاد خود در همان قنبرگاه که گشته
 با لشکر و گشتی متوجه گز جوین شدند و در سر که کن رودی آب کشید بود و در بوی اردوی منعم خان
 حنیفه زد و حسن خان شنی و سید خان منگل دکانه بهار از اهل ایالت افغانان همراه او بودند و خبر
 ایلمی و در ایامیکوی از بهر دو سو جانگی استواری گشت و بموجب قرار داد روز دیگر از نظر
 علی قلی خان با سکه سکه می شهر با بکن که از طبقه گردان بغزونی فردا کلی با خود برد و دیگر سلطان
 میراب و یک خورجی او که او را اهلای حرم نام کرده بود سوار شده متوجه اردوی خانان گشت
 و ازین سوی نیز خانان گشتی سوار شده با سکه سکه مرزا غیاث الدین علی و با زید بیک میر خان غلام
 سلطان محمد قبیق که پیش منعم خان اعتبار داشت متوجه شدند و از دو طرف عک که فوج خج و شون
 رفتن استاده معرکه ارای بودند چون گشتند در میان جزیره آب نزدیک بهم رسید علی قلی خان
 برخاست و گفت که قیبت تن سلام علیکم و حبه خود را در گشتی منعم خان انداخت و یکدیگر را
 در آغوش کشیدند و زبانی صحبت بگریه گشتند و بارها در خدمت فرزندشی وطنی در عهد
 و چنان انگاه قرار یافت که مرزا غیاث الدین علی بکلازمت حضرت شاهنشاهی رفقه جمعی

[illegible]

فرزگان را با تائبی شود و کلاهی اینها آمد و سنا و جا که خود درست نماند و حکم آن جا که خود را
متصرف شود و خان خانان ازین عنایات بادش نامه سرافراز است و فرمان شد که تیغ و کفن
از کبودن ابراهیم خان فرود آورند و خرده عفو کن آن بوالدین یعنی فلی خان که در حرم سرلی شایسته
روی و خاک زردی ها و مشتطه نوید بود رسا خند و چون کار این تار خود در آن بید و دست فریب
و جلد بود پس چند روز که اینها سعادت زمین با حسن سیده بودند و خرفان میرزا ملکک در آن
بزرگ است سید و خندان بود که چون بهادر خان و سکنه رخانی با شرت علی فلی خان میرزا ملکک خفته
آمیخته و دست فدا نکند و نه ناکاه درین نشانی است سیده فوجی بزرگ از میرزا ملکک علی
رسید و حرم مکان زمین آگهی دست نباشد و دست در فریب زدند و میرزا ملکک بزرگ
امرا پیغام دادند که چه صورت در پیشگاه با عکاس فرودی چنان چنان شد و با شیم سزاوار که
و اسطه شد و سخت گمانان ما کردید و فلیان نای که با قبالی بادشاهی بدست آمد و طبع قدس
بدین میل بود و در آن درگاه سنا زیم در چون قائم عفو بر گمانان ما کشیده اند ما هم بدرگاه جهان شاه
خود را میسازیم میرزا ملکک و ابراهیم خان و کسای میرزی و فلیان این گروه تیره بخت میدهند
جواب نوشته که گمانان شما از آن قبیل است که جز بطوفان خونی شمشیر آوار از جزیر مدینه کار
توان نیست بهادر خان باز میرزا ملکک پیغام داد و در جزایست که اگر داد دارد یکدیگر داد
سخنی خند و رو کوفته شود و میرزا ملکک فلیان این گروه با خنجر از اردو بر آمده رفت و بهادر خان
از آن سونا جمعی پیش آمد و میرزا در یافت و سینهها شد و چون مکر و خیل از پیشانی ناسپاسان پیدا بود
آشتی صورت گرفت لیکن خوف حکایت روزگار میکند و این چون این سر که رفت بکوشن همان رسید
زمانی که لشکر فغان و راه بود و در مل با مردم خود در لشکر فیزی رفتی که صلاح حال در جنگ پیدا
خود نیز بودند و اگر صلاح و قبول آنها سنان کرده باشند تا امید از اندوین و دینو امان بسیار
نصرت بودند پوسته بان پیدا و گمان پیغام فرستادند که ای که از عقیدت و اخلاص بران نمایند
اگر داده و رستی دارند با دل جمع شود است بوسی کردند و اگر نه وقت که از اندن و دست در جلد
زمن کار مردان نیست و چون دل باز بان بکنند باشند سعادت در هنوز ایشان نشد و دولت
باوری نازد از بهر عدی خود و در نواحی خیر آباد پای دلیری افزونند و عساکر دولت را
چون کتاه بخشی علی فلی خان معلوم نبود و لشکر پیش در جهات کوشیده بود و راهب و لشکر
فرار جنگ داده و جوار اسسند فلی میرزا ملکک و راهب و خان و جوار سزا و میرزا علی اگر

میرزا علی

و راه نمود. مل و شکر خان و دولت خان فوجدار و جوی از بهادرین شدند و بر انظار قباخان
 و حسن خان اخته و شهباز سلطان و راهب مشربین و کرمی و مهر علی و المیرا حساد و یوسف و برنجی
 از جانبی سپاردان قرار گرفتند و جوانان را باقی خان و شاه و بیای خان و مطلب خان و فتوح خان و جوی
 از کبک و جندی از دیران و قزاقستان و بهر اولی محمد امین و یوانه و مصطوف خان و ترکمانی و قلی
 و شاه خدای و محمد حجت از کبک و قلمانی بهادر و طایفه از دوان کار را ساختند و التمش خان
 و هند و قلی و درای سسل بهادری در ایامی بهر و اس و درون خان فوجدار و طایفه دیگر شدند
 از پنجانب باغبانی سه فوج شدند و فوجی با تمام بهادر خان و فوجی بهر زاری اسکندر خان
 و فوجی بهر برایی محمد بابا بهادر زاده اسکندر و بهر اولی مقرر ساخته و داده جنگ شدند
 و در میان بهر و بهر اولی نهگاه جنگ که کم شدند بهر اولی مخالف نمایی که نه نمودند و دیگر در تمش
 و او و دلاوری داده بهر اولی را بهر و شدند و محمد بابا که بیانی شکر طمانی از بهر و شهباز برقی
 که در آن بودند بسیار از فغانی نابود شدند و اسکندر به فوجی از بهر و از دبال از بیانی
 اعاده بود و دیگر از کور و و فوجی قاهره کامیاب و قدرت و از دبال از دبال و از بهر و شهباز
 شیر و در کاران می رسیدند و خوش بخت می شدند تا آنکه بهر و رسیدند و می رسیدند
 از بهر و جان خود را و آب سیه زود جان بهر و بود و بسیاری از سیه کاران که می آمدند و فوج شدند
 و سیهان خود را که سکندر شکست دادند و با یکدیگر راج بر کردند شدند و درین هنگام که
 که با جمعی در کمن بود و درین زد و کوب و فوج و انظار ایشان رسید و جنگ در بهر و شهباز
 بدو خان از آب سیه شدند و دستگیر شدند و عبد المظفر بهر و فوجی می بودند و بهر و
 و ناظر قلی و جمعی از کافران تبا و خراب شدند و بهر و در این فوج را بهر و شدند و فوج
 شدند و قول می کردند که بهر و محمد خان باقی خان به بهانه با سبانی اسباب و اموال خود
 بکنار کشید و جندی از روی تفریق و حرام مکی جنگ کرده و می کردند و از شوقی آنها
 فتح کردند و شکست افتاد و راه نمود و مل و قباخان و اعما و عنان و مردم التمش و شهباز
 و در میان اسناد و چون شکر بهر و خورده بود کاری بهر انجام شد و بهر و در این فوج و در
 سیهان بهر و از بهر و آمد و جانب فوج می نمودند و سیهان شکر این سر کردند و بهر و
 همانون عرضه داشتند و خطه چون مجازی در کمانان ایشان کردند شدند و در این کمان بزرگ
 ناستند و نگذاشته اند و اطلب داشتند و منافقان و دشمنان و کینه بدان اخلاص شدند

با چنین گنج مینی معنایات در آن مقصود می شد و درین هنگام که در ایات ها چون در جویند و بدو شمشیر
 در هر دو سامانه سر و دست در تاخت و تاراج شد و زود سزای کرد و در جویند ایستاد
 بخت روز خند منکاران خود به مدغم بود و پس از آن به سیر مکانی پوست و پیرم خان بخت و بخت
 این با خود را که از کرده و آن بود از نزدیکی آن خود ساخت و در این هنگام که در دست از بخت
 بخت از بی حقیقتی نمود و بخت در جای خود گذارید و بخت و چون ناسپاسی در آدمی زاده شد
 چیز است پسندید به طبع حق پسندید و در عاقبت نیافت چندی و در قصه سامانه پسری بود
 در روزی که علی قلی در کارهای کافری مشغول بود و بدین و در ایات اقبال متوجه قیود و نشان آن
 فتنه شد این خون گرفته بی دوست چندی از او به شان فراهم آورد و دست فتنه کش و ملاقات
 محمد ترخان خود را کرد و میر دوست که نام در برای سرانجام مهمات برکنه سامانه که بخت بود
 روزی آنی بخت برکنه این دوست محمد را بوسه میانی بخانه خود آورده و در آنجا بخت بیکانرا
 سودنی میکرد و مجلس میداد و بخت ناگهان نیز در خانه بختان نهاده بر سینه آن بختانه زد و کاد و مقام
 ساخت و در اسباب و اموال او آنچه در آن بکنه بود بخت آورد و بسوی بکنه بفرستاد
 و بخت در آن بکنه را که خانه با و شاهی بود نیز بخت بخت بخت در آن بکنه بود بدست آورد و بخت
 فتنه دوست بیشتر کرد و در درایت کرد و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 یکی ساخته بود و بخت و در موطن و بختی که در هر دو سامانه است آن دیوانه بخت بخت بخت
 رسیدن ملاقات الدن بشنوده در آن اعتباری بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در آنجا تا خفت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 عتبات حسروانی شد نیز درین هنگام که کنان فانی زمان بوسید منم خان بخت بخت بخت
 تماشا می نمود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بر جویند که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در ردی طفره بودند در آنجا که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 قاهره را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 غریب شکار و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 دو که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بگردانند بدستوری که دستور الملک سید کاه بود و در فدا بزرگ در میان گرفته و گردنهای باطنیه
 و با خیال آن ایلی هم گشتند و بجای دینار و دینار کشته و در زانی بسوی بنارس باز گشته باز در دینار
 و در بنول و سرخان زمان ازین در شش کذا بر شش داشت که در زمانی که منم غار و در خواست کنان
 علی قلی خان میگردد بر زبان مبارک که شست که با خودی بنسب اما عجب که بر او آب بنده ای بر جان بستم
 و همچنین در آن کس فرصتی پیدا آمد و در آن هنگام که با آنها سخن می گفتان علی قلی خان و بیرون
 جان که گریست می شنید این شرط بود که تا موکب مقدس درین زمین بماند خان زمان از آن
 که نزد و چون رایات اقبال بدر احواف رسد و علای او بدرگاه معلی آمد و فرامین از
 و قانع نگردد و بنده جایگزین را معترف شوند و درین وقت که رایات علی بسوی بنارس
 و حیدرآباد باز گشت فرمود علی قلی خان از آب که سینه یا حیدرآباد رسیده و یک را بخوانی بود
 و چون بنور روانه کرد و موکب علی از لشکار باز گردیده و با حاکم بنارس نزول اقبال
 بود که بعضی مقدس رسید که آن بی سعادت بر خلاف شرط فتنه و از آب کلب که شست
 قهرش انشای جویش بود و بدو ای آن سبب بخنان که از نظر افشاده بود و به مشکاه باطن
 اقدس جلوه کردند و منجم خان را مخاطب ساخته شد که شست ای تیر و روز بر زبان مبارک
 آید و ند خان خانان سر در پیش نهاد و زبان گفتار بسته و رشته جواب بسته بماند
 و همین زمان منظور خان و خواجه جهان و راجه بهکونند اس و جمعی دیگر از احرار بر اردو
 سفر است چون که رشتند که استه استه منزل منزل بیاید و خود بدو است میسر است و همشاهی
 شب شنبه یازدهم رجب ابلخار فرمودند و نزد بیکان باطراقدس و دیگرند ایان موکب معلی
 که در پیش چو تین فرمودند و نزد بیکان باطراقدس و دیگرند ایان میسر که با دران بر رفته و خودی و پسر
 سید و خان ایان و کاه کشته از در و از آن که پوست برین کلب است و خود را در آن کلب کشته و از آن
 و علی قلی خان از آن کاه کشته علی قلی خان بی دست یافته و سر آبی که کشته برین سید و خان
 نشستی چند که برکنار آب برای چنین روز از آن سید شست با جمعی که با او بودند در آن جهان ایان میسر
 موکب مقدس آن شب که روان شدند فیلی سوار از در برای میسر کردند و فرمودند و از شنبه ایان و خود
 سواران که هم رفتن شدند و با دران از در و کشته بود که با و در ایان و سید و خان
 که رشتند و پیشتر کجه و او تا بر سببوم را در سیر فتنه و فتنه کشتند که دست بود و دست در آن کاه
 مخبون خان قاتل آن و سر از آب کاه با جده یا پیشتر رفته و از در بیکان کشته و از آن کاه

نرسد و با خبر رسید که علی قلی در مقام گذشتن آب سردار است چون در بسیار آمدن بودند و در
ایک مکان سواران و قوای خود و سواران دولت متوجه شدند و در کار و از خان بهر سلامتی و نور
فرج رسیدن خان را غنیمت دانستند و به کتب اقبال پیوسته و فرج پیش از و بجای آن بر گشته بخت علی
و ربای گزیده رسید و گشتند بر اسباب و اموال که علی قلی خان و کسان او روانه ساخته بودند و در
فرج شدند و از گشتن نشانی در احوال علی قلی خان بر رسیدند که آب سردار گرفته جنبش فرمودند
فیوضی تمام داشت و در نور دیده و نشتی نماند آن گم نشسته پدرانند و بر منهای رسید که علی قلی
چیز در میان بود اگر همان شب که رایت اقبال با نخله و در رسیدن بود در است راندن بمکه آباد میرفت
آن شب بخت گرفت می شد و همانا که منع خان برین رواج خود مختار است که او بدست آید و اولی
نگه داشت که همان شب بر سر او و در و گیر و در آگاه ساخته گزیده و استه شد که علی قلی خان
از راههای پر درخت قبله جلو باره رفته جزو آمدن اما شهر بار و درین بر روی او بخار و نه
روزی دیگر بجهت آن گشتی پدرانند و در گذرگان آگهی نبود که آن درمای رخ را نتوان گشت این
روی آب در جلوه باره و برین فرمودند و بنبر در میان و در سوسه دادند و چون علی قلی دولت
که باد شاه خود بدو است و اقبال اند چون را بخود و علی قلی ندیده بیشتر دولتی شده و روز دیگر موکب اقبال
از آن منزل کوچ فرموده و کنار در با گرفته بقصه مونس و فرمود درین راه غریب درخت ناری
بی سپهر موکب محلی می شد که کون درندگان و وحشهای از زمین و دریا گایانی می شدند و در آنجا
صاحب قصبه شکار میکردند و در کنار یک جانور بنظر اشرف می در آمد و بسیار ایمن گشت انداز
راش رسته عالی می شد که بگذرک مسندان و در از بای انداختند و در وقت گذر از روی گوه
جانوران دریایی مثل نهنگ از آب بیرون آمده و کنار نمایان می شدند و چون از دور و در هر که
بر منجی است قاصد میخیزند و طبع جانوران از آن گونه بودند که تیر و تفنگ بر آنها کار نمیکرد
و باری موکب علی در آن قصبه بود که آگهی شد که بهادر خان خود را درین فرصت بجنوب رسانیده
و ما در خود را گرفته و اشرف خان را نیز ساخته آنگاه آن وارد که بار دوی محلا رفته و دستهای
نباران از ساحل آب سردار سوی اردو عمان دولت کردند و نیند مجمل آنچون اینها و حضرت
شاهنشاهی بدینال علی قلی و بستند رخت و بهادر خان رسید و معلوم شد که والد علی قلی
بجنوب بدست اشرف خان فرستاده شده و اشرف خان چندان تشکری ندارد و گرفتار قتل
و جنور بسیار است از جای خود کم روی کرده بجنوب رسیدند و چون اشرف خان

بجایگاه

۱۲۳

و در قعر دلدی اهتمام نمود و در روز دوازدهم در پیشه و طایفه نژاد با نماند و بر دیوار
 قلعه برآمدند و شرف خان و ختی جز در پیشه که عینم تعلیم در آمدن بود و در خان اشرف خان را
 گرفته بند کرد و در آنجا خود را همراه برد و با آنکه جوینور غری در جای گیراد و با او پیش بود
 استنای با مردم داشتند و در آنجا خوشن کون دست اندازی نمود و بسیار با از
 سه و از آنرا راج کرد و از آنجا بیدن بنارس که بهر مانده مشهور بود و رفت و در آنجا نماند
 که در آنست عالمه از دنبال باز گشته و راه گذر من که کویر کاه ایشان بود پیش گرفته
 از آب کنگ که گشته و اهل او در ارام دیگر به بداید و از آنجا جوینور توجه نمودند
 روزی که قصه نظاما باد و ایرادگاه بود و جشن و زن اقدوس را بلی یافت و جهان
 از چشمه سار قبضه برده و رشتند و چون جوینور جشن انجام گرفت از آنجا کوچ فرمود
 عرصه جوینور را معتز لکان ساخته و در ای جهان کت ی بران شد که در این شهر است
 فرامی نماند و بنیاد این میره بختانی کنده آید و جهان را از ارام شود و بیکم و آن بزرگان
 مملکت را از کان و دست طر حنازل بلند و عمارت عالی انداختند و بر زبان اقدس
 گشت که تا عمارت استی این کلیمیان از دامن ایند و بر بخیر و بای تخت اقبال همین
 شهر خواهد بود و جمعی امرای که یکا کیر خود گذر از نو اند جا رسانیدند که با بیافار و جل
 موبک به یون کردند و افواج تازه زور دنبال سببه بختانی تعین فرمودند و حکم شد
 که تا علی قلی را دستگیر کنند از بای نه نشیند علی قلی ازین آکهی مرز امیر موبک را
 که از هفت شینان خاص او بود تا تن معلی فرستاده عجز و در ماندگی و اسود و برای
 هر کدام از تقصیر است خود عذره گفته و هزار زبان جاپوسی منم خان خان خانان را
 بران داشت که باز در مقام در خواسته شد خان خانان و لیری برین کار بزرگ نمیتوانست کرد
 نه بهرین جمعی از ارباب عزت را که حضرت شاهنشاهی از نهایت خد ترستی بزرگ داشت آنها
 میفرمودند مثل میر تقی شریفی و ملا عبداللہ سید طاہوری و شیخ عبدالنہی صد و پنجاه و یک
 صاحب اختیار پیش آورد و این گروه در بخشش و بخشایش استاها اند و زبان بدو بخت
 کت دند و آن جنس را مرد می هر چه میداشتند که معقود و اسبابان ازین بختان وقت
 گذر اندن است خاطر این دو اتان پاسس داشتند تا دلی بخشیدند و شرط شد که از بدکاری
 و بد اندیشی توبه بفرموده و دیگر خلاف رضای اهل یون نخواهند و امور بر دولت خواهی

درگاه بشند و چون بقعه اتاد آمدند مظفر خان بکمال بخشش از صنم خان ایضا نمود و پیشتر
 و بعد و در وی این بزرگان به بیان درست خاطر نشان ساخت پس ازین صنم خان و همه را در نگاه
 معنی پوشیدند و خان از بخشش گریه نمودل شد و خواهر جهان در خناب افتاد و مهر مقدس خان
 در حواله او بود از و گرفته و در حقیقت که فرود برد این سر مایه افزونی چش پیری مظفر خان شد
 و بایه اعتبار مظفر خان بکشد گشت آخر بوظیفه نزدیکی درگاه گناه خواهر جهان بخشید و با
 و حضرت شادمانی خود بذات اقدس سبب بمان مقامات و در انجام معاللات متوجه شد و در این
 نه جلالی عظیم بود که نوید اگر در از مهر بانی نظر مبارک در جمع همه برکات فرموده و بکلم
 مظفر خان جمع قلمی را که در زمان پیرم خان در حقه بسیار بکار می برد و است تمام افزوده
 برای افزونی اعتبار میدادند و آن همه در وفات عالی بجهان مانده بود و دست افزای
 دستی نزدیکان می شد و در ساق و قانو کو بان و دانا بانی همه محاکم خود شده
 بهمان سال حاصل و ادایت را خاطر نشان کرده جمعی دیگر قرار دادند اگر در حال حال خود
 اما با نزد جمع پیش از آن از احوال حاصل نام نهند و در نیست و چون در آن روز در
 نیامده بود در بنوا به امر او بنیادی درگاه را فرمان شده که هر کدام خنده کس نوکر نگار
 بویای خدمت باشند و سپاهی که با مراد گشت سکونه بود اول را چهل گشت قرار داد
 سالی نامزد شده و دویم راسی و دو هزار دام قرار یافت و سوم را بیست چهار هزار دام
 در سال عهد اند جان دوا بک که را که از ناسپاسی بجز است دفته بود چنانکه خان چنانچه بیکی
 حکیم عین الملک طرعه داشت بود او را از پیش خود در اند و او از حد دینی اگاه شده
 بر دلت شکر شایسته سامان نموده بر سر او رفت و نزدیک که آن شورش داشت را دستگیر
 سازد هزاران رنج خود را بعلی قلی و سکنه خان رسانید و بگناه بود شد درین سال
 بعضی اقدس سبب که جلایان جوان خوش رو نماید شده در بدکار نیست آنحضرت را
 که آن ابرو در روز و جدا شده و آن سبب سرشبی آن جوان را همراه گرفته که بخت خرا
 یوسف خان و خدی بدینال بود افزوده شدند و هر دو را چندی که درگاه آوردند و مالش سران
 بدنی در جلو خانه افتاده که کوب خورد و بزرگ بود از مهر بانی که خوابا آنحضرت است نموی
 او را که در آن مانده داشت یاد فرموده و نوازش کردند و درین سال مهدی ناسیم خان
 بیاسپاسی ملک که نافرودند که ارش یافت که اصف خان ناسپاسی کرد و بی با اید نیست

بایه

۱۲۸

درگاه بکمال بخشش از صنم خان ایضا نمود و پیشتر
 و بعد و در وی این بزرگان به بیان درست خاطر نشان ساخت پس ازین صنم خان و همه را در نگاه
 معنی پوشیدند و خان از بخشش گریه نمودل شد و خواهر جهان در خناب افتاد و مهر مقدس خان
 در حواله او بود از و گرفته و در حقیقت که فرود برد این سر مایه افزونی چش پیری مظفر خان شد
 و بایه اعتبار مظفر خان بکشد گشت آخر بوظیفه نزدیکی درگاه گناه خواهر جهان بخشید و با
 و حضرت شادمانی خود بذات اقدس سبب بمان مقامات و در انجام معاللات متوجه شد و در این
 نه جلالی عظیم بود که نوید اگر در از مهر بانی نظر مبارک در جمع همه برکات فرموده و بکلم
 مظفر خان جمع قلمی را که در زمان پیرم خان در حقه بسیار بکار می برد و است تمام افزوده
 برای افزونی اعتبار میدادند و آن همه در وفات عالی بجهان مانده بود و دست افزای
 دستی نزدیکان می شد و در ساق و قانو کو بان و دانا بانی همه محاکم خود شده
 بهمان سال حاصل و ادایت را خاطر نشان کرده جمعی دیگر قرار دادند اگر در حال حال خود
 اما با نزد جمع پیش از آن از احوال حاصل نام نهند و در نیست و چون در آن روز در
 نیامده بود در بنوا به امر او بنیادی درگاه را فرمان شده که هر کدام خنده کس نوکر نگار
 بویای خدمت باشند و سپاهی که با مراد گشت سکونه بود اول را چهل گشت قرار داد
 سالی نامزد شده و دویم راسی و دو هزار دام قرار یافت و سوم را بیست چهار هزار دام
 در سال عهد اند جان دوا بک که را که از ناسپاسی بجز است دفته بود چنانکه خان چنانچه بیکی
 حکیم عین الملک طرعه داشت بود او را از پیش خود در اند و او از حد دینی اگاه شده
 بر دلت شکر شایسته سامان نموده بر سر او رفت و نزدیک که آن شورش داشت را دستگیر
 سازد هزاران رنج خود را بعلی قلی و سکنه خان رسانید و بگناه بود شد درین سال
 بعضی اقدس سبب که جلایان جوان خوش رو نماید شده در بدکار نیست آنحضرت را
 که آن ابرو در روز و جدا شده و آن سبب سرشبی آن جوان را همراه گرفته که بخت خرا
 یوسف خان و خدی بدینال بود افزوده شدند و هر دو را چندی که درگاه آوردند و مالش سران
 بدنی در جلو خانه افتاده که کوب خورد و بزرگ بود از مهر بانی که خوابا آنحضرت است نموی
 او را که در آن مانده داشت یاد فرموده و نوازش کردند و درین سال مهدی ناسیم خان
 بیاسپاسی ملک که نافرودند که ارش یافت که اصف خان ناسپاسی کرد و بی با اید نیست

و درین روز که موبک علی از جوینور برگشته به تخت گاه رسید مهدی قاسم خان که از آنرا
بزرگوار و با بران این دو دمان بود بگنجوست و ولایت کرد و فرستادند که سامان آن و دیگر
سمنور و اصفه خان را بدست آورده مهدی قاسم خان باین شایسته روان شود و چنانکه
بآن و یار رسد اصف خان آگاه شده و او را در کشته بنام به پیشبرد و مهدی قاسم خان
بن ولایت آباد و آند به بنیال او شناخت درین هنگام علی علی خان که در وقت یک
جست با صفت اصف خان بدل داشت این را بکام خود دانسته با نو شسته تا فرستاد
چنان شکایت خان را که در آنجا بی خبر با برادر خود در بر خان بگنجوست و علی علی خان را
در یافت و مهدی قاسم خان در فراهم آوردن برکنه گهاشد و در آنرا که معمور و گنجین
تختگاه دوست و اقبال بود و حضرت بزرگان بازی که مشق جهاکیری و اقلیم ستانست
بی رود خنده و درین کار عجب جزای اختراع میفرمودند از آن میان کوی استن بود که بتای
و در خنده آن در شبهای تاریک هنگامه جوکان بازی را در پیش یافت و در کاران بکام
کوی از کواکب میبردند هم سیاب بازی سرانجام میگرفت و هم سپاه دوست و یار
می مشد و مردم را از آنای ترو و گناز به سپاهی کر سبت بهم میرسد و در همین روز
یوسف محمد خان کوکام سلس برادر کلان مرزا غلظت بر چه دایم فعه نیم روز دیگر کوی خود
و تفریح و این سپاه عزیمت اگر روز دیگر که نقش و در از نظر حین بد از کذا فیه اگر بود
بدن او گرم بود حضرت شاهنشاهی افسوس فرموده بگویند که در دهر بی جاده ناسکبار
مانند فرمودند درین زمان مهدی قاسم خان بکجه در رفت و نشسته شد که او با سپاهانی
و حکومت کرده نامزد شده بود که اصف خان از او رسیده خود سامان آن ملک برادر
و چون آن ملک بی ریج کوکام شش بدست او افتاد از درازی ولایت و خرابی آن تزلزلت
سرانجام آن نمود و به خشکی برادر چهره شد تا که در میان این سال بی دستوری در گاه بر خاست
از سرحد کن متوجه کرد شد و چون آن خبر بگوشش یابون رسید بر چرخا او بخشوده و گران ملک
فرمودند و شاه قلیان نارنجی و کار علی خان را با جندی از بهادران کار نظامی خود
فرمودند و پراگشت که با آن زمین خراسان است و موبک علی علی خان را
بزرگوار و با بران این دو دمان بود بگنجوست و ولایت کرد و فرستادند که سامان آن و دیگر
سمنور و اصفه خان را بدست آورده مهدی قاسم خان باین شایسته روان شود و چنانکه
بآن و یار رسد اصف خان آگاه شده و او را در کشته بنام به پیشبرد و مهدی قاسم خان
بن ولایت آباد و آند به بنیال او شناخت درین هنگام علی علی خان که در وقت یک
جست با صفت اصف خان بدل داشت این را بکام خود دانسته با نو شسته تا فرستاد
چنان شکایت خان را که در آنجا بی خبر با برادر خود در بر خان بگنجوست و علی علی خان را
در یافت و مهدی قاسم خان در فراهم آوردن برکنه گهاشد و در آنرا که معمور و گنجین
تختگاه دوست و اقبال بود و حضرت بزرگان بازی که مشق جهاکیری و اقلیم ستانست
بی رود خنده و درین کار عجب جزای اختراع میفرمودند از آن میان کوی استن بود که بتای
و در خنده آن در شبهای تاریک هنگامه جوکان بازی را در پیش یافت و در کاران بکام
کوی از کواکب میبردند هم سیاب بازی سرانجام میگرفت و هم سپاه دوست و یار
می مشد و مردم را از آنای ترو و گناز به سپاهی کر سبت بهم میرسد و در همین روز
یوسف محمد خان کوکام سلس برادر کلان مرزا غلظت بر چه دایم فعه نیم روز دیگر کوی خود
و تفریح و این سپاه عزیمت اگر روز دیگر که نقش و در از نظر حین بد از کذا فیه اگر بود
بدن او گرم بود حضرت شاهنشاهی افسوس فرموده بگویند که در دهر بی جاده ناسکبار
مانند فرمودند درین زمان مهدی قاسم خان بکجه در رفت و نشسته شد که او با سپاهانی
و حکومت کرده نامزد شده بود که اصف خان از او رسیده خود سامان آن ملک برادر
و چون آن ملک بی ریج کوکام شش بدست او افتاد از درازی ولایت و خرابی آن تزلزلت
سرانجام آن نمود و به خشکی برادر چهره شد تا که در میان این سال بی دستوری در گاه بر خاست
از سرحد کن متوجه کرد شد و چون آن خبر بگوشش یابون رسید بر چرخا او بخشوده و گران ملک
فرمودند و شاه قلیان نارنجی و کار علی خان را با جندی از بهادران کار نظامی خود
فرمودند و پراگشت که با آن زمین خراسان است و موبک علی علی خان را

و مرز اسبجان از آن باز که ناسه حجت بناورد و بر کردید همیشه اندیشه کابل داشت و بنوا چون
 دست که از امرای شاهنشاهی بی یکس در کابل نیست قیام داشته با حرم یکم با چهارم شکر و ارم
 آورده و بسوی کابل نهاد و چون خبر آمدن او بر مرزا حکیم رسید قتل کابل بمبهموم خان که در کابل
 مرزا احمد را یکی و قسری را یکی جدا بود و سپرده و از پیشین نقشه بندی که وکیل کل بود در کابل را در
 دست کرده و خود بنده و آن نواحی از مرز اسبجان با دیش که بویب حرم یکم کار می نمودند حجت
 یکم را از نزد یکی کابل بسوی خور بند فرستاده پیغام داد که شما همیشه ما را از فرزند خود
 خبر بفرمایید و در خصوص که این بودند در میان آمد اکنون یکی از امشیر است که به یکا کنی و
 یکم از این بودند اسبجان را که در دست را دیده چنانی که شکست را نشود در میان ایدیم مرزا
 حکیم از یکم فریب خورده بران سفید که در قریه قزاقان که در دوازده که و بی کابل است
 او را در بافته چنان مانده بسته آید و بهین اندیشه خدی که کار دانان خود را پیشتر فرستاد
 که بعدد سوکند خان طسره خود را از دغدغه برارند چون فرستاد و بی یکم پیغام مرزا
 رسانیدند یکم سوکند ای بزرگ یاد کرد که فریب کند و زبان و بادل تنگی باشد
 که گفت روز یکم در آورده و در مردم مسر را از نشیندن سوکند ان یکم مقرر ساختند
 که مرزا را بقزاقان آورده به یکم یکم که سازند و چون فرستاد و چنان یکا کنی را
 است و در کردارند یکم با دم فامد از امشیر مرز اسبجان فرستاد که من با کسان
 مرزا حکیم فرار آوردم و او بقزاقان داده ام بهتر است که شما را و و پادشاه را برکنار
 قتل که استنبه با خدی با بلخا و خود را نزد یک قزاقان رسانیده و در کین باشند که چون
 مرزا بر سر شکار گویی گاه بر آمده او را دستگیر سازید مرز اسبجان ازین آگاهی
 محمد قلی شغالی را که از امرای کجاست او بود با فوجی بر سر او دو کرد و کابل که استنبه
 شبانه خود را رسانید و نزد یک قزاقان در سن نشسته کین کرده اسناد فرستاد
 مرزا حکیم که از یکم فریب خورده باز گشتد سر که شست و با سوکند ان یکم خطی
 در آن خود و نه مردم مرزا بر فتنه پیش یکم بقیه کردند مگر باقی قاتل که از
 فتن باز مدد داشت و این سوکند ان را به فریب فرزند می آورد و میگفت یکم بخوار
 نشود و این بهانه میگوید مرز اسبجان در او و و او یکم اندیشیده بود و باقی قاتل
 دست گنده بزبان میگفت مرزا حکیم غافل شده با خدی روانه قزاقان شده

یکم و مرز اسبجان از آن باز که ناسه حجت بناورد و بر کردید همیشه اندیشه کابل داشت و بنوا چون دست که از امرای شاهنشاهی بی یکس در کابل نیست قیام داشته با حرم یکم با چهارم شکر و ارم آورده و بسوی کابل نهاد و چون خبر آمدن او بر مرزا حکیم رسید قتل کابل بمبهموم خان که در کابل مرزا احمد را یکی و قسری را یکی جدا بود و سپرده و از پیشین نقشه بندی که وکیل کل بود در کابل را در دست کرده و خود بنده و آن نواحی از مرز اسبجان با دیش که بویب حرم یکم کار می نمودند حجت یکم را از نزد یکی کابل بسوی خور بند فرستاده پیغام داد که شما همیشه ما را از فرزند خود خبر بفرمایید و در خصوص که این بودند در میان آمد اکنون یکی از امشیر است که به یکا کنی و یکم از این بودند اسبجان را که در دست را دیده چنانی که شکست را نشود در میان ایدیم مرزا حکیم از یکم فریب خورده بران سفید که در قریه قزاقان که در دوازده که و بی کابل است او را در بافته چنان مانده بسته آید و بهین اندیشه خدی که کار دانان خود را پیشتر فرستاد که بعدد سوکند خان طسره خود را از دغدغه برارند چون فرستاد و بی یکم پیغام مرزا رسانیدند یکم سوکند ای بزرگ یاد کرد که فریب کند و زبان و بادل تنگی باشد که گفت روز یکم در آورده و در مردم مسر را از نشیندن سوکند ان یکم مقرر ساختند که مرزا را بقزاقان آورده به یکم یکم که سازند و چون فرستاد و چنان یکا کنی را است و در کردارند یکم با دم فامد از امشیر مرز اسبجان فرستاد که من با کسان مرزا حکیم فرار آوردم و او بقزاقان داده ام بهتر است که شما را و و پادشاه را برکنار قتل که استنبه با خدی با بلخا و خود را نزد یک قزاقان رسانیده و در کین باشند که چون مرزا بر سر شکار گویی گاه بر آمده او را دستگیر سازید مرز اسبجان ازین آگاهی محمد قلی شغالی را که از امرای کجاست او بود با فوجی بر سر او دو کرد و کابل که استنبه شبانه خود را رسانید و نزد یک قزاقان در سن نشسته کین کرده اسناد فرستاد مرزا حکیم که از یکم فریب خورده باز گشتد سر که شست و با سوکند ان یکم خطی در آن خود و نه مردم مرزا بر فتنه پیش یکم بقیه کردند مگر باقی قاتل که از فتن باز مدد داشت و این سوکند ان را به فریب فرزند می آورد و میگفت یکم بخوار نشود و این بهانه میگوید مرز اسبجان در او و و او یکم اندیشیده بود و باقی قاتل دست گنده بزبان میگفت مرزا حکیم غافل شده با خدی روانه قزاقان شده

و در میان راه یکی از کاهلبیان که همراه بدخشان در اینکار مرزا اسمعیل آمد
بود از بدخشان جدا شده خود را یکسان مرزا احکیم رسانید و گفت که مرزا اسمعیل
با لشکر کزین در بنام فلان پیشه در کین وقت با لشکر داده و من این شب
ایشان آمده ام مسرعا بشنیدن این سخن روی تو جگر دانه شده راه کابل
پیش گرفت و چون مرزا اسمعیل دانست که مرزا احکیم یکی یافته خود را بکنار کشید
و بنال کوزه و بدم مرزا رسیده چندی را دستگیر ساخت و از آنجا که در بنال این
بود گرفت و باقی قاتل با برادران پس سر مرزا داشته بنام سبیرا و کارهای
رسید که بدخشان بمرزا نزدیک می شدند و اندیشه بود که دوست یابند باقی قاتل
و برادران او دشمنان را به قتل و تیغ نگاه میداشتند که مرزا امین میرفت
و باین روش مرزا از از خطره کاه ببرد و مرزا اسمعیل تا سجد در بنال
کرد چون دانست که مرزا بدرفت بنام ایستاد و اسباب مرزا و مردم او بکنار
نمونه ز احکیم چون شب درآمد در یکی از درهای غور بند سیر کرده کسان غور
بند فرستاد تا باری اسباب که غور بند که داشته بود پیش او آورده و از آنجا
کوچ کرده نزد یک بکتل هندو کوه قرار گرفت روز دیگر از کتل که شسته بمسوخ
داشتند که در تصرف او زبکان بود رسیده و از یک دو منزل پیش رفت خواجس
و مردی که همراه او بودند خواستند که مرزا امین میر محمد خان هاکم بنام بوند و زو
کو یک جویند باقی قاتل را خلی نشد و گفت من مرزا را در راه گاهی بزم خواجس
با کرده می بینم رفت و باقی قاتل با برادران و حبشی از یک جهت
از آنجا باز گشته مرزا را گرفته بغور بند آمد و از آنجا براه لسا و بکر اچال
که در گردند و از آنجا به پشته و در آنجا بکنار شلایب آمده و از آنجا
که شفته در آنجا سر که شست را تمام نرسا زو زاری عهده داشت
کردند و در مسوره نکر چین ابلجیان مرزا ادولست کور نشن یافته
و عهده داشت مرزا بجز عن اقدس رسید و پیش ازین چون خبر رفت
کابل بکوشش ها بون رسیده بود آنحضرت فریدون خلی مسرعا را
دستوری کابل داده بودند که چون مرزا را خور دسالی بی برکش او رفته و حکام کابل

فوجی خدمت و دولتی و آنانی که از پیش فخر خدمت کرده بودند هر کدام در خور خود باقی و آنهایی که بزرگوارتر
 بودند و بعد از دولت بختی برین بودند که از بس کالیان در آنکه مرزای شایسته در کارشان ضایعه آید بکین گفتی غرض از
 و در این بر که خودی حکیم مرز بخشیده و بنال نکرده و قطب الدین خلی و لای خان و دیگر امراران را نزد خود گرفته و با آن
 باین رفته که آن بخش از مرزهای رسیده باشند و در خدمت در لای و برسان تعانت علیان میفرمودند و آنرا که اقبال کیا
 رسیده و مرزهای آن بخش رسیده اند و آنجا خبر رسیده که مرز احکیم کابل را از مرز اسلیان خلی باقیته متوجه شده است و در آن
 کوه مرز اسلیان بخشد مرز احکیم ایضا و آنجا محمد علی خلی را با مردم بسیار گرد قلع کابل که پشت معصوم خان چندی از دولت
 از قلع بیرون فرستاد که دست بر روی باین مردم غایب این بود و محمد علی را جنت خست گرفته شده و در بخت میان بر گرفته
 بزرگ اتفاقه علی دختران مرز اسلیان را که درین یکوشش همراه بودند بپار و دیوار باجی که دامن نزدیکی بود و در آن ده خود
 حکیم شد و کاجیان چه فعلی را که کرده خبر معصوم خان فرستاد و که اگر کم می شتابی و در دیوانی ایستاد و آنکه حکیم کرده و نام
 و مستبد می یازیم او نیست چون دختران مرز اسلیان اند این پیش آمد از ادب نیست و کن خود را در بخت
 مرز اسلیان را بخشد و در از فرعی که بر مرز احکیم نه نشیده بود تا امید شده با آن که کابل را گرفت و معصوم خان را
 فوجی شایسته از قلع بیرون فرستاد و با بخشیان از روی غلبه جنگ میکرد و درین هنگام دبا کوه از مردم و کسب افتاد و مرز
 اسلیان نشستی در میان آورده و بمحلی غازی خان بختی که در بختی که دست آید باز گشت باشد گرفته و اولی هم خود را به
 بخشیان روانه ساخته و از دینال خود بفرستاد و در مولا میرزا محمد حکیم از هندوستان که کجی بکابل آمد و که در آن
 کابل و در کربان شمس ری خود برداشته و مرکب هوای در لای و داد و دوش اخوی خود رخت و درین روز که
 جشن و نوا می شنید و آن هم منتهی کار از بر رسم و دیگر چیزهای نفیس برگزیده و یا منتهی از ابیاری است و در آن
 روان بر سر حصه ها زمین و دامن شالی مسجد و درگاه پیشانی خود او خشنه و کردی اندک فرصتی فراوان در میان
 با ایچان کاروان فرستاده و در آن پذیرای نمود و در حدین روز تا محمد باقی میرزا ایچان ترخان و ابیانه و معتمد و ششی
 و شش شایسته با مردم کاروان فرستاده و حدیثه اگر پدرین از حلقه بکوشان درگاه جایون بوده و در کار با حلقه
 بر سر دالان من بنده و در آن پذیرام درین سلطان محمود بگری بکلاف نوز و حکم و ان بقوی پستی مرز دینان قدما
 سپاه بوی بنده کشیده و از آنجا که دست فقر که دولت اید چون زده ام و بی برین حدود یافت و برگشته و برگشته
 امید و درم که چون از زندگان بگفت ام جبار شورش بکانه برو من بگفت من نشیند و چون عرض دگشت ادب من جان
 رسید و آن دانه را بارگاه جلال نام سلطان محمود نکارش یافت که درم از اندازده خود بردن نهند و از حدود و حلقه باقی
 خان خیال کشیده و در ایچان کالیات پیشه و رخصت یافته و نیز درین مقام عرض دگشت شمع خان خانان و از آن
 اگر که درگاه جایون رسیده این سخن که پسران محمد سلطان میرزا و آنکه میرزا که جایکشان در سر کار سبیل او با سبکی

از گرفته کرد و در قریب خان در قلعہ مستقر شد و چون خبر رسید که خان غازی ازاده محمد قیاس خان پسر محمد قیاس خان که پیشتر
برگشته بی آرد چون بشنود که کوه غازی مرز ایالتی ششیده او نیز در دست او نیامده بود و ابراهیم حسین میرزا بشنود که
درین مقام میرزا محمد حسین آمده و گرفته که خانزادگیست و چون برادران بخوار قلعہ مستقر شدند که در نزد قریب خان پادشاه
برنده آمده دید که حسین خان نیز برآمده ابراهیم حسین میرزا را در چند تکلیف و کاری نزد حسین خان قبول نمود و بهای کار
چندین بیاضی را با او داشت علی بنفغان پیش دیر خیمه ایستاد بود دولت گویشت یافت ماری آن حضرت
ازین آنکی فرمان داد که سلطان محمد میرزا را از اعظم پور تبعید بجا نه برود با سپاهی نامیستند

100

درین هنگام که لاهور از فرستادگان هیرون گشتن اقبال بود فیض بهار روی زمین در گرفت و چشم اعدای از دانی
بر آن وزیدن آورد و بیای و بستان جان گاه سفارش شد و لاهوری در میان بیکوهای ستاره گزیده نغمه های دلخواه
نغمه های دلخواه ... بر تپه که جلو کرد طایفس بهار ... بر خاست زلف باغ گلستانک همراه
بر سبزه زلف و در سوکل رخ ... پیر پر خیز و سازه طولی منقار ... پس نشست در جبهه دپانزه ... تپه رود
به سینه بست و چشم نعلان سهند و منقاد و چهارم خوشبخت جهان افروز حمل از کشتن نماند و سال و از دم
آبی از جلوسش داشت بی بی بی بی سفید از ده از دور اول آغاز شد و انحضرت را شکار جو که رسید غرضی طرح لای
رسید و زدن شد که از دلاوی از سوخت و کوه از یک سو به سوخته کوه و از طرف دیگر از آن روی هیر برنگ
و چون دهان بر اند و در جانی یکی از امرای بزرگ سپهر دزد افغان شد که بخشیان و تو بهیجان و زوالان آگاه بود و هر سو
سزاوی میکرد و کشید و خدین مرار باره از قبیله در میان لاهور بر اندن سکادی نماند و دست زد و در هیچ گاه می
فرخ گشت آوردن سکادی گردید و نیک ماه امرای دیگر مردم از گزند و هیر سرگرم راندن سکادی بود و آن حضرت
در لاهور بدو دستش گذاشتند تا آنکه بهشت است که تعجب نگاربان جو که از خوبی جانوران قمر غم بهم رسید گشت
حضرت نشست بی شکار گاه رسیده برودر جو که گردیدند و هم را نظاره فرمودند و هر کس از بزرگان دولت و
دیگران بسان بساط عونت که درین خدمت اتمام نموده بود و از کشتن غایت آگاه پای دولت در کاب نهاد و در آن
نختر گاه در آمدند و بر خیزد و در کشته و زدن گشتن و ضرب بدوق بنیاد شکار کردند و آغاز شکار دور جو که چرخ کرده
بود و در بروز قمر غم پیش می آمد و ایراد تنگ تر میشد درین میان گاه بچلان تپش ام خیر سکادی را از زمین
بی بود و آگاه بگنزد از زنی آفران برق پای ... بعد بگرد و غریب شکار افغانی پدید آمد و میرزا بخیر کو که کشتن درین
قمر غم و آمدی در کابست و دست بود و امراد در پیش بحر جلای خود روز بخیر و دیده داشت کشتنهای جهان تاب

و چون موکب ملایون از سنگار قمره و امیر دخت بر ریای راوی که ظهور بر کند آنی و تاج بهت رسید کشتن ایشان را
بهر بار و در آن باو پای آتش خوی جوینیم که بآب بگذرد و بک بکشت و فرود بکشتن خود شکند و آن کتاب گمانی بک
سوار خود آباب زدند و ملکائی بفرجی که گشتند و خوش خرفان بیا دل و فرود بر سر خیزند و فرود شدند و دین خود
که موکب ملایون در ماهور بود و از این دیوار گشت این سید بخت از او گشت یک جوانان عالی چنان نامور بود و سیدی
روزد و بکشد و رسید روزی دهمینی یکی از فرود امان که برین خالصه کار بود و در چهارشنبه و تیری از ملکائی خان بکشت
کرد و بکشد و از این دلمری او بفرود آمدن سید و فرود کشتن او شد و برای او در خواست چند بار زدند
چنان بختی فرود جان بخرد و بکشتش دادند و او دهان لب کشته شش علیقلیان که مشهور ای گشتند و آن گشت
و دهان زمین روزی که سید از بند کراچی که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
رفت و درین هنگام که خاطر ازین از بهت بجا بیاورد و دخت آنکه باز گشت و از شش دهان بکشد
خودان خصوصاً منعم خان خانکشان از در اختلافه ذکر رسید و بعد ای گشت که علیقلیان و بهار خان و سید
باز سر زانی نود و ده و سیدی سپرده اند و بکار بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
چنانکه خطبه نام بر او خوانده اند و گفتند از آن که میرزا میرک و سیدی و آنکه ملکام باز گشت و بکشد و بکشد
کار سیدی جاکیر بانی عیقلی و بهار و بکار آید و بکار بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
است و خسته و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بر کندی آن ملک بمرای بزرگ چون میر محمد خان کلان و قطب الدین باخان و دیگر بوردانی و فرزندانی و بکشد و بکشد
فرود زد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که ازین فال نیک گرفتیم که آن دو برادر بر گشتند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که از منظر خان بخوابی شد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بمان سپردند که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و قدر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
آن خدمتکار از پیش از دستاورد و چون در تنه میرزا لکاه شد و در ایستاده است میان بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
که گشت بزرگ که در روزی که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
و اهل اند طایفه و طایفه از در این دیار در کما می آیند و بعد قها می دهند و ابوی بزرگ

میشود و در پیل میشی از رسیدن ربابت عالی آن جمعیت فراموش شده بود و در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
و دیگر بپیری بر نشسته گاه گفت و گوی شد و درین هنگام که گفتند: «باید که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
جست که طایفه از آن آمده جای مانده گرفت و دیگر چه تا به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
نموده و بعد از آنکه این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
چون بگردان گفتن باقی نمانده و درین بین این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
سودا و درین بین این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
از آنکه در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
از هر دو طایفه یک مرد و دوازده زن به پیش آمده و دیده و جنگ کشید و از آنجا که در این کمائی و از آنجا که
سبب بر این حساب و در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
نمودن و چنانچه می باشد و در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
گفته اند که در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
از آنجا که در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
دوی داد و فرودای آن از آنجا که در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
در راه بود و در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
بسیار نیامده و در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
نوج فرود و در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
که از آنجا که در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
چون چنانچه در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
اتقی بگویند که در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
چون بعد از آنکه در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
بیایند و در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
فنده علی بنی آن در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
مکتب بنی بنی آن در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
علی بنی آن در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که
شهر او و بر آنکه در این کمائی را به پیش از این که در این دو طایفه از سبب این کمائی و از آنجا که

بر انجام آگاه شود که حضرت باوشت برای نیت کردن نماز آداب که شنبه با لشکری بی پایان رسید چون چنانچه پیشانی
پرسیده بود و او را در اوقات اقبال از فریب های آفت خان و کجی نماند و استهلاک و ناله ها که این کوکب
از هفتاد و نه بود و اندیشه آن در نیت که چون نه کان حضرت با مردم کم از آداب که شنبه اند و غنیمت تا سه چهار روز
مسیر است با این روش او را که کاه و قمار به یکا بکشد و نیت است که شکر را با عینی هر کس که بختی خداوند است
باری هست و هم جزو داد آتی روز و شنبه ده دی بطور آنحضرت حبیبه طلبیده و بکشدند و معطر اقبال بر سر نهادند و در میان
رکاب مملای آماده جنگ شدند قول بدست خود شدند و بر انداختند خان قاتل و هم از آواز آفت خان از
دو کس علی خان و طایفه از بهادران را هر اول ساخته آنحضرت بر فیل مال سینه تمام سواری شدند و جنبش فرود
و میرزا که را در می ری بین فیل جا داده تا آب غنیمت او را از آسمان گذر سینه با دران که آواز طلوع جنگ
حاکم بود و در اوقات اقبال بر دایره کاه اردوی خان زمان رسید و دیدار شد که تیره بخان کوچ کرده و کوه و کوهان
دلاست که بون خان با فوج خود پیشتر شنبه نماید و علی برادر این کوه دیده بخان اومین بر رونه همچون خان به
نیروی اقبال شمس سو طلبیده و برودند و مردم پس بقدری جفا شدند که دست و پا انداخته آفت خان
بجای آنکه با جمیع خود بروی خود رسید و چون هوای گرم تر گردید و فیلان در میان ماندگی خود و مشهور
چهار کوه از فیل فرود آمد و بر کوه حضرت سواری فرمودند و پهلوانان و باو میشد که آنحضرت حاکم و دست و پا
نکته چسبیده و جنگ بر روی آفت خان و همچون خان فرود می آوردند چون جنگ با سپه دشمن و ستاده لشکر
و اجزای فیلان در نظر آمدن گرفت در بافتند که خود دین کوکب اقبال اند و اول بر دگ نهاد و ایستادند و صفها
راست کرده فوجی از بر دوان بر هر دوی دایمی لشکر حضرت بودند فرستادند و درین هنگام نزدیک بافتد کس همراه
مکب است بی می شد و تا با بعد فیل هم رسید و راه در میان فوج پیش و کوکب معش که تانده با با خان فیل
که سر و مردم او می بود با فوجی جوست و مو که تیغ و تیر گرم شد و به نیروی اقبال شنبه بی مردم مخالف را
از جا برداشتند و افروختند و از پی در آمد و این سیه فیلان و آفت خان رسید و این بر روزان
ده که کجی بر کسید سرازیر میشد و از نیرنگی اقبال دران که کجی سپ کی ازانی تیره بخان فیلان
بر اسپ علی فیلان خود که دستار او بر زمین انداخته و علی فیلان شده بهادر خان را در برابر با خان قاتل رساند
و بهادر خود را بسپاه او می رسانیده سر گرم کار زار شدند و زمان علی فیلان خبر بهادر گرفته تازه تازه ملک و ده
میکو و با خان تاب نیارده عنان کوکبید و بهادر خان از نبال شنبه خود را همچون خان رسانید و در میان
اسپش تیری خورده چراغ باشد و او بر زمین افتاد و دلا دران لشکر خود را بر سر او کشید و به دست و زیر چهل
از فیلان شد و از به فیلان که از خیرگی گرفته را گرد درین مقام نظر با دو نام از طایفه بخان خود را بر او انداخته

اودا سبکتر ساخت و الفرج آن مرده همراهی با داور در میان گرفته تیر در دزدان و درین زمان که باد شاه جهان بر پیشانی
 گرم رفته بود و داور در آن است و در میان شده جان نشانی و جان نشانی دیگر و در علی قلی مغرور است و از حال بگذری
 بر رسید تا که فیصل است چنانچه نام از فیضان با دست یابی بر فیل یکا بهر از فیضان خاصه که از مستی فرو آمده بود و دید
 یک سوز تاب با در ده و دیگر نیز نهاد و چنانچه از خیال جهل و فیل یکا سوز خورد و در میان صحنه ای از غلای کشید
 و غنیمت فیل او دید نام را بر جگر انداخت و چنانچه یکا سوز را که گشته بود او دید و دید یکا صد و شش کن از
 او بود و است و شش کنی بزرگ بر حرم غلای افغان و در پیشانی از سران غنیمت کشیده اند و ای که گرفته او میدان بر
 و نشاند در راه و بدست زبده و سنان که از ستمکاری ایشان جلوه یکا سوز است و یکا سوز غن افغان حضرت شاه بی
 عدالت اقبال کرده از سر گذشت علی قلی و داور بی بر رسیدند که غنیمت در داور خیزد و سبکتر کرده و دایف خود را بر داشته
 پیشانی که غنیمت اودا در حضرت فرو برد که ما به به کرده بودیم که همین غنیمت دایف او را دید و است و غنیمت از
 گرفته بود و در پیش انداخته زبان عرض نه گفت و پس از پیشش بسیار بر زبان او گذشت ایلاد علی کل حال
 به نالان به دست در پیش آخرین حرام کل و سبکته بی خود معینه بود و در نه با سبکی که حرف ششمانی بر زبان او
 بر شستی و حضرت شاه بی از غنیمت کشیده که آن را شوب به نام سبکاس جیاسا رسد پس از گوشش و آتش
 بخاکان دولت شهبازان در جبهه پس کینور احکم شد تا که در پیش او دزد در جبهه دم بهار و غنیمت جبهه دزد کشیده
 کل از دزدان علی قلیان بود آورد و در وسیع دولت خوانان درگاه او نیز نابود شد و در حضرت از او زبان علی قلیان
 می بر رسیدند در بولک با تو فوج او آن سید گفت را آورد و در جبهه او را کادش کرد و گفت من دیدم که او را پیش می کشیدند
 باوشی که گفت و است نه با فیض فیضان داد و چون بگویم و الا فیضان فوج بر اول را آوردند و فیض بکده ان پیش کشید نام زاده
 گفت این غنیمت است علی قلی را که است و دایف حکم کشیده که هر که در معنی از حرام مکان بیاید و یکا سوزی در راه بر سر انداختن
 که در دایف در بهر یکا و هر دم ازین آنگی از بی سره و دیدند سر مای آوردند و دایف می کشیدند و چه به شناسان می کشیدند
 تا آنکه یکی سر علی قلی را که در بی در خنی افغانه بود آورد و داور این طایفه را و دوشش باز دزد در میان
 از زبانی نام هندوی را که صاحب اختیار علی قلی جان بود و در جیل کسبان بر سر سبکی داشت نظر بر سران
 نیزه بخت افغانه ای سر و دایف کشیده پیش آمده آن سر را بر گرفت و سخت بر سر خود زد
 و سید اگر دید که آن بخت بر کشیده را تیری از غنیمت صیده و میرزا افغان می گفت که منبر
 من رسیده با بی از رسیدن نیز آن بد و در جان گذن بود که به بهات جنبان فیض می کشید که در انچه او را غنیمت
 فیضان که گفت که من از زورگان سپاهم مرا زنده بکنور بخاکان حضرت بر که تو افغان هوای بیاست فیضان این غن
 از زور خانی و دست فیل را اندود و در از دست و بای فیض با حال سخت علی از با جیان گرفت و غنیمت را

[illegible]

و حاجی محمد خانی سپهسالار و دیگر اعیان را به بصره باز و جاکیر کرده و بنیادین کلاه جلیقین که گشته در این کوه و در کوه
کاروان در تنگه بی یافته بادی جاکیر آلودند و با جلیقین خن با نه کشیده و در بصره کانی بنشیند و کلاه کشیده و در کوه
سید کوفه راه برگشت گفتند و چون خبر جنبش ملک علی به بنیادین رسید و آنگاه که خبر از کابل رسید و از آن خبر که در کابل
بر خاسته بنشیند با هم میرزا محمد حسین میرزا که در بصره بود در وقت که یکشنبه و فکر این ملک کردند و چون آن نور بخان را خبر
رسید که ملک علی از کابل فرار کرده و رسید به بصره و روی کند و در آن کوه و در آن کوه که از کابل فرار کرده و در کوه
کابل میارود و بوی کرات که خفته و یکشنبه خانی که از علان ملطون محمود که کابل بود و پس از آنکه که ششین سلطان محمود
بر چند قلع کرات مثل جاسا پیر و برج و سواره دست یافته بود و التیاق کردند و دیگر احوال این نور بخان را در دست
کرات خواهد گذارش یافت و از این قاهره و عهده مال و با یک یافته بجا میرای خود نشسته و بیرون
رفتند و بیرون رفتن میرزا یان از ملک محمود بر کاه معش و عهده داشتند

در آن هنگام که ملک علی بنیادین را که بهت عیان لشکر مال و در ظاهر کابل کردی در یک خند آفت خان و در بصره
دورین حد و جاکیر گشته حکم عالی بنشیند و قلع مایل که از رانایه و بیجا عت را دست بلوی سو کشی
استحکام داشت بر نیروی اقبال شش بی گت اند و پس از آنکه مال و لشکر مال و با اگر از عساکر فروزی کمر هرا
بود بنشیند و در کابل یه را که عساکر اقبال ششیده از کابلستان بیرون آید و کار او کابل بی ساخته و
و آن سید بخت چون دانسته بود که از اسباب قلع گیری همراه ملک علی که بیست و نه و کابل شش قلع و خور
قلع چند را که بجان کوه اندیشین دست فکر کند بکنده آن تواند رسید و سوار ساخته و از آن چند ساله
ترتیب داده و پنج هزار را جوت ناوردان قلع که است و انگار از آن دیوان که در جاکیر کیه در آنی صورا
خانه و حوزا که بکوهستان کشیده چون نوزی قلع چند منزل که باشد بر بدینال آن چون گرفته بنای بکوهستان قلع
در آن صلاح و دولت ندیده گشتش این قلع که در دولت او بود و بنیاد دولت است و در آن دوم آن
انی در کابل که در دوم رسد الاخر بعد و قلع رسیده و در بصره فرمودند و درین زمان طومان بادی و عهده داشت
بر آنها و صاحبان زمین از آن را در جنبش مال و در دوس از صاحبان قلع و قلع از در کابل
بر آن سید سید یکی قلع بر روی آن کوه سار بر آورد و کوه سار نام و چون در کابل
بر دروغ اندیش را راه بی تا کس از کار در کابلش آگاهی تا روز دیگر از آن منزل شش مال کابل
فرموده در میدان من کوه که این قلع و الا شکوه بر قلع آن اسس یافته و در آن فرمودند و با جلیقین از کابل
سوار داشتند و در کوه را بنظر عهده بنیادین نظر داشتند و در آنانی پایش که گفته در کابل لغت بی با

[illegible]

شیخ خان دراجه نو در مل و مقام خان میر برادر مور بود درین مورجل از یک نیر اند از ازان در عین تاریکی از کوه که فقه بر قلعه آن بود با طراکس نهادند و مورجل بیوم بجمعه ایتام خواجه عبدالحمد آصف خان وزیر و جمعی دیگر از بداران نامزد بود و چون آوردن و یکمائی کران از جامای خود بدست کشید و یکی بزرگکس که برین عنوان مشهور بود در حضور انزف ریخته چون قتل نشینان برین حال که در خیال ایشان مکتب شده الکی باشند و دانستند که اسباب خرابی ایشان روز بروز آگاه میشود و چار و دست در جبهه و در راه بازی زدند و چنانکه بکباری سانکا صلاح دارد و نوینی صاحب خان از فرستاده بنده و زاریایش گرفتند که خود را از زندگان درگاه بیاورند و دانسته میباشند بر سال قرار میدام خبری از بزرگان دوست این سخن بسته بود و در حاشیای سر قلعه سر او داشت و دانسته بودند بوفن انزف یکسایند و ستر بار کشورستان فرمودند که بر او بپوشش خبر در آمدن را نماند و آن بر اندانند و دوست ملازمت ندانسته و بر بالای برج دیده فراموشند و بکار بند و گرم ساخته و بخان کم خطا در میان ایشان فرادان بود و موره بر سر طاقارانی و موره در آن نیر ماران بود و نگاه کرد از آن پیر ما از جرم خام فقیه کرده و ساخته سبب پذیرد سنی و نخبه گاری نموده و باین هم در درستی هر روز نزدیکی است نفعی کس می افتاد و در روز سبب طاعتش میر و زو نخبه بر این مباد و دقت مانی داشت و در من امید کار کران و نخبه میشد و در جیم خاک بهاشته بود و از دوسو ستردی از فوب کار کنده و یور کلین بهمانه و از پنج بر آورده می پوشیدند و از دیگر طرف فقه زنان فولاد جنگ گایش برده و زو جان فقه و اسباب حصه رسانیده و از فقه و چهار انبوسه با هم کار داشتند چنانکه در یک کادوکی حد و دست من دردی تفنگ انداخته بودند و دیگر شناسان فراموشند که جنگ جوان خدمت گزین و بهادریان کار طلبند با بسته که چون آتش در دیند و دیور از هم به باشند نیز دینی نموده و فقه و اسبانه تیم دی ماه الهی و از چهار به بازدم جادی الاغری باور تمام آتش دادند و آن لرح و از پنج دین بر کنده با هم سیه کجانی که برین جنگ تمام بودند و اگر فقه از هم باشند و کارای دوم جزو آتش گرفته بود که از پنج فقه و دیور فقه و بر کنده و دیده ای که خلافت نمایند از پیش رو بود گرفته بدست و دیده که خود را از اندرون اندازند درین مقام آن هستند و در آتش گشت و این پنج کار طلب که رویه راه ن فقه داشت و کردی از این سیه کجانی که آگاه مد فقه بودند و چنانکه در آن حد و مات در آمدند و تنه با و حادثه جانها و نهائی ایشان را بر کنده ساخت و اعضا از یکدیگر دوری و هدایتی گزید و سینه که بر سینه رفت و آواز این فقه گفت تا بجا که دست بر سینه بود و در آن حال است که راه فقیه این دو جای کار و یک کی ساخته اند و کج آتش درون قرار داده بودند چنان که در فقه و این دیور آتش جاز و بهادریان نیز در سر رشته ملاحت از دست داده و فقه و بیشتر از آن حق تعالی مان یافتن

[illegible]

رسید لیکن از طرز فرود شدن بند و تن رسیدن به صاحب او خیال میکردند و پس از گذشتن بسیار شک و تردید
 گذران بد روز تمام ساخته بود و آن بند و تنی را عین نام سردار بند و تنیان بودند و از آنکه هر دو تنی کار را به یاد
 آوردند و چنین نمودند آنحضرت بسیار از آن نامداران حصار از بازی انداخته روزی دو موی را دست خسته
 کردیم ایست نیز و یک نعل خود بدولت آید اتهام کار داشتند و در حالی که بند و تنی و تنی را که
 رسیده و چون چشم بر نگاهانی از دی بود و بخار اندیشه بخاطر قدس راه گرفت تاگاه از آنکه
 آنحضرت افتاد و آن تنی است کسی از بعد از آن شید شدند روزی و تنی بخان عالم که نزدیک آن
 بود رسید و از جبهه جامه او که شده چون یکا سبایان رسید بسیار آبی از تنی عرق سوس و در
 مظفر خان رسید و بخار خیمه و درین زمان با تمام راجه بود و بلق قاسم خان مرید و بخار خیمه
 و جوی سبایا سر ایتم یافت و بر بالای آن تنی جایا و خایا د لک سبایا خسته شده و آنحضرت
 آن دو تن و یک روز در صحنی بود و توجبات عالی اتحاد مرید و سبایان باقی شده و
 قلمو کشای بسته دیوار قلعه را ویران میکردند و از آنجانب نیز دلاوریها مینمودند و آنحضرت
 دیگر ایستادند و تنی اندازی میزدند و بنشین سطح سبایا جا کرده تماشا می دید و لیران بر دل
 و نشیران از بخار کسل میفرمودند و درین در شب دیگر این بهادران با آن تنی به یکدیگر
 خواب و خور و مومن شان نمیکشت و طاقت ستروان طرفین طاق شده بود تا آنکه سحر بیدار
 مذمه الهی هیچ نشسته نیست و نیم شو جان آن قلمو کشای یافت در شب که هیچ نصرت
 بی داشت از هر سو قلمو هجوم آورده جنگ انداخته و بنشین جابجاء و دیوار را بر خیزد و در
 شکست حصار پیدا شدن گرفت و نزدیک سبایا دلاوریان صفی لیکن از شکوفه زینتی کرد
 بسیار از دیوار قلعه را ویران ساخت و دلاوریان و جان فانی دادند و نیم از یک که
 که حصاران در شکاف دیوار هجوم آورد و دلاوریان با دلاوریان و یک طرف که با موی سپید بنشین و در
 بر می ساختند که در تمام رسیدن بهادران تنه خواتش را و دلاوریان که کسی تواند که شت درین تمام
 شخصی جبهه هزار می بود که شهادت میداد و دیوار را پود و در شت که آنها آید و آنها میزدند و آنها
 کیست آنحضرت بند و تنی سحرآمیز که از بند و تنی خاصی است گرفته بسوی دیوار انداخته و سبایان
 و راجه به کونست و اس فرمودند که شهادت داری سبکی دست که در وقت زدن به دیوار آید و در تمام که
 بند و تنی این مرد رسیده بهر خانه جهان بود و از خورشید بگذشت و آنها آید و مکر را تمام میکند اگر از
 ظاهر میشود که از نیم که شت بسیار ازین واقعه بگذشته بود که چهار قطعی بودند و در آن شکاف از آن

[illegible]

فرمانید ای کوراه بطوافی و خطه قدسیه توجه فرموده آداب زیارت بجا آورده و همه مجاوران و کوهنشینان
حوشی قدس را ازین آبر آورده و ندیده و ندانان خطه فیض بوده بخدا خدایا زور و معنوی استند و درین راه
که جیتور و مجامعه بود سیما بیکله تباریکه خطبه بنام نام حضرت شاهنشاهی خوانده و منتهی خان خانی نام
دید که یک ششتی کرد و منتهی مبارز خان که بعد از آنکه از دست کافر منتهی نموده معترضان را وای منتهی خطه
کریمانی بار آوردان که خسته به بهار آمد به این تاج خان هم در هنگامی که نور خان حاکم بیکله سرورش داشت و هم
بس از در زمان که در سوسه ر و به بهار و در وی در زیر تاج آنکه علی و بیکله که در کشته و پس از آن
که از نیزه بیک طبعی در گذشت و بار آورده و او جلال الدین داور سر بیکله و بهار که در تاج خان و بار آورده
یکانگی و کاه در هنگامی که سر سپرده و طرح شستی و ششالی بخان زمان انداخته و بفاق میگردانیدند و پس از
سر گذشت بسیار جلال الدین نیز در گذشت و حکومت بیکله و بهار بتاج خان باز گردید و پس از آنکه بیک
دست یافت در اندک زمان دخت مستی بر بست سیما بر آورده و حکومت بیکله و بهار و اخذ نمودی
شکرک یافت و با خان زمان طرح دوستی انداخته و رشت کار خود کوسید و افغانان بی سر خود او فرنام
که ند و خزینه جمع که و فیصله از او ان بدست آورد و در چشم خان زمان بسرا فرموده حضرت شاهنشاهی حکایت
و آن ناصر مینم خان خاتمان غنایت نموده باز گشت فرمودند چنانچه پیش ازین نگاشته شد و زمانه
که اسامی تناده خان زمان بود و اسد الله خان پاسبان تاج جانب خان زمان دشت درین راه از راه
کردید اسد الله کس پس سیما فرستاد که حاکمی طلب داشت که زمانه را با و سپرده خوف در حرم مکرر
شود خانان ازین که بیکان فرستاده او را رام گردانید و او از سعادت منزه نیست پذیرفته آواز
تجاسم موشکی گاشته خانان سپرد و خوف پس خانان آمد و لشکر افغانان که بخیاں مانده آمد
بود بی بهره باز گشت بود که تحمل و تیر سپرد سعادت در افغانان یگانه بود و وکیل مطلق سیما در بهار
آب سون بسر سپرد و چون خانان را مراد آگسته صلاح جوی دانست طرح دوستی افکنده خواست که بیک
خود از آسیب افواج تها هر نگاه دارد و میان او و منتهی خان تحف به بهار میسوند آشنای استوار
و درین راه که رایات جهان گشت و بکشتیش جیتو جنبش فرمود سیما در مقام بهار دختن را بهار
و ابراهیم محبت گاشت و چون از منتهی خان خانی نانی خاطر جمع داشت بوسه نمود و در سلسله جنبان
یک جنبی گردید و پس از فرستادن نامه بیکانگی و نگاشته بیکتولی قرار داد خانان بدین
او آمد تا و بود و یونیکتی استوار سازد و خطبه و سکه را با القاب کرار شاهنشاهی دینیت دید و خانان
نیز پذیرفت هر چند غیر خاتمان دوشین نا و ستر این اندیشه و خودند کوشش کرده به سید کس کریم خود و جی علی

و ابراهیم خان اوزبک و لعل خان فرشت و کوجک علیخان پسر مرسلطان و بس قبیاق و میرزا پاد
 ابوالمعالی و اشتم خان و یاسان این مردم که یکی هزار کس شش پند و اندیشه روان شد تخت بود آید و مراب
 بدین دشت بجا آورد و پس از این با نرید بسر کلان سیاهان آمده و در و چمن به شتر شروه از پنه
 نانه سلیمان نیز پیشتر آمده بودند تی در یافت اول خانانان جشن داشتند سیاهان را بمزیدل خود ملائید
 و چنانکه است ترتیب داد و در دیگر سلیمان لوازم بیکجا آورد و خطبه سکند نام را در حضرت شاهکار
 لدا پیش نهاد و شکست داشت ایستاد و درین هنگام چندین عماران اورا بنویسید بفرستاد مسو جان گوید
 که رایات عاقل است و پیشتر از این بزرگ در کاینده ماه خانانان را در کجایم رسانیدیم
 تا باین تخت که استاده و کرد و نیست لود را این اکا هم حکمان پیش افزا در میان آورد و گفت که با چنین
 صاحب آقبال که سال بالاقب دولت او به ملک مزید می افتد چون در این شش نیست و دیگران که شفا
 یکی از پیر و نماز است بزرگ کرد ای ایرونی امروز به هر مکتبی که نظر عاقلان از از ندهان میشود از
 این مردم چند جگه با ویکو مثل ابراهیم خان لغی در کین داریم چگونه این نهامش روانی خواهد بود از
 سلیمان چند پند پند شده بود اما ویک افغانان از مد پونسی بود و چهل کوشش برین سخن بود و پند
 ازین آگاهی آورد و رخنه را که شسته بکنش بود و پند به هر یک بر آنه و تا آگاه شدن این کرده را در پند
 بود و چون کار از دست رفت و ناکزیر تیره ایان عاقلیت و لایه کارش کشته و بایزید و در آخر پند
 آمده و مراتب بزرگ داشت بجا آورد و برشته زد و منم خان از آن کنگه شسته و منزل آید بود و رفتی
 رسید و سر بایزید ای اولیا دولت شد و سلیمان ببول فتح رزق بکاله آورده در سر ای مهبت خود
 برداشت و ملک آید که تجا از جنت در ایست بویب زنت و راجه انجا را به هر کشت و ابراهیم
 که در عقل دست داشت و نه بخت با نرید و راجه کور پناه بوده اندیشه سرور بخود بود و بسو کرد و پان
 بکنک آورده نابود سانت و منم خان نیز بجا از امیده بکار خود برداشت از آن سال
 این از حاکم بس ابراهیم خان و پندش ای و یاسان او را در و درین هنگام که موکب
 شت پندش ای بس از فتح قلات و تورو در عرصه اجمیع فین بخش عالمیان بود و موکب نوروز جهان
 افزور رسید و نور بخش عالمیان تحت حمل را جلوس و نویس آرایش و ادغینه تیز دوستی نسیم بهار
 و عاقل سبزه همین ادای اعتدال گوید و بسته ده فرشتی و بیای چنین برویکه موفت کسورین
 و ان بزرگ شت در آراسته بهما را بخوانند می خواستند خود دند و در و سنز و دند کام
 گزیدند یار و گرفتند جام و بس از که شش ستان و دوقیه از شب بخشیده یازده رمضان و هفت

بهایی گویند سعادت روز خود و آفرید سال سینه و هم ای معنی سال فرودین که سال اول است نه دور دوم شد
 نیز این دور و قرن بعد این دولت خاصیت بهار داشته باشد آنحضرت بدولت و اقبال پس از آنکه
 درایت و سامان چنین نوزدهم فروردین ماه آفرید و زویش به باز و هم مضان در دولت از خط
 به تحکیم آفرید و روز را میوات تحکیم کن چنین خود در شاهنشاهی را قراولان رکاب اقبال نشان
 دادند و همانند توجیه شکار داشتند و چشم به پیش میزدند تا که شیر میب پیرون دوید و بهانه
 متربان درگاه زمین دوخته شد حضرت شاهنشاهی آن نیز دست را نه پسندید حکم فرمود که در هر روز
 که از پیش بر آید بی حکم مگر کس کرد و لو فکر و دورین حرف بود که شیر ز یک نیز از کس که بی شیر
 روبرو حضرت خرامنده گشت و بندگان رکاب دولت را این حال موی تن عالم یکدیگر بی حکم مقدس
 هیچکس را یار و رفیق نداشت بود و آنحضرت سواره کیشم شیر شکار نکرد تیر برود و شیر ناکند زمین
 از بسیار شجاعت همچنان به صلابت تمام خزان در بلندی برآمده خشمگین شست آنحضرت از آب فرو
 استیادند و دلاور این شیر افکن بر در و او را پر گشتند حضرت بند و فرستاد که ده سوار او انداختند
 که یکدیگر و مان خورده از بنا کوشش بویست مال رفت درین هنگام شیر خشمگین شده پس آمد آنحضرت بران
 شد و تیر بر کرد و کوه کند و قابو میباید نه و بهر سو توجیر فرمود و شیر همان سونگاه میگرد و قابو
 چنانکه باید دست خیزد از زبان مبارک که شست حضرت جهانبا جنت آشتیانی فرمودند که عادت از در
 جهان رفته چند که بی شیر آمده اند کس که توجیر بران رفته که از دست او شیر شکار شود پوسته نکند
 او بی شیر جذبی بر یک با نفس مقدس متوجه شکار صیغیم همچین دیده شد و توجیر پوست الفقه حین قابو
 غنی استاد به شتم خان فرمودند که بیشتر و تا چشم سوار توجیر و قابو بویست افتد عادل بر شاه فرمودند
 که در آن روز محاسب بود و آنرا که حکم پیش رفتن بدو زمان ملک معلوم شد بهایی از پس حضرت لوم
 تیر و گان بدست در آن شیر متوجه عادل گشت و توجیر زد یک رسید او بپیر و آمد و از سر داشت
 خطا که شیر در سید و هر دو تیر برداشت او نیز جمله ده بیشتر در او بخت و دست حب خود در دلمان
 از آنکه دست و تیر توجیر بر دقت را خنجر به بند نیام حکم شد و تا کسی بنده شیر دست لوف و فایده بود
 خنجر کشیده و در خنجر به شیر انداخت با دویم دست راست او بدین گرفت درین اثنا دلاوران از
 هر سو شتافتند به شیر تیرهای ساخته و درین میان بجا دل هم زخم شمشیر رسید و تن بهادر شد
 مدت چهار ماه به پست تیر خنجر و قمار در جان کردن بود آخر جهان در غمهای نگاه در درازا که
 در گشت و جهان که این بادش آن بی ادبیت که باید مینمود که بود و آن بی ادب بازن دیوان

[illegible]

کران متوجه ماوه شدند امر باس فرمان نوشته هماندم دوشین شهر یاران بسورالیه طمان گردانیدند و حضرت
 خدی از امر مثل قلج خان و خواهر غیاث الدین علی خردی میر خشی از نگاه نخت فرموده که بان لشکر
 بوزند و چون فوجها قاهره رسیدند شهاب الدین احمد خان که جاگیر دارانی بود با مال شایسته با هم
 و در سارنگ پور نشاندند و خان حکما بی میرزایان ازین شهر شکیب انداخت داده و منهدم و سیر
 مرده در خان و میر طریزان و دویان و سایر اکر الیه کتب و بنای که در میرزایان از او بوده و سید
 منده و بر آند سر سینه خود را باب زبده زدند و در حیران از علوان ایشان بیخ و خیزند و نخت امر
 پیوند و بنال خود بر ساحل زبده رسیدند و یکم مقدس شهر ازین نرفته باز گشتند جاگیر و مال
 با کیر خود مانده و دیگر امر مثل اشرف خان و قلج خان و صادق خان و خواهر غیاث الدین علی
 متوجه استانبول شدند و در دلاطلا فیه اگر دولت کورنش یافته و حرمش از نظر التفات افتادند و چون میدانی گفت
 در رفتن و و بنال کردن میرزایان کوشش نموده اند و روزی چند از نظر التفات افتادند و چون میدانی گفت
 که سخن سازان نشسته که به روح شربت داده بودند کورنش یافتند و میرزایان مانده و مانده با فوج
 او پیش بجای رسیدند و ولایتی از حاکم خالی یافته و لایه جانیا نیز و سورت با بی جنگ گشته و انچه
 حسین میرزا قاجار به روح رسید رستم خان ترک که قلمر حکمر خان در خانه او بود قلعه را استوار ساخته
 شدند و میرزایان که در کوه قبا و سارنگ در دورا و نشسته رستم خان که او را از قلعه مانده و ریخت و سرتیا
 بی را آورد و چندی بی سر و وار کوک نامید خشی که قلعه سیر و و پس از چند روز از میرزا این سیه
 کشت میرزایان و انجام کار ایشان بیار خود گذاشت یافت درین روز امر از کوه خلی را از بنجاب آورده
 حکومت کش و یار حسین قلیخان عنایت فرموده و موردین سلطنت و آیین خلافت است که هرگاه
 با هم بیکدل و یک زبان بوده و قلم اندوم بحبت از ایل احوال شان و باری نهایت زیروستان ایشان را
 بر آکند و سارنگ و انچه بر آکندی را سارنگ بحبت انکارند بنابرین اندیشه درست را در جهان آرا بران شد که امر
 از خلاص نشن از کوه خلیل را که بی دراز و در بنجاب بودند از آن و یار بر آورده و دولت سارنگ
 سربلند سارنگ حکومت دیگر ولایت کامیاب گردانیدند و کرم پیش ازین همدان به کام خان کلان بکابل
 رفتند و در آن زمان که میرزا حکیم را مورد گرد گرفت سخن غریب درباره این کرده بر زبانها افتاد
 در شتاب باطله مقدس که جام جهان نای سارنگ فرغ راحتی نیافت و با بس جان قانون
 داشته حکما که کوکب مقدس فتح قلعه شور کرده و بنگاه سید فرمان و الایه طلبا امر بنجاب
 یانت را این سعادت مندان تبارک آوشتافته در شهر ویرانه که موافق ربیع الاول مقصد مقصد

و اگر بخواهد اگر بشرف زمین بوسه بدهد و بس از اندک رفعتی سرکار سنبل بجایگزیند و میر محمد خان نخواهد
 و سرکار مالو بقلوب المین محمد خان غایت شد و سرکار قنوج بشرفی خان و همه فرزندان و نوشتان
 قید درک را بجایگزیند و با سلاطین سازد و چیم میرزا که میبایست ملازم بارگاه حضور بود و جایگزین اول در بجای
 کمال خود که استند و آن ولایت را بکومت حسین قلیخان مقور ساخته او را از سرکار کور طلب فرمودند و در آن مقام
 که فتح قلمو به نور پیش دید خاطر اقدس بکوشش صواب سرایند و در این پیش عوار و بختان سعادت بود و چشم بود
 مقدر پس از فتح قلمو و هندو لایت بفتحگاه خلافت نزل فرمود و او را بدو پیش اسمعیل قلیخان به بنای بخت فرمود
 و در آن سال قبل از شهاب المین از خان بختان و لایزال سرکار مالو رسید و دولت زمین بوسه یافت و چیم
 مظفر خان از خراونی نهات بلیک و ملل بجا احداث شریفه بجایگزیند رسید از حیران آرا بران شد که یکی از
 کار دانا بخت بود و دایمت مندرجه آنرا بخدمت عالی کرده اند تا برین اندیشه دولت افزا شهاب
 احمد خان که بدین خوبیار است و بجهت خالصانه فرمودند و او این خدمت را دلوار سرایم داد و بجهت احداث
 بسیار دایمت کیشان بل غنای کوفتهایر کم بفرستد کم بیا می شوند او ضبط هر سار که سبب فرج جان بیدار
 و تفریح مردم بود و در ساختن نفی و آرداد و فرموده رسید و دست ستم پیشها کوتاه گردانید و بجهت مویک
 مقدر بشتاب بر سر سبز و در پیشه چون قلمو آهین اسانس چتور به نیر و اقبال گشته و شد و در کشتن فتنه
 سرشت با خیال عا که اقبال گشته تو بهی بکشیش قلمو تنبور که اتمای اوست بجا گشته و چیم بکر را املا
 نصرت پیوند بفتح آن نامزد شده بودند و هر بار کار که سبب درنگ تواند بود پیش آنکه با جرم بدین مقام توجه
 با نجاتی که فرمودند و در آن راه آهر روز و در شب غره رعب جنبش عالی شد و بجهت طلب ممت و یاد و از
 آسودگی مقابر برادر دار الملک و هلی غریبه خود مذکور بجا بجاگاه حضرت جهانبانی جنت آشیانی شرف شده
 کوشه نشینان زنده بجاگاه و اتمای التفات خسروانه فرمودند و مجاوران تمام مقابر را امانی امید با نجاتی بکار
 کرانه ساخته و در حوالی قصبه بلم که در نوای شهر افتاده طبع شکوه فرموده بصید و شکار برداخته و از آنجا
 شکار کنان براه ولایت میوات جنبش فرمودند و بشهر الوری سایه دولت انداخته و بجهت تفریح و شکار
 غریب آنکه در حدود قصبه لال سوت فیل مینک که در نیلان نامر خلاقه خاصه بود و بفیل شخ محمد بخاری در و
 مشی دویده و آن فیل را به و دند این خود برداشته پاره راه برده و چیم زود بینه او رسید بعد از دو روز در داده
 فیل کشته و در کرب و آفتاب و دانه علف نکشت روزییم از آنده جدا می صاحب خویش جان و ادبار
 حضرت شهاب المین از درنوشتن مایل سیوم بهمن ماه آهر روز ششم بهشت و کیم بختان بهشت
 قلمو تنبور را خیمه گاه دولت ساخته و این قلمو در میان کوبستان افتاده و ازین جهت بخت بخت بخت

برهنه اند و این جوشن پوش است رن نام کو بجایست بلند سر کوب این قلمو پیلر کند اندیشه بکنر و بلندانی
 غم و منجبتی و هم بر دیوار کشم کار نشود سبکی کوه دیدند سر جهاک شد از رخ دست کشی و خاک
 دروید مصدیری که اندک کار نگردد بر و مرغ فطرت گذار شویا و دیو یا دیو این ندیده گیتی
 و رای سرخس ناده اولی است حکام داد و سامان و سرخیام قلمو و ایغوده آمانه جنگ بود حضرت پیشتر
 روز و غیر از مردن تنگی که دایره که بود با چند از عقربان تپان سر کوبستان توید فرمودند و بر بالایی
 و از و شب قلمو را چشم دورین در یاقه و صورت فتح گنه در آینه خیال در آورده که محبت بکشت و این
 بستند سر جبین گفت خاقان روشن روان که ای نامور یا و کار جهان بتوفیق نزدان جلال فرین
 در اندام این حصن را بر زمین و بخشین کارگاه در و ده آن کوه را که قلمو بر قلعه کشم استیل یافته بود جیل
 بود جیل بر شکر خشم خود و ده در آید و بر آید بر جوار این بطور است که یاد دارد آن تنگنای کجاست
 حصانین سر کرم توب اندازید نه و نگار لش باز گیرید پذیرفت و دین تمام صدیق سم خان که غرضت
 عالی از ولایت که به رفته بود و جنگ نگاشته شد از راه غرق آمد و سوادت ملازمت دریافت و سپاه خوار
 و دیگر خبر از گزیده بنظر آید پس در آورده و کشم حضرت از گناه و در گذشته فتوت فرموده و سر کار لکهنو و انکوه
 بی کیر او باز کردید آغاز سال و دوم الهی را از حرم بیعت شد و سر کوب این قلمو پیلر کند
 درین هنگام که قلمو ز شهنشکر فروز کرد گرفته بود که کوه نوهار بلند شد و عطر نور و در عالم از و گرفت و صحن
 باز شد و آتش کل شد گشت گشت نوهار ری چو طبع بر نمایان تازه تر از و باغ دانایان
 آتش افشان ز کل حصانین تازه جولان سپاه سر و سخن لاله در دشت چمن بدست لوار
 رعد را بر چون بکوه صدا استلستان ز هر طرف ابوه طرب انگیز تر از یک کوه با و لب ریختی
 عطر پییده در و باغ جهان و نور خشم عالمیان پس از مفت سیادت و نه دقیقه از شب جویت دوم
 رمضان بشرف که آمد و سال چند و هم که سال اردیبهشت الهیت اند و دوم خبر و خشم
 آفا شد و چرخ و اندیشین کردید که بی سامان ساط که سر کوب کون گشان باشد دفع امکان نداید
 قاسم خان میر و بحر حکم فرمودند که او را سرانجام دهد و راه تو در مل که کار که از وزارت بود و بخت افزونی آقام
 نامزد گشت این کار بر دلزانی دولت ساطی بلند نزدیک و وزیران بنیاد نهاده و نمایان تیز تر و خوار
 تراش آن سخت باز و آنکران و دار و در آن دور که کار کران همت گشتند و اندک فرصتی به سید رستم این
 دو اخلاص پیشه کار بسیار پیش رفت و بلند را و بجهاد دست در گریبان شد و ضرب زنهان بزرگ که هر یک
 بر زمین جو ارب و بست جفت کاه و نه بر اثر خنجر ثقیل کشیدن مشکل بود و هر که ام سنگ شخت منی و غلبه

و گفت خوش سی منی بخور و چنین گوستان پر نشیب و فراز قدران زمین باز و دهان سبک بش
 برود بر بالای کعبه چون که مورچل باستانی بود در ریخته و قلعها بدستند و چاک می آید از آفتاب و در
 انداختن صندل و کوه عجمه سبک اوستش باز میکرد و فتنه در دو اوقلور انباشاد و خانه کرد و رفت سرچ را
 از دین این حال و در حیرت از دماغ بر خاست در سبک خانه رمضان که غره فتح بود و زبان عقد سبک استانی
 کشت که از اهل قلعو امروزمین بوس نیستند و ما که عید است که با قلعو خواهد بود سرچ ازین آگاهی و نیکو
 بخوبان ب با آرد و به سران خود دوده و بهوج را بد که میخواستند و اینها سعادت زمین بوس کاشیت در
 خواست کناه پیر کردند و از انجا که در یار خجش شاستان کجوش بود که میباید پیش بدشتان فتنه و غریب انگ
 چون بسیران زار سرچ را بخت بدست یزدان از پیرده سرباد است هر سرون آوردند کی از اجوتان خون
 گرفته که در آه آنهان بود و جان دریافت که هر کس رفتن ایشان شده و بسورس در آمده در مقام کسیدن شمشیر
 پیا که پس که دلال نوکر اجد میگویند در آنکه نزدیک بود و زبان به پنداکشاد و او شمشیر بر انداخت و از جیل
 رفته بود و گفت که که منم سهل است شستای یکدیگر که ایم ازین خوش بگذر که غلط است او دین بار با و مقید شد و
 و دشمنان با و شاهی دود و پورن مل سیر کانه سعادت را شمشیر رسانید و یک و دو کس دیگر از فتن شست
 شمشیر بها و الدین عذوب بد وانی را که در آن خوش از نظر کیان جلال اقدس بود و فتن شمشیر رویم کرد و
 اشایی از او کران مظفر خان رسیده و اول از هم که رانید و حضرت شاستان هر را این قضیه عجیب خود و سیران سرچ
 چهره کن هند شست و معایت نشدند یکم خجالت نشدند و همان زمان بخوستی و سرچ شست بد شستاده مرده
 اقبال رسانیدند او دین پیکار معروض داشت که اگر یکی از اخصان ب با طرب بیت بر سر من نهاده مرا بستان
 بوس سر بلند سازد مایه نازش روز که منم خواهد بود و حضرت شاستان ایضا افس او از عزت قبول خستید و
 خازن این خدمت فرستادند حسین قاینان حبه نزدیک فلور رسید سرچ میشو از آمده دریافت و باین فرود
 او را بجا خود برده مرتب بزرگ داشت بجا آورد و در او جمع فرودین ماحظ هر روز شنبه سیوم عنوان از قلعو کرده
 پشانی نیاز بستان جلالون سود و شکش کران با کلید ایل قلعو که از زو سیم ساخته بود و درگاه معایت
 و سر بلند غلیات شاستان شد و در حصار افرومان در آنکه و بسید خاهان درگاه الهی خود که روز شنبه
 بوده بنده و پادشاه آور و پس حصار را فلان زمان درگاه سیر و انگاه سراجی لایق در آمدید با غلط از آن خواه
 آورد و درین مرتبه فرزندان او طمان رکب مقدس پندار حضرت نواز از فرموده از داد او را وای نشسته
 و بگویند کون بقایت کران بار ساقیه حضرت فرمودند و حکم محلی به بخوستی عک از فرزند رسید و مکن
 لب بر دعا و شایع خواهد آمد تا سه روز نقد و جنس خویش کن و خود را سرون کسید و قلعو را با نوار و

کمال خود بود که در این دست و پیر انور بر زمین سبزی سبز گزیند و بنابرین راجه را مجذبه بود
 و پیر سبزی دست خنجر سبزی بویک حالی بد را لحظه منصفه را جان بست و قلوب را بکاران عبثه اقبال سپرده
 سبزی این با چنگل شاه خمیسته همراه و کلاهی مستحبه بهرگاه کتی پناه و ستاده و مبارک و فیروزهای بزرگ
 دست که در دوی خود بود و بکار خود و برین دور اندیشی بود و بخت و کلا و او را لطیفان نمود و در حلقه
 قدر بخشنده خلق انتظار بگوشت و با قبال و زرافون و چنین خلق که زمان در امان پیش پس از خود سپارد
 و در میان اینها بود و بزی بکشت اولیای دولت در آمد برین سال و حول براصبلی که افسار بکشت
 در کمال و دست که با کسبه اخلاص مندی از اعرض جایون که پندارین راجه ببال و ملک در میان زمین
 در میان این ناهیت یکانه مستعد از محبت کدو قی یکی از قارستانان آورده جوکیان که پندارین ناهیت بود و در
 یکانه از چرخ و در آید و در بزرگ و دست این طبعه امتیاز میگرد و حاصل باین راجه و عالم مثال
 خنجر و در میان اینها بود و بزی بکشت اولیای دولت در آمد برین سال و حول براصبلی که افسار بکشت
 بر سبزی و در سواد و در مقام این بودی که غایب این جواب آن دیا و در خاصه اموال خویش بهرگاه معنی در ستاده
 عرض قدر است و باینکه این از دوری راه و محبت بجزایر دکه و سنگ راه شدند و دشمنان در این از دست
 نود و بی و یکم کل از مردم او این سفر فور را در میان دشمنان رود و جتیار بکروی درین مقام و در پزاده او
 این خدمت را بر خود گرفت و گفت از بهر بامان و سر انجام و در جواب خود اموال قطع این راه و صلاحت و باین
 در راه محنت درین کار و بیکارم و بجزایر بامان درگاه سپاسیده اخلاص که از بی صاحب خود میگویم و چون
 پیش بر رومادر و بر خود و در خدمت این سفر نمیدادند از آن گاه و نای نخبه ای ان سعادتمند بنور او که در سبزی
 گرفته متوجه این خدمت شد و راجه گفت اگر چه بهتر من تمام عالم که اخلاص حقیقت است بدان درگاه بفرمانی لیکن
 حق که از بی مراتب ناگزیر است و کر تمام جوهر و اموال مرا باین درگاه بفرمانی چه سینه و چه قدر در دست باشد و
 نیکه تو درین صورت با خود توانی بردستی و از خطای اهل حق بگریز کناره نه چه مقدار جوهر بود لیکن پیش من
 کار و بی هستند ساخته حکمای پیشین این دیار که بطاعت و خیریت کار برد از میا کرده از ابا تمام رسانده
 ناز و زیاده بر خودی نزار و اما خالص است و نیست که درگاه آنرا با ناسی و رسانند تا ندان نازده و قیت را بفرمانی
 که در گاو و گوسفندان کرده همراهی بری تا و سپید پاک و زمین گردان ایل حق که از بیارگاه آمدند و نشان داد
 با طاعتش بود و در عرض غنی یافت تا اگر بوسیله راجه بر حقیقت تو بعرض ادریس سعیدان مسکین
 تو از غریب بر خود را طلب و دست کام بر و اساحت و او پس از زمین بوس عبودیت و عرض اخلاص خود
 ان تحفه را بنظر ادریس آورد و کامیاب و مسکین شد و نگاه و محبت گرفته بوطن خود باز گشت و ان بدین

در خزینه عامر است و بارها حضرت شاهنشاهی میفرمودند که پیش از درخت کی که کارشان بود در آن درخت
افتند و در آن است سادات برای که گشت جهان را در سر و دست و پا و پیکر
طاعت و احوال و شایسته از آن عالمه و آن رسد و طاعت و سلسله
کیشی خداوند چون ظاهر و باطن با کام و گشت برای سائیکی خطاب خود در ملک تعلق از آن که در آن
از آن جهان گشت جهان ادا گشت فرزند می نمود نام روز دین بر م مقدس گشت خطاب و سلسله
و هم از فیض ایزدی که از جبین هزار دور تر است یافته انظار قدسی ذات الهی شاهنشاهی برده
ملک وجودمند و این سال افضل همه عظمه و جود و انجیل همواره پیش و روانای دور برین ملک
کندگاه چنین یکا نه جهان که در ادار بزرگ نامحسوس ملک صورت و معنی هر دو گرامت و فخر
و آنچه در حوصله روزگار از خبر باین یکتا بنده خود شنیده اگر برگاه آن همه در هر بیان دست و پا
بردارد چگونه کوهی و بالا گشت خنجر فرود تا آنکه در اندک زمانی نشانی کامیابی و کامرانی
آمد و از آنجا که خوی شاهنشاه عذاب است که با وجود کجوری خزان معرفت یزدی از دوشان و کجوری
و خدا سنان که دست از عذاب باز بسته در نشو و نشی خود در یافتن اتمام دارند و یزدی
و عمواره کرد و طهای غبار آلود و هوای طلب گشته بنگاه نیاز گوم در درون یولاجون اله از شاهنشاهی
ایزدی بی بیخ سلیم و قصبه سیکری که از فرم مقدم شاهنشاهی در اظهار که گشت معنی پورنا صورتی
و پوسیدگی و بخاری و حکیمین ملک و جبین در بزرگ از دیکان تر و گشت که راه چمن در آن گشت
رسیده بود در ای جهان برای بران قرار گرفت که مطلع نیز قبایل را با جذبی از دیکان در آن گشت
برده در مساکلی شیخ ارش و مند و در عا جامل با دوی را اساس بناید تا شیخ بزرگوار گشت در حصول
این دولت بزرگ متوجه درگاه فیاض شود و نیز چون پتر ازین شهر یار و دو که را از حضرت وجود فرزند
جند غایت به بودند و برای هزاران محنت که جزایز داند باز بنهان خانه عدم ستانده و عوامت
بر مکان از جنت حریف رای و هرزه در ای کوزی ان پشوی ملک صوری و معنوی حوست که بتغیر کان
انتقال از جامه خاموشی بر دمان این زار خایان نماده آید تا برین اندیشه دست جان بخاطر اقدس
راه یافته بود و بجایان شد و عمواره اگر در کار عطا بخش امیدوار بوده چشم بر راه ان کوهر یکتای
دستند تا آنکه در در اظهار فتح بود بطالع محبت و چهار درجه میزان پس از گذشتن مفت کری
روزش هر دهم هر یو ماه الهی این سال فرخنده موافق غره ماه ابان سال یکزار و شصت و ستاد
رومی مطابق یازدهم همین ماه الهی سال نصد و سی و هشت قدیمی یزدی در دین است و چهارم

شهر یاریا. سال چهارم و نوزدهم یک جلای موافق سال نصد و هشتاد و هفت هلمای که روز بیست و نوزدهم از
و اقبال بود ساعتی بسعادت سپری کرد هر یک از خلافت از نهانجا به صدی لکون بر ساول خود قلم نهاد و بعلی
و اخلاص سعادت از موافق اقبال طلوع نمود و در این زمان مجری عالی کتب سعادت نهان دولت و در این
یام گذران اقبال و مرده و سالان فوج عالی این نوید دولت نور را آورد و در این وقت از صبح مبارک در این
روز که هلمای ناسا عام در داد نغمه ساری در مغر زمانه جمید

و در آن پیشانی بیست و هفت سالگی بنشیند و شیشه برنج است و برنجی ریشانی بر سرش
 ساقی زحریف بر کفش تیره بنشیند و روزگار این است و اینجانی بسیار این
 کل هر دوستان بر او شمع آید و دو دو مان بر او شد و تحت جو مغفول بسیار و بر غایت بهمان وقت
 جنبید و با بکل نشانی و بر غایت زمین به آسمانی شاه آمد و دوستی تم نسبت
 در بزم بتقل جام نسبت و هم تاج به آسمان میفکند و هم ناهیب کرد و بر زمین بند
 و در داد صلا ی کامرانی و بر او اند جان به میمانی و ساقی سر اکیله بکشد و
 کجور و سبزی به زینه بکشد و زبس کفش اند بر جان در باشد و امن و جیب آسمان
 و بیکر این نعمت اید بودند و زندانان مالک محروسه که بکشان بزرگ به بند اید و در قلاع بودند و بر
 از ادوی یا نشد عشرت و از روز باز شد و اقبال در چشم خراج ناز و بر افروخت و چون درین دیار زمیست
 قدیم که هرگاه که این جهان بخش روزی سعادت بودند و بعد از ادوی استقامت و کمیت تو را به نظر گوی
 او را ویر زمینی اید و حضرت اندوه دریافت عام و منظور و سهیم در تو به یافته بود و توقف فرمودند و
 سواد و جن اقبال را در آن مظهر زریف و شسته بریدگان با عقل و جو صله و ابر برای مهمات ان یافت
 که نشسته و جنبه به شد و معنوی این کوهر ولای به سعادت و سلطان لیچ نام نهادند امید که سلا
 معنوی و معنوی در کنار حضور اشرف شاهنشاهی یافته در رضامندی حضرت کشتن خوشنودی نسبت کامیاب
 به نشسته و به یکایت آفاس قدس به ان بگزید و مالی به بری و معنوی رسیده در بهارستان
 دولت سر سبز و شاداب نشو و آخرت ناسان حکمت کرین و دانا یان صنعت نجیم تو ای
 ای علوی و مواد امیات سفلی را امیرش واره و یک خراج هما یون بموقف عرض رسانیدند
 و چون در بختان سدر یونان در اصول و فروع نجوم یک کوه اختلاف بهر دور و روشن را یک
 سعادت امیر نگار شده و چون از یک که مولانا جامه به هم موافق قاعد به یونانی بر آورده
 اعتماد و اشیایسته تر بود و پیشتر نگار شش یافت

در تنیست این عیش جاوید شعرا قصه کند رانیده صلاحت بنمک یا فشد کی از دانش منان در هوا و کشتی
 این مملکت سعادت پیرانی را در بگری در برج شاهنشاهی و غریبی کو هر درج اکبر شاهی خواجی حسن محمدی بقصد
 بنظر اقدس در آمد که مهر نزع اول بر بیت تاریخ جلوس شاهنشاهی است و معطیای نیم تاریخ این مملکت را
 و بیتی چند از آن نوبت به میشود
 بعد الحمد از بی جلیه و جلای بر بار
 کو هر محمد از محیط عدل آمدند کنار طایری از به بیان جاه وجود که فرود گویی از اوج غرور تا که در شکوه
 کجینی این کو در نموده اند برود زمین : لاله زمین کوینه کشود از میان لاله زار شاه شده و شاه شاهان آسمان را
 باز دنیا زنده شد کو هر دایم سب از آن بران برج قدر وجود جاه آید و با و بیضی آید و بیضی آید
 شاه آفتاب و فاسطان یونان سمع جمع بیدلان و کام و امید و عادل کامل محمد اکبر صاحب قرآن
 با و شاه نامدار و کام جو کو کامکار کامل دانی قایل عدل شاهان هر عادل اعلی قایل عدل و عدل
 سایه لطف آله ان لایق تاریخ و کیمیا با و شاه درین شاه عادل عالم مدر مجلس آسمانی زمین ان علی
 موبد و براسمک الح آمدنیزه دارا نیز برج وجودی کو هر دایمی خود از هوای لوح دله شاه با و

ساخته و از آنجا منزل کرده و فرمود که نزد آنجا بقدری راه و از آنجا منزل فرموده و از آنجا موضع طایفه و از آنجا
بکاماری و از آنجا یک و از آنجا از سنبل که گشته نزدیک هوای محل فرود آمدند و از آنجا بنویسند و آنجا
بموضع کحل و از آنجا بروند یک خوابگاه در حجر است تو جعفر بن محمد هم اگر در آنجا خوابگاه رسیدند و پیش از
آنجا پس به آن زمین آسمان بپایانیده و در روزی چند در آن فیض گاه اوقات و در آن
آنجا و غیرت و محو و شد و کوه شینان آن خوابگاه مقدس را بنفقه و وظایف بهره مند کرد
و چون روزی نزد بسیار بود جمعی که در آنجا می نشستند و تولیت این روح مقدس در آنجا
این که در آنجا حسین بوده و در آنجا می بردند میان ایشان و میاوران سیزده و سواران و سواران
کرده و عوی و زن و بچه ایشان نکر شده و این گفت و شنید متی و میان بود و بکثرت خاطر اشوب و خوش
گاسته و دست و پایشان دست گفت و بر آن دست که خواب و از سبزه و هر نفس اشرف و رسانند و
و جوی بسیار نگاه شده که عوی و زرنی اهل بیت ازین جهت تولیت آنجا بیج و محمدی را می آید و
مند و ستان بدینش و عقیده یکانه بود و بارگشت و در میان مقامات روحه و و طایفه آئیده و در
انتقام فرموده و عمارات عالی ازین و خانقاه در آن جوی می طرح انداختند و پس از فراغ خاطر ازین
آنجا یکاه بازگشته و طوطی مقابر اولیای دینی پیش از دیدن خطراتش ساخته فلان خوابگاه بود
و از ملک گردانیدند و در آنجا از ده ماه آنجا موافق و همان این سال ظاهر و در آنجا یکاه شد و
روز و در آن خطه و لکشتن بزرگ است اولیای در آنجا و در آنجا پیش از دیدن نیازمند از آنجا شیار گردانیدند

درین هنگام که عرض دهان خمیگاه بود بهار خان برود در رسید و با و صبح گاهی چون دم شون صحران بر کبابی
و بهای چند ... که ام کل شکفت و در مرغ خاکه کشیده که جان بخشیم و در پیو نظر بکشیم
اسیر نشاوه مرهم که در نظر کاغذ دی زوشن نیست و می آویزند معاشران جن را به جای بهقام
که با نذر زبان وقت بخور آن پس سیری نشدن در وسعت و بهت و سه دقیقه از روز رسید
سیوم سوال سلطان حیان زای خاور و صبح میل سایه اندخت سوال باز فرمود ای پادشاه ای
که سال خود را دوست اندود و دیم آغاز شد و در ایام زمین مبارک تماشای خانها که در زمان سبزی
نثاره و نان رویان خیز اند پس است توجه فرموده بهریت گرفتند بر خاک نیان کن خانه روستای
کردند و از اینجا بخوابگاه حضرت جهانبا نی حضرت بیانی توجه فرموده با خدای خود و با مندی غولند

از ما منقر قدسی عزیمت دارالخلافت کرده نموده از دریای جون که از گردن و جندین بازار درین راه طایفه
 سکا را میفرمودند و در آن سوق شلوغی رسیده میشد تا آنکه پست و دریم از دریای پشت ماه الی روز سه
 بیست و ششم روی قعده به راه طایفه که از نول شد و در آن سال از خنده سعادت خان سابل
 از کفنه خنده حسن میمانی نمود و ازین که بنده نواری دکام بخشی خوی حضرت پست و
 قبولی حضرت مسعود منزل و او را قبول ماه ساختند و او در آنجن ایاری نهایت
 اهتمام در پیش دل پذیر داد و حضرت یک شب و یک روز در آن مجلس بسیار
 این بعیش و عشرت گذرانیدند و بخشش و نوازش را روزی از سر شد
 و در سه ماه و تا از جاکل رسد از آنجا باز میماند

در این

از آن سال و زمینیان در کامروانی حضرت شانشاهی اند در بهاری کلی تازه از
 آنجن اقبال پیشقدم و در هر دوری اختیاری سعادت کسرت از آسمان خلافت طلوع میکند از آنکه
 درین سال خجسته پس از گذشتن بجاه و دو میل از سبب آسمان پست و معتم خورد و ماه الی شب شنبه
 سیوم محرم منهد و عبادت هلالی پست نهم خورد و ماه سال چهار صد و نود و دو جلای
 بنک مقدم ابان ماه سال منهد و سی و نه قدیمی جزو و ششم حرمان سال که از آن
 دستاویک روی بطالع حیدی بطرح حکای پوزمان و قوتش بطور حکما پند فرزند ی
 فرخنده اختر نور کسرت در منازل اقبال و مساکینی ولایت آتیه سنج سلیم در فتح
 شرف و اادت یافت کلی تازه از بهارستان خلافت سکفت و در سعادت سعادت
 بر تو نامر نامی ان شانه زاده بنده اقبال سناه مراد منر مودند و بشاد و مانی
 طلوع این کوکب اقبال جتنهای عالی ارشیت یافت و عالم را اهلای نشاط شد
 ازین عشرت که دور تر از شد به صرب و او از بازاری در گرش

بهار آمد عشرت بای کوبان و ز باد صبح کاهی جایی رو بان و میفرود آسمان را سود بر سود
 جهان زد و سکه نوز علی نور و صبا به صبا کت باد بر حاکم که از جیب سمن شد و بر حاکم
 بهار رسد و مانی پست و کتب از چشمه سلاطین و در این وقت در باب آب بخورد
 که نقل کج کو تاب بخورد از عطشان که کسرت از عطشید و طریقت عشرت می شد و مسخوفیان
 نکته سنج در تهنیت و تارخ این مولود مسعود نظم بای دل کشن کفیت
 که رفتند و در آن سعادت برای این اختر اقبال بر سیم پوز نانی و هنری نگاشته شد

و بحجت تئیت گذاری و سرانجام مهمات مالک شرقیه درین روزها منعم خان خانان از
 جوینور بموس العار و دولتستان بوس دریافت و سر بلند عنایت باشد
 جنبش سواک متدرس از خدمت شاهنشاهی
 بهویر و وزیر و کاتب و قضا و قضا

چون در پایان چهار کلمنی نواز در استان سلطنت شکفت و سردنی تان از بهارستان خلافت بر و بحجت برنگام
 مراسم شکر گذاری این عطیه بزرگ زیارت روضه مقدسه و به معین الدین قدس سره پیش در محضر مقدس
 همراه الهی و سینه محبت و دیم مع الشانی بسوی حضرت اجمیر بن فرمودند و موضع مسجد کو منزل اقبال
 منعم خان خانی خانان برای سامان نهادن بار شرقی حضرت یافت حضرت از آن منزل تا اجمیر کامیاب شد
 شکار به ده منزل بمنزل کوچ میفرمودند و چون عید اجمیر از قدم کرامی نوین پر شد روزی چند از آن

بر فاخته که بنیان آن حوی و نیازمندان آن دیار را تو انگر خشنود و صایا داد و شش جهان عالم که هیچ کس را نماند
 و حکم شد که در شهر حیدر آباد که اساس بنیان کاروان و معادن دانش در طرح قلعو عالی نشیده بنظر قدس
 نور و منور ساعت معبود و کجاست کار را استی باشد آن عمارت و الار از سنگ و جوهر بنیاد نهادند
 نام خانهای شهر بنوا کردند در آن یک زمینی کار بسیار پیش برده و در آن زمین گشت بانیست شهری شهر و پنجای
 بادشاهی اساس بنیاد و بصری و غیره و در عرض سال عمارت قلعو و منزل شامشای حسن انجام گرفت
 و در سال نیده که در شهر منزل فرمودند در آن منزلی بنیاد و دو دایره و همچنین بنیاد علی هم در آن وقت و آن
 خلافت دیگر پیش خدیمان بانه از دست و سکه خانهای و باغهای ساخته و توبه مبارک شهری عظیم صورت
 نمود و بعد که در پس طرح اساس این عمارت سکونت سپرو شکار و باده و خمریت و یکمیان ماه آبی
 و جمعه چهارم چندی الاخری است و اقبال شمس و لایبوی ناگور فرمودند و بیوم در ماه آبی روز جمعه
 سازند هم چندی از خدی و در پیشه شهر ناگور خیمه کاخ و خاندان حاکم آن ناحیه است باین بهمانی برآید
 و بحضرت نوازش فرموده منزل او را فوجی بنیاد و همان روز از آن یکای که حضرت بر کوه آبی افتاد و خدی
 از میان شهر که سقیا برآمده بودند وقت یافته بعضی رسانیدند که معبودی این شهر بر کوه آبی بر سر است
 و چون بگردش و در کار اکثری بجاگ ایستاده شده از آن یکای که از این شهر قاضی خود که سینه کبابی
 دیگر به دنیا برین حضرت از کوه حضرت حکم مقدس بر کافتن این خاک و کز آنجی تمام دست شرف نواز است
 بحسین سعادت اس من اتفاق کار داناان دولت ابر میوند از آن میوده با هر کلا بر هزاران درگاه بخش
 کردند آن لشکران جدا کار با تمام این مانده شدند و نیزم و توبه خاطر دریا مقاطر آن شهر سیراب دریاچه
 که در وی عظیم سیراب تواند کرد و در آن شهر کا و نام نهادند که بر زبان هندی سکست و این معنی را
 با و نیت کنند که سوداگری از تنگی من شش یک راک یک یکس بودیش یکی از دولتند آن که در آن
 قدم حضرت نهادند و نگا بوی محبت سباب بر روی اماده بواب روزی کشته کرد و در فصلی در آن
 گذشت روزی آن یک برگاه دفته بیتا و غرب لکه آن با درگاهان همان روز بر گشته بران زمین سینه بود آن
 آگاه شده لایب کنان در قدم صاحب خود آمد از غایت شوق جان فشانی نمود و آن سوداگر از حقیقت در آن
 زمین حوضی اساس نماده نام آن سک نامید و چون عواید علی شامشای سپایکترین و اوجی گشت بزرگ
 و زمین داران آن سرزمین سیره درگاه روشن پیشانی شدند از آنکه بنده زمین بر مال بود که از زمین
 در آن بزرگ هندوستان است دولت هستان کوی یافته کامیاب غایت شده و درای کلیای علی
 یکا نیر با سیر خود یک غیر سعادت مندی دست این دولت یافت و از کت و بی باده

[illegible]

[illegible]

شاه که نزد سید شمس صفر نژاد اهلان و فقیر و ستمگر است جنس عالی فرمودند و حال
 در شاه دولت گشت و دین روز با پادشاهان قاقال و سیاست فرمودند و محل آنکه شمس با زخان
 بود و در قریب سیال اتمام میکرد آن ترک مغرور با او داده بدستی پیش آمد و چون
 بگوشت میایون رسید بخت کاهی او و اصلاح دیگر بی راهه روان او و سیاست بزرگ فرمود
 و یک توجیه شاهی بدین ملک بزرگ که بجهت صاحب اتمام کارگذاری بی رود و ترک
 بایسته بدستوری بدید آید با سالی سالان گرفت و دین تمام نضبه سالکان نیز خیمگاه شریف
 روی داد و محل بزرگ و حجت عشرت افزای بودند هر کوی را جیتا داده حجت
 نمودند و خود با چند از خاصان درگاه بجزیمت شکار روان شدند اتفاقاً در شکارگاه چترین
 نام حجت خاصه را با موی سرداوند ناگهانی در پیش چتری بدیدند که بنهایی آن مستخرج کردند
 باید از یک و نیم نیزه بر میوشده خود را از آن جزینا در گذرانید و حجت از روی غیرت بهمان و تیره
 بختی و حال که از آن مدق کایسته آید و در بود از نظاره این حالت عجیب غریب از ناظران
 بارگاه برآمد و بایعجب غریب و شادی بزرگ گشت و خود و عشرت و دست باید این حجت را در
 سردار جیتا گردانیدند و حکم بخش شد که برای عزت او و عشرت مردم در پیش نفاذ می نوخته
 باشند و چهاردهم ماه امر داد الهی و در سینه باز و هم ریح الاول باین مقرر از یک منزلت
 بیاده سده متوجه روضه معینه شدند و در آن راه قراولان غرضه شکار حجت آورده اند که در پیش کبی
 شیریت قوی سیکل که همواره در کین راه روان می شد شکار سیر بکار توجه دفع او می کنند
 و بروی دل کین ان دنده قوی بکروان شکار فرموده متوجه آن خطه گشتا شدند و از آن خطه
 و رسوم زیارت بجا آمد و گروه از بی وستان و یازمندان را کامروا ساختند و روز دیگر شاهی
 قلم جمیع که قلم کوه واقع است متوجه شدند و در آن جایگاه زیارت سید حسین خجک سوار
 که نزد عوام از اولاد امام زین العابدین است نظر بظاهر اندیشه بر ذرا خند و تحقیق گشت که
 سعید از طایفه ان مناب الدین خواست نکاهی که فتح مند وستان کرده بار گشته بود و در شکاری
 اجمیر گشت و او بخار گشت و در غنای رفیع بود و در شکاری و تریش زیارتگاه عالمیان در سیم
 ریح الشانی خان کلان بابیاری از امر ارجن با شرف خان و شاه قلیخان و محرم شاه بدیع خان و
 محمود خان و قلیخان و صادق خان و شاه محمد الدین و حیدر محمد خان و ختم بیکی و سید محمد خان و قلی
 قدم خان و محمد قلیخان و قباي و حرم خان و بیکی نوید و ملک محمد خان و محمد قلیخان و داماد خان کلان و میرزا

سلطان و سید عبد الله خان و میرزا و علیخان و بهادر خان بریم مغلای هندی حکومت و در آن
ماه الی روز دوشنبه است و در نیم ربع الثاني خود بدست و اقبال از خطیفن لباس جمعیست و در
تمام سکار فرمایند و هم امرا و پیش در کارهای و در خلیس و ایترو و انانید و موکب حضرت
در و منبری ناکور رسیده بود که نوبه ولادت فرزند و ملاکیر رسیده و فرخ و فیوزی رسیده
ولادت عارسته افرازی کدیت بهار اقبال شاهزاده سلطان بنال

از آنجا که غایت نیوانی در بارگاه پادشاه عالم افروزان از اندک در یافت بشری است چون باطن اقدس
رضامند حقیقت مناس کردید و چون این دولت بزرگ با این دوازه کرمیت و نمود و در آن
سعی از اجیر خدیش میفرمود یکی از بزرگان حضرت در همان دولت و است و نظام دیدن هیچ سعادت
بود آن حضرت است تاب خدیش است تا برین بخت خشکی خانه اشراف نشان و در سند سید و انبال نام کرد و
با کیرنی از پشانی کفار در در ادوی تافت خالی ساخته و در آنجا کدیت بود و مذموکب عالی بزرگ
بیلو و از توابع و بی از کار ناکور نزول فرموده بود که قاصدان خسته مقدم از اجیر رسیدند و نوبه شادی
افزودی آوردند که پس از گذشتن چهل یک بل از شب کان است و ششم سهر پور ماه آبی شب مبارک
در نیم عادی الاول برویت و شب سوم محب امراء وسط بطالع محل شمار حکما و نوان و بطالع
حوت بحساب و انایان هندوستان و در خط مبارک با جیره طولش صد و یازده درجه و پنج دقیقه
و عرض است و شش درجه است و ادرجان افروز حضرت شایسته و افروزی بلند
گرامت و مودیتی خدو از شنیدن این نوبه سهر و پشانی صبح پر نور و امین ساری
سجده شکر فرموده پس پاس و ستایش الهی کامیاب و دولت گشت و این عطیه و لاد مقدم
فتوحات بی اندازه دست و جنبه های عالی ترتیب داده و این برای شدند

کلی شکفت جان پر در برین شایسته که بویس مملکت تا ناکند و فرخ و این شایسته که از او برت
زینعت افر مبارک باد برقا و از سطر بربال و پداف و اهلای بی حضرت اعلیم در داد
نظام و کیت از تا ترانه و نواکب در محضر و مانده که کم کرمیت و لاد نظر و است
عنا و حجاب از چشم برداشته مولد کرامی را که خانم و انبال بود و منظور دست طلب مادی
از حضرت و انبال که در نظر حدس آورده ان و انبال کس اقبال با سلطان و انبال نام کرد
شعرا و کت بردار تهنیت نامید و پسند و دست نظم کشیدند تا در اینجا نادره بر زبان ارباب فم
وصلها یافتند و قرآن شد که چون کوکب اسکان قدس کما بود و مدد دلش و جبهه افر

بخصوص خدمات منشی عالی کویج و ایچم بدو ملل نهادند امید این سرورین مناجات تبارک و تعالی
 زینت و علاقه شاهنشاهی شد و اب دولت ابدی بپوشیده شد و منشی و امیر میباش
 ارقام مولود مسعود حساب یوتانی و مندرین درین دسیس به اقبال نگاشته میشود

و باطله بس اندر مع سیم ساهس کناری این عطیه کبری بجم سید ماه آبی در روز چهارشنبه
الاول جنس بکوب شامشای شده ظاهر قبه ناکور چیده کار دولت علی

دین دلاکی رسید که غه ابان سلیمان کرانی که حاکم اویسه و بنکاله و بهار بود و محنتی بر لب و در زبان
اقدیم است خوب شد که خبر و کند نشن سلیمان در راه بکرات رسید که در دراز لفظه رسیدی بر اینده
بیشتری از زمان درگاه فرموده کورس محاکمات بقیه پیش نهاد دست و ملا سیم و ده لایق بود که توجه
جهان کشای بدینوی پس آنکه نشن او صورت بستی نشا و سه فتح آن ملک بند بر سیاحت اولیاد
رو خواهد داد و مسنود الامم و خان خانان در کشایش بهار و بکاله و ادب نگارش یافت که بقا
امرای السوین خدمت با تمام رساند از قیاس است از آن که و دیگر امر بزرگ که برسم مقلد
تعبین شده بودند در قبه بهار و احسن که نزدیک سردی است رسید و روزگار میگذرانیدند برای
دو بهر کلان نرسیدی بود در طایفه کاری در آمد جزیین از راه چو تان را برسم رسالت و سنده
و م اطاعت زد چون آن امیر ناخان کلان زاد یافتند در هنگام و در آن زمان رسم هندوستان هر یکی
طایفه و تیره پان میداده و حصت میکرد و ناکاه کی از پنج سیه تان در میان نزوح خان کلان جهان
که مقدم رسیده است از زیر سانه سره بر دل کرد بهار و خان ترین از نوکران او و دیده آن را جوت از زمین
و معادق خان و محمد قلی خان تیز دستی از هم که دانیدند و دیگران نیز از سومی بی اعتدال خاک چون بر این
این سر که است بکوی کایون رسید و بنشیند بکرات کرم ترک شده و دم ابان ماه آبی در جای که امری پیش
نزول آیات اقبال شد و امیران بزرگ و پهلوانان و غنیه پیش آمده بسی درگاه رسیده و نشانی شدند
و چون از مردم سردی چنین به کاری هر زده بود و فرمان شد که افواج کیتی کی بسرویی رفته کسان
نبودند و خود نیز نیست و اقبال غنیمت انصوری دند و چون و در سردی یکگاه آیات عالی شد که کلان
کوستان شاه برزند و هیچ که این را چو مال است که جمعی در در منزل صاحب غنیمت و طایفه در حوالی تاجانه بای و دلاوری
چنان شاری میبکند کردی و نه نزدیک تاجانه مباد بود که یک کروی بود و جمع آمده بودند حضرت بهادر و نیز

در جنگ این کشتن بازو شد و بیشتر بازان و تیراندازان جاوه در بشارت عالی کار با بر این خون گرفته بخاک
 رسانیدند و نظر کارخان مجتهد اقبال دوست محمد تارا خان دین روز غاص از کوره راه رسیده شب پیش درین روز با علی
 ترکمان با جمعی از قوای پیشوا و حاجب سلطان محمد جدر بنده بهر بزرگ زمانی برای ابرایش و طریقه که از جانب است
 خواست این دست با کینه بجزای این دیار رسیده و کامیاب غنایست ظل الهی کثرت و درین منزل
 زی را و بسیاری را فرمان شد که در زمین خود پیروی بود و دید بان باشند و اگر کسی از این
 صفت با دشت پی رسیده خواند که از کجرات برآمده در ممالک همایون غوغا اندازند توانند و چون
 ایخده و در سلطان یافت بیشتر جنبش فرمودند و از نزدیکی بن از راه جزایه نبی شاد محمد الدین را با او
 غایت پیش احمد خان که پیوسته هر چند و همت و ستاده خویش موبع همایون نمودی دستوری
 را و راه بخاک همیش افزای رهنمون راه سعادت شود و چون در تپسی تهر رسیده زول افشار و بفرست
 رسید که نصیحت توجه افواج جهانکاشا شیر خان فولادی که از اباد را در پی امر و است بوی و نایت بودند و خود
 گرفت و محمد خان و بهر خان بهر آن خود را به بزن و ستاد که زه زاد و سیاه او را از اینجا بر آورد بجای امانت رسانید
 بهر آن او بنیاد را بر آورده بوی ایدر پی روند و بر این حسین میرزا که یکم از قوای احمد خان آمده بود و بهر بختی خود
 و اعتماد و امن مکررست را در حضرتش نشانی به نام و جندی را فرستاد و در نزد این سرخان است او بنده
 آن گروه که کشته خود را بنگاشا کشیدند و فرستاده بهر بر بال نشان رسیده دست بوی نمودند و بهر ماه الهی بهر دست
 رجب عرضه گفتنی تن که در بقی بهر دالته است بهر نگاه اقبال گشت و کونا کونا مردم از کشته و مهر فوج فوج کشید و او را
 و در بانی شامش بی نور است زمین بویان یافتند و میرزا خان توجه عالی فرموده از شام و است بهر آنجا رسید و بر زبان
 گشت که بن را با و محنت فرمودیم و با اعتماد و جان سادان نگاشتند و در رسید احمد خان با سانی اینجا استقرار باشد
 حکیم بن الملک انیر نقین فرمودند که اعتماد و خان و بیرو تریاب راه نگاه و آلا آورد و میرزا عظیم که بهر از شرف الدین
 حسین خوشی است از پیش قدمان راه سعادت گشته شرف ستانوس دریافت و چهار بر این جایگاه با و بنیکو خود
 مظفر خان فرمودند و چون بلیک قدرتانی فرار و بر پیب جیره دتی نمود مشور مقدس نگاشا که سده حار را
 از دل بر آورده و در بقای در راه آرد و سوم از راه الهی عظیم و بوی ایدر با و جنبش عالی فرمودند و چون
 جوتان میرزا گاه شد سیدانی گرفت که مظفر کراتی که دست او بیدار جراتیان بود از شیر خان فولادی رسیده
 درین نواحی سه سه میگرد و از بخت میر خان یساولی و وزیر قزاق را فرمان شد و از پس انبیا و انان
 نمکی و گرم علی را نیز هست فرمودند که ان بر کرد ان بر سیکلی را بهرست آوردند میر خان حتی راه و در ثبت
 چتر و سیاهان او بهرست افشار و میر ابو القاسم و گرم علی که از پس رسیده بود و در ان گرفته بیشتر روان

پس از آن میرخان او را که در غلزار بی بنهانی شده بود در نیچه بحضور آمد و در آنحضرت هر دو را در میان خود
 ببرد و در شب همین روز میرخان بخاری و طالع خان چلی بال شکر خود آمد و کورنسل کردند و سر برهنه
 خنودانی شده و زانچانی این نگه بسته بود که شاه فرالدین و عین الملک میرابو تراب که هر دو صاحب
 مشورت بطرات بودند بدگاه مقدس آورده عرض تا چون رسیدند که اعتماد خان متوجه دارمست است
 پاشا از آنکه شاه فرالدین رسد میرابو تراب و عین الملک و مجاهد خا زار وانه درگاه ساخته بود که تا زکی
 خاطر خود ساخته باز کردند چون شاه فرالدین باین پیش آمده رسیدت ایشان نمود و پیش اعتماد
 خان نشست و حکیم عین الملک رسیده میرابو تراب را برگردانیده با هم را با و برود پس از آنکه از بی سخن
 همه امیر اکبر است و بزرگان آن مالک دل در و تو ای بخت خطبه و سکه را بنام نای شاهنشاهی پیش
 داده و متوجه درگاه نشاند و از قصبه کربا اعتماد خان فرستاد نای پشایی را با میرابو تراب بیشتر نصرت
 داد و آنحضرت ازین آنگی خواججه جهان و خان اعظم و صادق خان با استقبال و متاده میرابو تراب بزرگان
 آوردند و روز دیگر که از جوانه را بابت جهاکت بیشتر جنبش فرمود آنگی شد که اعتماد خان و بسا بخوا
 نزدیک رسیده اند بباران خواججه جهان و میرابو تراب و چندین را حکم شد که بیشتر ستانده بزمین
 بپوشش این درگاه سر بلند می جنبیده به یار جهان کنیز باین عظمت و جلالت بر فیل سوار شدند
 که فرستاد و اعتماد خان آوده بجهه بنیکی پیشانی بخت او را در سینه بناید نگاه اختیار مالک
 شرف و جبار خفا حبشی و درجه الملک و مجاهد خان آمده سعادت زمین کوس دریافتند و کرامت
 خود با به خود کو اس یافت و اعتماد خان و چندین رویشان سان طرات را از آن شد که سوار شد
 نزدیکتر کردند و آنحضرت تمام راه به همراهی خود شیت امید این کرده قوی ساخته و در قصبه کربا منزل
 فرمودند چون سبب الملک سی و چندین دیگر در محمود آباد و در صادق خان و بعضی بنیکان رگا
 دولت را فرستادند آن و یکینه کلان را بر روی بیارند و درین منزل از روی پیش بینی که سر سینه
 سلطنت باز بسته بانست امرای طرات را طلب نموده فرمودند که این ملک را باقیه و خان مرگ
 میفرماید و این امر را هر که خواهد خواهم کند است لایق آنکه هر کدام ضامن دهد تا در حرم و درواری سی
 فتوری زفته باشد و مردی بجای میرابو تراب ضامن افتاد خان و اعتماد خان بجز از طبعه جنسیان همه ضامن
 حضرت فرمودند که بسیار خان طور که امطان محمود بودند داخل بنیکان پشایی خواهند بود و بحیث
 مصلحت با آنها را با امرای بزرگ ببردند و از دیگر موضوع سانجه منزل سعادت شد و درین هنگام
 جوفی از نزداد پیش آن ملک او از اندخته که فرمان عالی شد که شکر قبول اردوی بجز تیان

فرمودند و لعلی و ارباب اخلاص را عشرت ملذذ شد چهارم دی ماه الهی شهباز خان افغان و همی که
جرات را برکاه والا آورد چون این تبه دلیان چنان بنیکی شکسته بودند و حضرت هر کدام را از این
به یکی از اخلاصان خدمت گذار سپردند و پشیده ماند که ترش مغیب و نادرستی با قدری ارسه است و سادگی
و خوشی و جوئی ساخته که بی نام کرده اند و از ان میان افغان و خان را مراد این کرده که و اندیده چون آورده
بهونه جوکب علی شاهنشاهی در دیار بکرات بلذت شد امر این بلاد و سرور است و بهر از دست و دست و
کادی سعادت و این پس دریافته و همی اندیشه نادرست این کرده که انکه انچه دیار بدست و ترش
گذارد و حضرت شاهنشاهی از مروت و مردمی از تیرگی درون این کرده نظر گرفته بود و سرور و
کرد اندیده و هر چه که در چنان بزم اقبال بر نیات این کرده به درون قدری بی برده و در رفتن این
اشکارا و بهمان هنگام فرصت بعضی مقدس را بنده بفرقتی رسید و بکس بر خلاف الهیایه بسیار
افزودند و در بنیاد که تمامای دریا نوجو فرمودند از رحمت گرفته ماندن این کرده خراب طین
بود که خیال تبا و بر دارند که ام سر کشیده بودند و درین هنگام البته باستی رحمت گرفت و
آزدم و مروت بظاهر عقل فرموده و در وقت داد و این سپید بختان چون شکوه عدلت و اقبال در روز
باوشایی دریافته اند اکنون محال است که بهر پیش را درین دیار گذارند همان بهتر که خود را بر سر
سپردش و در این بنا برین شب روز دیگر از جنس عالی اختیار ملک فرصت یافته راه کریمش گشت و
و جمعی که با و پیمان یحیی و هستند در مقام رفتن بودند که میر ابو تراب و حکیم عین الملک خود را رسانیدند
و حرف و حکایت گرفته در که در اندیشه و در کار شد و در نزدیک سجده بود که اینها را اینها کرده همراه
و از کم نذر اندیده سر بوش بر دارند درین اثنا شهباز خان رسید بحال اندیشه تبا و خافند بسیار
نحوه ندیدید که اگر بفرقت اختیار ملک می شتابم این کرده از دست میر و نذر برده از روی کار این
از زمان بر ندهسته متوجه قضا اقبال شد چون ذات اقدس نشانی میار که نودم است بمقتضای نشانی و
سرک این کرده از باطن بظاهر آمده سزای خود در نیم خیر اندیشی و بزرگ منی کتی خدیو بر عالمیان ظهور کرد و هم دوم
در گرفتاری اگر چه تحت دست پادشاه و در شاهنشاه دورین بدست معنی خویشتن مالکش بالغ نظر ان
این بدگی برانرا بیشتر از این میزد کردی حال بر عالم خلائق که فرمان روا یا نرا بیشتر با این ظاهر چنان بود
کاست چگونگی بدید آمدی چون خاطر جان آری از هم این نادرسمان دور روی و ابر و دست برانده چنان
نشد جوی پیش نهاد و امت و الا شده از ان بازگراین کرده ناحق شناس انالوه بنا کاهی با این دیار آمدند
بروده اند و بدست ابراهیم حسین میرزا آمده بود و سورت و ان نواجی را محمد حسین میرزا و متصرف

مرد و خواجه و خدیجه و سراسر کل آدمیان سدر نام برده و هر که داشت دولت و مقام را که در آنجا
بجای کشیدند از این کتاب جدا و هم این همراه گرفتار شدند و کس که از این کتاب جدا نشد
از اینجهان میرزا از میان نماند و در این کتاب حق است که بگویند که این کتاب را که
که اینجهان است و اینجهان است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
به اینجهان است و اینجهان است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
مانده بر باد و اینجهان است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
به اینجهان است و اینجهان است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
فان و اینجهان است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
آهویی نمودار شد و در خاطر مقدسش شامشای که نیست که اگر این آهوسا که در اینجهان
هست و اینجهان است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
کاهی یکبار در آن است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
قرین کاهی باقی یافته تیر تر از آن بود که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
کردید و چون از آن دو ساعت ماند بر معنی از پیش و عاشر و چون از غنیمت رسید گفت از رویای
یکبار که در آن است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
کیمی خازنه با هم از آن کتاب ای زو جلال خان بعضی را نیکو نگار و نور سینه و غنیمت که در آن
میدهند و اینجهان است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
ان میاید که سپیدان آوریم کسی هزار و نه سپیدان را که صورت خوب است نه بپندید و برای شیری مرغان
و کرمی سنگاه فرمودند که محبت با در کیم است و با بیدلان از هم روی کار و در آن نام و دیگران همان بهتر که
کار و روز شب نیندخته بهین چندی و تیزی که میروید و هم از اینجهان است که در آن
فرمودند که یاران دل نوبی و سینه هر یکی از آنکی از حقان را گرفته فرمود و چون همه جدا شدند
رسانید بخاطر مقدس باشد که بار بار زبان تقدیس میکند که فیض خوب است که بکلی بسند که در آن
در بر اینجهان است و دانش و ادان بسیار است که در آن این قریب است که این کتاب را که در آن
روز قرار داده نیز تر داده شد تا آنکه فضا بهر حال که برستیل بودند تا این شد و قدری راه رفته در کنار
اب مهندی با در پیش فوج بدخته آغاز در حبه بوسیدن فرمودند و پیش از چهل کس از طاعت
نرسیده بودند درین هنگام جز بپوشتن این لشکر بسیار میان جهان جوانان نهدی محبت و رسیدن این فوج سپیدان

چندی از امرایان را نزد خود گردانید و ایشان را در جنگ با شریک بنهند چون بیدار گشتند که در پیرسیدن این گروه نزدی
 کت این بود که این مقصود را کرده بودند و بسیار خالی که بطلب ایشان رفته بود و پیرسیده بوش
 تقدیر داشت و چندی از پیش روان مرید و هر یکی که رسیده بودند سعادت بار یافتند خالی علم و سید
 بکوهستان مانده و راه بکوهستان و اسب و شاه قلعه ان محرم و کوز و اشک و با باخان قاتل
 و چهره بت سلیم خان کاکه بهیچ و جلی و پرخان و برقی و دیگر از امرای که جوانان سرخس و جلیت در شالنگ
 همراه موکت مقدس شدند و در این مقام سپاهی لشکر و نیروی نزدیک بسوی کس کشیده و وقت گذشت
 رایت جهان کیشا در تپه اشک الحاصل شد و بی خودی خود بکوهستان فرمودند که در املاش گشت که چو جبار
 بایجاد امر و زحماتی بوده دل بکاز از خند و معروفی دست که قدمی چند بیشتر رفته جان ناری که
 آتش در میان است بکوهستان او را که مراد از زور و اندیشه با چندی از بهادران آزمودگار است
 آزمودند و چون به میان تابید از روی کلگون جهان نورد را بر یای زخار زدند و از خشکی و
 فرخندگی ذات قدی نهاد و با یاب گشت و سم و دوشوایان بجاییت گذارند و بر ابراهیم
 بیشتر از آن زمانی در قصبه سمنال فرود آمده بود چون کرد و جزو اقبال و مدد که ستن سواران و
 از پیشا به کرد و جزو بایان خود را گشت حان با شاه اند که باین گرمی و شکوه بی آینه و انجمن بزرگی
 و کوه بنی در سافت با بنگ که کار از شهر بر آمده بر بلندی ایستاد و چون کنار دریا
 سکتیکها غریب و هست پس از گذشتن بهادران کار طلب سر رسیده به پیر از دست داده
 هر کدام برای خود کرده کرده از سپاه لغزش گشتیکها در آمده جوایبی فیروز مزی کشته گشتی نهاده
 با چندی خاصان نزدیک در دانه سرنال که بسوی دریا بود رسیده آمد و چندی از تیره بختان در مقام جمع
 شدند مقبل خان غلام قلماق شاهنشاهی با بعضی از بهادران پیش رفته از آن سبب روان تیره خود را بک
 خون یکسان گردانید چون درون شهر درآمدند که جانشین بر از بر تال بود و نشسته که ابراهیم حسین میرزا با
 دیگر چون گرفتار از راه دیگر آمده هنگامه ازای خبر دست بکوهستان با طایفه از یک جنتان اجمعی فراوان
 تنگنا می شهر بر اندام بیرون آمده در دلهی بستان و جان ستانی و شمنان بخت و کاه شده با با خان
 قاتل و طبعه از دلبران را که اوجی بودند می افان نهاده آورده و یکدیگر بهادران جان ناموس می
 افتاده و دودلاوری و موافقی را کردند و بسیاری از بزرگان میان اخلاص گزین که در تنگنا با بر گذر شده بود
 از طرف غنیمت رسیده در جان ستانی و جان ستانی کار نامیانه می آورده اند از آنجه بیست برادر را به بکوهستان
 با بسیلری از غنیمت و بر و شده به فنون مردانگی جان خارشند

در این مکتب حضرت محمد و در ده ها کتبست زلف محمد جان پر و خفا و ظاهر و سلاطین و خاندان حرم و در تنبیر این مکتب

هستم خان پیشکش لایق از لودی گرفت باز گشت درین هنگام خبر رسید که وفات محمد پسر جهان اوزبک که در کوه
در مقام غمزه الکبری است او را هشتاد و یک ساله بود و بی همراه برده بدویتی او را پس انداخته بودند و حضرت
شاهنشاهی او را برای بندگی بری مفید ندیده بودند و درین وقت که ریایات جهانگشای بسوی بزرگ جنین فرستاده
ان پی سعادت از بند خاز دار الحکومت که گرفت و باید و لایق چند زنده کو کور از مردم بایزده محمد شمس
چون خاتمان رجعت کارگای نیست جان محمد بودی و پانصد و یک کس لشکری قلی برای بانی
و خود نیز از محمد آقا و با محمد علی خان روان شد و چون بزرگانهای نذر خانان دزده سرای لشکر
بابا خان و جباری و وزیر محمد و شاه محمد و دیگر فاقش لالان کرد و یوش جزات در کتاب مقدس
کنشته که از امان میرا شده اند و فرمان آمد از بنو خان نوا بکیرند در بنو الامچون خان و دیگر فاقش
پیشکش از امان جدا شدند و خاتمانان میر مردون و محمد خان اوزبک و ابو سعید از سرساز و کجوخان
سای او به یارند این فرستاد و نام چند در و بیخ آن خبر و بهشتان این سخن حرف میزدند و محمد علی
در آن وقت تنها با او جباری که به رعنا با ست هشتاد و یک کس و متهمان ایشان آبی جدا از آن
آمد و بنو خان از کار خود بخلت زده متوجه لشکر خاتمانان شد و خاتمانان پنج کور کور کرده گشتند
از بنو خان و مسجد و کما کون مد اراود لجنوی و زبان آمد درین ولاد او و از بدو روزی معروره و نه روز
و پشته از خود لودی را با خلعت پیشکش کرد و زید فیضان روان ساخت و دو با سافکی تمام آمد و باز گرفت
و محمد قاسم مهر در راجا با مان برآید خان خانان بنر سترادان فرستاده امر را فراموش آورد و
بر لاس و مجنون خان فاقشال در راجه کجی و مردم بسیار را پیش نهاد و خود نیز آمده گشتند
میرفت دزی بدو سنا خوابه فال حبست این بست برآمد ای ماوشه خومان و از غم نهالی
دل بتو جان آمد و گشت که باز آئی خاتمانان این غل در عرض دشت خود نوشته بدو نگاه
فرستاده توجه بر فرد میراندن آتش بر نهان گشت لودی را از گرفتن زمانه سودا بندار فرود
پنج شش هزار کس سرداری به غف محمد که که از کور کور که کجی ما فغانان پیوسته بود از کب
گنگ کذا بند میر حسن در راجه کجی و نظر بهاد و طالب و شکری قلی و جمعی دیگر از ازان بنم خان حکام
مست گشته بسیاری از بدو ازان گشته شده و کوه مانیه بدو فرستاد و پیوست این فتح محمد قلی
بر لاس و دیگر امرای هم رسیدند لشکری تر بسته در غازی بود و ایم آمد و خاتمانان نیز با مردم بسیار
با مر پیوست و لودی میان سیاه آب و آب کور قلمو سافه بالشکری ران گشتند و روز دهم با ازان در کوه
پشتشاهی فغان شدی چون غنم از دی لشکر و نوکای بسیار بود و ریایات عالی سورت را در دما حره و

خانان بهانه هستی چیست و لودی پذیرای آن نیست و درین حال امر از برای جنگ و درون بخیر
 صلح تعالی شایسته است و لودی بر مید و لودی برزار آرزو صلح کرده بر گشت و جهان بدو در دهنگان و نیکو سپید
 دهانجا یوسف بهر تاج نگاره او خود را باندیشد لکه لودی او را خواهد برداشت از کم که را بند و چون لودی از لودی
 تو کتاج بود و دختر خود را بدین پسر نامزد کرده هر چه بداند بستان و حق او کند و او را زیارت است
 چون این خبر لودی رسید از او و برگشت و با منم خان خانکمان با هزارن بایزندی طرح بستی
 و پیشکشها و این بدرگاه فرستاد و چون برگشتن لودی و آمدن او سنو و با هزارن سرباز بکشت
 در آمد و خزان بهر سببهای او ن گرفت درین هنگام جلال خان سید پوری و خانابهار که از جوانان پست لودی
 برگشتند و برانکه کی در جمعیت او شد و لودی که بقصد او و دست برگشته بقدر مناسب در آمد و اینم خان
 باری دست و لشکار نوشت که از بنداد درگاه و انانده اند و درین زودی شاد و خوشم دیدم که بوسه شما
 باستان بوسه بزرگوار بودم منم خان ملک دستا و چشم بر رسیدن زیارت اقبال دست

چون بر ابراهیم حسین میرزا از کجرات برآمد و بیوی و در الحاق آنکه روزی ششصد حسین میرزا و نوادگان
 ابدان که درستان بکشتند چنان بگریهای بسته بر سرش آمدند که سید محمد خان بار که در آن قلم بود و سبانی
 آن که هست بست چون این خبر بجان اعظم رسید در مقام فراهم کردن لشکر و درین مقام بزرگوار
 در ده ماه از درگاه خجست یافته بود قطب الدین خان و شاه بدیع خان و مطلب خان و دیگر علما و ارباب مالوک
 ماهه رسانید و شیخ محمد بخاری که در دوله بود و سلمان رفتن و زانیت سورت حکم محلی میگردان که
 او را نیز گردانید و چون امر اجماع شدند خان اعظم فوجها را دست خود غول شد و بدیع خان و دین الدین در ماه
 و خودی و معصوم خان بر سر و مطلب خان و دیگر مردم درین جایگاه ایستادند و قطب الدین محمد خان
 و میر جمال الدین حسین بخوار بر اناراحت و در دوله بخار مردم او مقر شدند و شیخ محمد بخاری و سید
 خان و شاه محمد خان و حاجی خان افغان و پسر خواس خان جو شافغان قرار یافتند و شافغان و غلام مغول
 و پاینده اولاد در دوله جو افغان نام زد شدند و دستم خان و نوزد خان و محمد قلی نوغ بانی و دیگران
 در اول شدند و باز بهادر و جمیع دیگر در آتشهای یافتند و پس از نوبت فوجها متوجه نهر و راه به بنی سورت
 دارد که در چهاردهم چن ماه الهی روز جمعه نهم رمضان حدود بنی لشکرگاه شد منیم ظاهر و نگارنده
 در برابر آمدن شیر خان فولادی و چند کرانی غول شدند و محمد حسین میرزا و عاقل حسین میرزا
 دست رست ایستادند محمد خان پسر کلان شیر خان و سادات خان دست جب ملو شدند و در خان

برخورد و شمشیر خان قول دادی من و شمشیر خان را از این بنویس که اگر در جنگ شود به پسر جبار خان و جندی که
بدگوهران هنوز نزد چو سسته بود و شمشیر خان قول دادی از روبرو با بازی کسی بنشیند شمشیر خان را که شمشیر خان
جباران آورد و پشتری از بزرگان لشکر فلان کرده و دل بریدند و ندانند بدایع خان بخان اعظم است که
بجای رومی منوچهر مقصود ایشان وقت گذرانیدن است خان اعظم جواب داد که ای من منجهن است که بجای مانده
به چو تن ابراهیم از نادانی و ابله بود و و کسان شمشیر خان سخنان عام فریب دزدان و شمشیر خان اعظم
که هر دو حرف صحتی در بار بازی خود پس نهفته فرو آیند تا ما بجای شامزده آیم که برگشتن در آیم
مایسته نیست چون تنی آن برده رستی نیست قبول کردند تا از اونی و ده ستی بخت پیش آمد و چون
زبان زد و نوم بود که میرزایان از پسر لشکر با شاهی خواهند آمد میرزا عظیم و میرزا حسن خان در آن مردم از غول
و شمشیر کار طلب شدند و چون غوهای مرد و سوزند یک رسید و غول عظیم پیش دستی نمود و پسر افشار
سجاده فیروزی یافت و اکثر مردم قطب الدین خارا بر دشته بر دو خان با جندی با افشرد و داد و نکی داد
و شمشیر در میان دو دزدان قبل عظیم رسیده میرزا افای شدند و در آن محافه بر هر اول لشکر نظر است و
ناخت قبل از یک خان که سر افراستی او بود و در شورش و غوغا متوجه یکی از سواران خود و او را در هم مایه و در
منکام دلاوران مخالف هر اول لشکر فیروزی را بر دشته و آتش زین تاب بناورده بی همتی بود و این
را بختگان جندی نیست و پستی و پستی بخت و رفت و رفت و پشتری و پستی که بختگان شمشیر و زنده
یا مقصد سوار و بر و خان اعظم آمدند در آنک زمان بی در تمام مایه و گشتند و آن طایفه دیگر که هر اول
و شمشیر بر دشته بودند و در یکجا افشار لشکر قبایل رسیده پشتری از مردم و غول را به سمت باوری کرد
مرا و خان بگوشته تا شاهی گشت و شاه محمد خان را نوکران او زخمی بر دشته به نام باور و پشتری بخاری
با جندی از غولستان جوان پسر سید به والدین رسید و چون بر دشته و پستی دیگر داد و نکی داد و جان شمشیر
مخالفان فوج اندیشیده و تا میان برو شدند و میرزایان به میرزا الدین و آن مردم رسیده میرزا بر دشته قطب الدین
با جندی مانده روی به پسر عظیم آورد و درین هنگام که آن گروه فوج قطب الدین خان را بر دشته خود را
برینال پسر بنده منوال بنامراج بودند قطب الدین خان از بنال رسیده رزم آرای شدند و بر روی اندی
سر از آنکه معده پشیده بود و عاب گشت خارا اعظم و بهادران لشکر فیروزی افغانان تیره رای را از غول
غول عظیم که قطب الدین خان متوجه بود و روی آوردند و چون پشتری از مردم عظیم بنامراج شمشیر فوج
بنامراج دل یابی داده روی خود گردانیدند و محض باوری غیبی چنین نمی بزرگ روی را و افغان اعظم با جندی
است و به بنویس مبارک باوری مسامحه و زود و درین هنگام نورس میرزایان بدید آمد و این خود و غول

پس از جنگ بسیار بدشته رانده نادر کرده شتافته بودند و بر سر نایب خانی بوده بد اگر منوبه فوالت کرد
 میشدند کار دشوار بود و چون به دراز بستم بودند و در این میان به شدت از فقر شکنجان
 فوادی برکنه روی جنگ آوردند و این از سر یکی اقبال بود که از بخارا رانده آمد و میفرمود کار این بد روز پنج
 میشد خان اعظم با پشتری از بهادران جنگ و فوجی از بسته اوده بکار بودند فوجی مرزبانان نزدیک سیر و شادگان
 گفت که مقام ما خشن است خان اعظم بر سر ما خشن بود و کار خمد جلوه یافت که چندین نفر از بسته اوده اند و
 ما خشن میزدیم بر زبان چون نزدیک تر رسیدند فوجی از بسته اوده بکار بودند فوجی مرزبانان نزدیک سیر و شادگان
 یزدی آسمان شد از بهادران بکنایه دلی و بنان میجو و ند که کسی جان بدری در و در پست فوجی از بسته اوده
 در آن روز فوجی از بسته اوده بکار بودند فوجی مرزبانان نزدیک سیر و شادگان
 رسانیده آن فوج را بر هم میزد و از این دست نفاذ شادی که در هر فوج می و از خنده زمانی مؤثر و داشتند
 تا فوجی از بسته اوده بکار بودند فوجی مرزبانان نزدیک سیر و شادگان
 بدان گروه سیه روز افتاد و فوجی از بسته اوده بکار بودند فوجی مرزبانان نزدیک سیر و شادگان
 در سر نشان روان شد و چون این گروه بگویم با کار که سید جید بس از ادبش که گزیری و او ای سباسب نیدی
 فرمان مقدس بکارش یافت که خان اعظم قطب الدین خان و شاه سیخ خان و از خان و مهر علی سله و زو طایفه دیگر
 ملازمان باوشایی براندن این گروه بد فرجام نویسنده و خود را از دست شتابد و برستم خان و نور علی خان و سلطان
 و معصوم خان را همراه آورد خان اعظم در حدود سمرقان رسیده بود که رضوی خان فرمان مقدس او و در در دست
 متوجه شد و باز به هم سفیدارنده ماهی روز دوشنبه بیستم سنوالت دولت سمنان اوس در باب و در
 کوناکینا مهر بانی و نوازش شادمانی شست درین روز مظفر خان آمده سعادت سمنان به سر آمد و
 نکاشته شد که همو را و او را بخشیده فرمان طلب از عاص و فرمودند چون با حمد با باز به بد خان اعظم
 میزدان در پیش داشت هر چند او را نوشت که درین خدمت احمائی کند او توفیق نیافت و متوجه
 شد و به برده رسید بود که فرمان و لا با رسید خلاصه آنکه از به جاک رسیده باشد که بسته گوشت
 اعظم شتابد و هم که فوالت نماید تا که بر گشت و چون با حمد با و آمد بدشته از به دست
 فروزی یافته اند و خان اعظم بحکم والا و بدرگاه آورده مظفر خان با اینا و متوجه درگاه
 فوالت نیاه کردید و پشتری از بهادران سمنان بوسی نموده بر گشت بی شد و به جانب حسری
 سر بسته کردید و در همین روز با بسیاری از افسار از غدر کو و آن جانب بیایه خاقانی رسیده
 کامیاب ملازمت شد و به نام مردم قتل و ایش را طلب کرده بودند که قتل را با ایشان سپردند و بکنایه

کشند و چون حکومت بظرافت آن درآمد و فزونی لشکر و فراوانی اسلحه و قوای بی همتا شد
و انموده عزت کردند و کونا کون از مغانی و بیش کنش نفایس گذارینند بادشاه و لشکر
بر کلام با نوازشش فرموده از عجب این برنگال رسیدند و چون قاهره رسیدند و در آنجا
نشانی این فلو کردند و پیشه خردمندان در برین در بناید بتوجه جهانگش در عرض یک ماه و هفت روز
مال خواند و سورت بست چون نقب کنان مار سچ از راه دور خند قتلانند و خود را بدو اقلوسانیند
آغاز راه نمائند آن کردند و تیر و شمشیر خندان خدمت گذار و در آن پهلایان خند که تیر شده و در میان
نبرد و تیر و شمشیر اندازان کار بردار بهمانه و ن کشتند قتل و شمشیران آگاه شد بهمانجا
و از این پیش آمدند و هر یک از اهل آنجا را که بدو زرش بود بدرگاه فرستاد
و او بوسه داد و با آنها کونا کون سرسبکی و استغنی آن کرده و بعضی بمانده و بخوار از این نشان
بطوری که کرد و گذار نشد و او آنحضرت را در میای پیکر آن مرد می بخشید و با تیر از این نشان
و یونان بزرگ میگفتند که این سربانی بر جانش است بدو فرستاد و قاسم علی خان و خوابه کلان را
از سقران بزم و زرم بودند فرستادند که هر یک از این فلو و شمشیران را از این بخشید و بدرگاه آوردند
و شمشیر و تیر و شمشیر است و دم شوال کرد و کون فلو و شمشیران بنام وندی چشانی خود بزرگ
و مال بر جان و ناموس و شمشیران در حمایت درآمد و هر یک از این فلو و شمشیران را که بوسه
و جلدی و کوبه و در بند خانه نگاه داشتند و روزی که یکی خداوند بآن فلو و شمشیران
و یک را که سیما میگفتند از انجا بدو اقلوسان حکم برداشته بدین دیکها از سلطان سلیمان فرمان روی داد
با او در زمان خود خوبست که در ترک را که در حدود هندوستان است بفرمان خود در آورد و این
و کلهای برک با شمشیر فراوان فرستاده بود و هجده سال شد که از بدو دی حاکمان کجرات لشکر و دم از تنگی
شکست یافته باز کردید و آن توپهای برک نتوانستند بر سر انداخته و سورت بدست شاه جهان
کشاده شد بهر چه حاکم بکلاه زمین بوس نمود و میرزا شریف ابن حسین را بجزیره کردن بدرگاه
آورد و از آن هنگام که این خواهر زاده ملک شریف بماند شمشیر روی راه تحقیقی سپرد و در هر کس
ناگه نشسته ابروی خود در پشت نخستین جالور را که در آن نزدیکی بیست کردی اقبال گرفته بود بنوا و دیان
داده و خور باقی فرما بکان بست و هندگاه درین سر آورد از انجا بکنار خان بنامه و چون او در
بامیز زبان پیوست و در آن هنگام حاکم خاندن سپید کجرات آمد و کلاری نام داشت که کجرات
گنبد و از انجا بحال تپه کشته محمد حسین میرزا پیوست و در میان زمان که ریاست جهان کشته کجرات

چنانچه خود و همسرش را بر آنکه شده اول از نیکوئی و بد روزی بسوی دکن شناخت و در حدود
 دکن که گاه و بگاه بهر حیو بجایست بود و خدایس با برای دو نخل و می درگاه او را بنده کرد و آنچه داشت
 بجا آورد و درین و الا که زده: زاد میرزا ابراهیم حسین در آن زمین نیست و گرفتاری آنها نیز نیست
 و شش و شش رسید که دختر دو ساله ابراهیم حسین میرزا بدست او و تهر حضرت شاهنشاهی
 زمین یکی میرخان بسا دل را فرستاد و که رفته آن زمین و او را با آن گرفتاران روانه درگاه سز
 و نیز چون دانسته شد که حاکم خاندیس روز خود را به علی نام را بدرگاه و الا فرستاد و او
 در حدود و ندر با آمده توقف نمود و میرخان بسا دل حکم شد که او را نیز همه وارسفته
 سمره آورد و بس از آن چونک رای و جی نواچی باشی و بلبه در رحمن را فرستادند که
 زمین دارند کور را از حارسنان ترود و بر آورده کلجین بوستان از ندرت که داند و ستاد
 رفته و را با دیگر بندهایان بدرگاه و الا آورد و ندکیبی خداوند آن دختر خود سال را در سار و در فته
 بهر بانان حرم سرای سپردند و خواهر زاده را بفیلی که آدم کش نبود رسانیده از مهر بانی ذاتی
 نکون و دیه ری بکشتن به بند خانه فرستادند و هر که در انداختن بنای از دی بگاه زرف و دگر
 تا که بستان پوشیده نماند که بگلانه ملک است بدر از قیومند که و به بهنمایی کرده بستان
 دو هزار سوار و ده هزار پیاده و روی باشد جمع آن شش و نیم که در و نام است در آن زمین
 هر که حاکم شود او را بهر چون نامند سابر و مویر و طلعه سنگین در آن ملک بفرستاده اند
 و دو شهر بر یک در و یکی چشما بور و دیگری انتها بور و در میان ملک کجاست و دکن است و بهر سکو
 زور پیشه: اند فرمای کوب و داری کونه بد نماید و درین هنگام چون کجاست بفرمایان بزرگان
 درگاه در آمد خدمتی شایسته بجای آورده باستان بوسی روی خود سفید ساخت شبی
 این بر کردید و از دی نشاء خاص داشتند و مردانگیهای دلاوران هندوستان گذارش
 می یافت و مذکور می شد که نزد این گروه جان پستیکی ندارد و چنانچه تختی را بهوتان بر در و در
 دارد که فته می ایستند و در مردانه کمی می بگذراند و در روی آن دو سنین می دارند
 و سینه و پشت هر دو گذاره می کنند آن جهان بهلولان الهی از سنین و دستان و سینه
 دست به دیواری سر کردند و طرف دیگر را از دیکه شکم مبارک و دستان فرمودند که اگر چه
 آن طور مردانگی خود را می فریستند یا بهین شمشیر حدی کنم یا بافتن کنم عزت را بهت نند و بیکس
 بزوی سخن کردن و دستوری دم زدن بود و درین زمان کونور شاسنگ بای احوال و دیده بنگد می

[illegible]

[illegible]

کرد و در نزد یک بود که کار از چاره بگذرد و درین زمان رای رایسنگ و میرک کولایی و محمد حسین
و دیندی که آنحضرت از دور پهنی هنگام غنیمت قنجر کجرات در عهد و جوانی بود که شش بود که
کسی از مخالفان نماند و دست رویان حدود آورده و از زنتار گردانند و در کمال ایام بر مالدی بود که
بجاکر او بود و نقیب خان میرغیاث الدین علی و کروی که زود در گاه و ششند با هم می شد ملا و با باج
بخش برشته روان شدند چون نزد یک رسیدند میرزا دوست از طهر باز داشت به میرزا
و همدیگر وی ماه الهی روز و شششنبه بیوم رمضان این مخلصان خدمت کردار بنا کرد رسیدند و فرج خان
پیوست و ممکنان بدینال این مالدی شش روز و یک یکو شش شای رایسنگ که ششنامه بایان روز
حدود و کشتی که نزد ورمای ناکور بود باور رسیدند و چون شب در آمد فوج ما را کشته البنادید جنگ با ناکور
پسندیدی رایسنگ با مردم خود فوجا شد و دری رام را انفار و میرخان کولایی و محمد حسین و فرج خان
و نقیب خان و اعتبار خان و علی جولاق و محمد حسین جالیه بان و میر قطب الدین جو افشار شدند
کولایهای باستان سرزمین بدست غنیم بود چون باسی از شب که شششنبه تنگی بر مردم هجوم آورد و
که ای از بهادران منول زور بازوی بروی یک کولای باطله و صاحب ساخته میرزا مردم خود را به کوچ کرده و
چیزی از آنحضرتین جنگ با پیش کستان فوج را مردم رای انفار غنیمت می کرده بود که رای مردم خود و آن
را بر داشت و ابراهیم میرزا جمعی از فوج خود جدا ساخته و سر امرای منول فرستاد و ازین مردم نصر پیوند
جندی نیز دوستی نموده جنگ ازای شدند و در هنگام میرزا بر بونی مردم خود آبی یافته بر سر کین کرده و
میرک خان کولایی را در انگیها نمود و نزد یک بود که این فوج را بای یانم که رای رایسنگ با فوج را بسته
بدست یاری بین کرده رسید و آمد و ابراهیم حسین میرزا ندانست این فوج بنا داده و در بکر پنهان می کرد
از سپاه فیروزی بگماشت ماندند که نقیب خان را بتری رسید و دیگر گشت و امرای نظر پیوند
ملاحظه شیب کرده بدان فوج را از دست ندانند و آن بدو در آن شب غریب خاکسار کید دادند
ایستاد و از سبب تر افتاد و لختی راه بیاده در آن خاک و خون می دوید و انگ یک از نوکران خود رسیده
و بر بهب او سوار شد و با جندی از آن معرکه بدر گشت و این امر اگر روز دیگر هم می شد می شد
افتاد و ایام حسین فوج خرسندی نموده هر کدام یکا که خود شمانت و آن بخت بر گشته مشوه و پیش
و ازین اکبر زجه بار عمل که در دار الخلافه بود و کنکار و جندی را به مهدی فرستاد و جاکر و از آن آنکه و در کمر درین
شکر مهره نبود و در دلی فوالم آمدند آن بی سعادت ازین اکبر آمدن دلی را بر طرف کرده جان سپید
شمانت و در اینجا بقدر سبائی بهم رسانید حسین خان که در پستی بود با جندی از کها و جاکر و از آن

و فرمودم آوردن مردم شد و درین هنگام مژده فتح سورت و روان گشتن خدمت
 لشکری شایسته و سران میره بخت او را در رسم آورد و ماند بشه تاتار و پنجاب نهاد و فرمود
 داشت که چون حسین قلی خان و دیگر امرای پنجاب درین زمین بر فلوک نگر و ستانهای
 باغالی یافته دست بروی توان نمود و اگر نه از راه سهند متوجه کلات کرد و نایب از حد
 سبیل سوی آن ملک روانه کرد بدین حال که رسیدی تا توانستی تاج کردی و هیچ فیه و فو و کلا
 مجمل انکه حسین قلی خان بفرمان بادشاهی بدنام و فلوک نشینان فرستاد و چون بدیدند نشدند
 امرای اخلاص کین رفتن از آن کرد و در راه چند جوان بدرگاه می شناسانند و برپای بدیدند نام
 سال خود را برآید کوندند جوانان سپرده بود و درین هنگام راجه مذکور آمد و می راند و فلوک داری
 کمانت و کار فلوک نزد ملک با تمام رسید بود که میرفته از ابراهیم حسین میرزا ملک پنجاب از دست
 ازین آگاهی انجمن کشاکش از سهند محب علیخان و میرزا یوسف خان و خرم خان و فلوک و طابو و کلا رازی
 بود که این عامل را بدست بوس خفته زمین کوهستان میان الایه باید تسلط و طبل در سهند آن
 یکتا علاج او امان داد و کرد و حسین قلی خان و جمعی چون فتح فلوک نزدیک رساند به روال استی
 امر گفتند که از راه سود و زبان فلوک گرفتن و غیرتین بدست کمان بدست و استان و غیرتین بدست
 است حسین قلی خان گفت سخن شما بر فلوک لیکن نه نام صورت این بر فلوک نه نشسته بر خود را که این بر فلوک
 سندی به زنی شاهنشاهی بنفند ایشان جواب دینا امر اخلاص سپرد و در پنج روز در راه فلوک خود
 داشته خود را در راه چهار شرط قرار یافت اول آنکه راجه و خرم خود از بر سر ستاری حرم سوزی متعده
 و نه سازد و دوم آنکه پیشکش بایسته را تمام دهد و سوم روز شنبه سال خود را از فلوک آید
 و خوشن این همراه سازد که اگر شش بار این مبلغ بده یافتن از آن سب و در فلوک و دوم
 که بایستند چهارم آنکه چون بن و لا است در وجه جاکم راجه بر بر دست و بود و مدتی
 که اند جواب گوید راجه هر چهار شش و راجه درین هنگام حسین قلی خان نشسته
 بجنب هم یکجاست که راجه کوپی چند آمده به بند و برای شکیب و خرم نشسته که بنی از آن
 میرزا یوسف خان تا باز نشستن راجه درون فلوک باشند و اگر نه میرزا یوسف خان با خرم خان رفته
 و فلوک نشسته انجام کار را در آن میرزا یوسف خان را از دست نهاد و راجه فرستاد و از خرم و راجه
 با و و آمد و حسین قلی خان را ویده ما که آمده امر ابر سر میرزا با که نشسته و بای که نشسته
 که راجه بر گشته آمد و در میان آورد که درین هنگام که شارب غنیمت می برد و جلوه بخانه خود کرد و در میان

آنکه بهیست شمر از زمین و بیال بود تا راج گمان رسید بود که آمدن امیر از راه آملان و
توده شد و اندیشه ماهور را بر سر راه داده ملتان رو گشت امیرانه و باز زد و گشتن حیره را
او نهادند چون بقیه طلبه که از صوبه ملتان است نزدیک شدند و بسته شد که میرزا و دیگر گشتن
تصیر رسیده امیر و از هم گرفته است امیر بارایش فوجها را بسته حسین علی خان و اسمعیل قلی خان و
جمنی از بلاد آن قوا را بسته و محب علی خان و مراد یوسف خان را بر افتاد کردند و فرم خان و درویش خان
بمداری و ششاهزاری خان تبریزی را چون تار و دستم خان و فتود بعضی و الاوران و دیگر مراد گشتن و بانی
روشن و آن شدند آن روز را به هم حسین میرزا با جندی بشکافه رفته بود و موجود حسین میرزا چون آمد
قوا را یکی گشتن شنیده ماهور جنگ اندوختن و استیجونی بر او هم میرزا فرستاد و میرزا در است
رسیده و یکی بنویزک فتح برود ختم بکار پیش آمد نخستین یک برودم جو افشاری که فریزی رسیده
و اندکی بهر آن و بنویزک آملان نسیم فتح و زید که است حسین خان که از این مسند و نال آورده بود
برودن خود و در جنگ رسیده بود که حسین میرزا در است و آمد و بسیار از لشکر خانان و گشتن سپرده
از این بکشان این رو دشت است و خان حاکم بهر ملتان نوشته اند که نه بر ما بود بسیار سنگین بجا آمد گفتو بکار
ای خود را نه شایم نافته او که یکا کی هر دشت سپیده باری از به هم حسین میرزا بچاپوی بسیار و در
هنگام زار و در خون ملتان نزدیک شد بلوچان بر راه او گرفته کار برد و سوار سخت خوش گشت
برودن یکی که مانده بودند در خجاسته شدند و نو و زخمی بجا یکی از بلوچان بنام بهر و بعد خان از این گشت
و چون او بر آمد و بی برده او را از جای که خفته بود و گرفتار کرد این و حقیقت حال را بدگاه عهده رشت
گفتی جو بگشتن حسین از راه میرفتن زیر و کسنان و در بهم از سو ساری و ملتان دزدت بانی پس
نداری بر ختم و فرمائی شده کن افتار را بدگاه والا آورند آن بیخت بیشتر از آن زخم کلیدی گشت
قابل نورانی کرده بود و در بهم خرم و ماد الهی باز و هم خرم حد و شهادت حضرت امیر ترنگاه داشت
شد و آن حضرت بزیارت رفته و گشتن شایسته بکار و هم آن شهر کوینا کون و حجت هر دو در دهان
و در است و مانده و ملاقات سلطان و انبال را از بهر آورده درین شهر در یافت حضور شاهنشاهی و جاد
بنا رشتند و پس از یک هفته از آن زمین و گشتن سوی دارا خلافت جنبش شد و چون زیات اقبال
بسانکافه نزدیک رسیده و حسانی ازای خواست فرمود که جندی علیا و لغار راه دارا خلافت بسیار و در
نور و می نصرت چون خزان منزل می آمد باشند و در یک روز و در شب این راه در از در
در قصه بگویند است روی فتح میراست رسیده و چون ای جوان بعضی بانی و بسیار کسان

کنکاش و نرمی سحر و کنون که بدوست و اقبال بی تخت روشنی ازای و طاق علم است
بر سجدن فرمان منوبه نیز انگاک و مالش تبه کاران کرد و اگر چه همان امرای اعلا در پیش کینان
حد و دو جا که دارند بنایت روز افزون ایزدی بسند بودند لیکن هم چند افزونی نیز
ورج نمود و در مل را نیز دستوری سند که فیه بسیاری از این ملک کبری که زبان او سر
بود و ازین منعم خان ساز و کار طلبی و یکجندی امرای منضم میایون رساند و اگر چنین بود که
و ازین نیز منضم رساند و بعد با یلغار شنائت بدگست و فزونی شکوفین یکجندی و کای طلبی بود
سند و ...
و از آن و لکه حضرت شاه تاجی خان اعظم میرزا که را حقیقت داده بدار الحلافه پاکستند و
و است که که اختیار الملک در حد و و اید و با تعلق را یکی از این زبان و از اینجا سر قیاد و پروشت
فیه ... خان فولادی نیز با و بیجان یجندی بسته اند از اینجا که مهابت ملکی در یک تخت شده
با تاد و سجده از همان راه روز از آنست که مرزا مقیم جا که در از اینجا از چهره که از آن جای
و و کدشته با و بیوست و درین هنگام که علاج در و جاره که داری آن کرده بود و غبار فتنه
محمد حسین مرزا نیز که بلیده شده محمد حسین میرزا از حد و دولت آباد و سن بخر نو بهر ران
افعال سوی در احلافه در زبان سورت آمده که در فتنه انگیز و قلعج خان تهرانی شده فتنه
واری نمود و جوان و ستش بدان نرسه سجد به روح آمد و از آن طایفه ان بی حقیقت قطب
گرفت و از اینجا بکنایست رسد و از چندی حسن خان بی جنگ آن را نیز تصرف شد
حسن خان با حمد آباد فتنه خان اعظم سجد حامد و سجد به والدین و سجد به نو مری و حندی
بگو ملک قطب خان فرستاد و درینوا اظن را الملک و این جا که در تگنای کوهستان
باشش یافته بشش آمدند و خان اعظم جای مستحکم را بنه ساخته نشست و این کرده و دست
کونه دیده اندر شبدند که نشستن نای و از آنج سو و پروشت آید بهر آنکه بر سر حمد آباد و بر
خان اعظم ازین جای و شش و از بیرون شش بد جنگ پیش آیم و اگر از آنجا با در یکیرم و باین
روایت شد و باین روز چون رفتن غنیمت بدین سو و نشست شد خان اعظم نیز و سجد
احمد آباد و برآمد و چون روز تنگ شده بود و مخالفان جنگ شتاب نمودند که خان اعظم
پیا سوده با مادران شش در آمد و در همین سبب محمد حسین مرزا که از کهنایست سنگت
بود آمده با اختیار الملک و بران میر خان فولادی پیوست و چون به حال بد از فوج خان اعظم

هرمان رکاب و دست برده خودی شتافته باشند و خود با جزی از کزندگان متوجه
 چون تختی پاده سپرده جدا کردید که آن خبر دروغ بوده باین بزرگ است فرموده و طلب
 کرد و در پایان مدد که هرمان رکاب خبری در میدان قصه بگویند بود فرود آمده از دوری
 ملازمیت و در رسیدن زیارت اقبال نگارانی داشتند نور ستر شدند و عالم بکل هزار
 دل شده ای جهان ازای بلای بود که از راه سروی که راه کمر بود و کسب عینا بجز است در آید بر دنیا
 و است التماس می نمودند که راه کور سپرد و شود غرض این کرده اند که در راه خود مراد بسیارند
 و در رکاب نصرت بود مردم کم مباد و باورش آن کرده و رنگ در مقصد رود حضرت شایسته
 کوشش برین سخن ننهادند و بگویند فراول حکم شد که رهنمون راه سروی که در و چون آن کرده
 از خواهش خود نا امید شدند بگونه ساخته قرار دادند که چنان را نماند که راه سروی هر دو
 جالور متباد و باین اندیشه آغاز شریف منوچهر پیش شد در قضا را به رفته رفته اندود دست
 را بر لاکل در آمدند و هرمان تختی کانت شد و بسیاری از رکاب دولت جدا شدند و باین
 این سزای آن صورت خلاف بود و انجام شب نزدیک بقبر رسیدند و نهشتند که از جای جالور
 و راه جالور سپرده میشود کیتی خدیو و غضب آن زمانی میبایست است و اندود و جمع منوچهر
 شدند درین زمان شهری از دست بس بدیدند و سیف خانی که که در میرزا و عیالی با ده کار
 او کشته اند حضرت فرمودند که باین تسبیح میبایست مقدس که منوچهر این شایسته و در کار
 که دیده و دانسته این کار پروازیم مباد و ایکی ازندی رسید و غیر غیر کمره کاران هندوستان
 که شب و مانند آن از زبان شب حسب نمود و ارشود کوفی که بر نه و قصه آن میکنند باین جهان
 مهربانی شیر و لاله از رنگارنگ بار و شسته متوجه پیش شدند و تختی راه شتافته بودند و تحقیق
 پوست که کشته که بیشتر خفت یافته پرواز زمین رفته کشته شایسته بنیان خان را حکم نمود
 که هرمان رکاب اقبال آهسته آهسته می آورده باشند و خود با جزی از خاصان پیش
 روان شدند و چون زیارت اقبال نزد یکدیگر رسید آوازه غاره بلند گشت و دانستند
 که از کشته پیش آوازه کوس می آید و پس از دور کرد شسته بود که جالور در آمدند و این
 بوس بر بلند با فشد و فرمان شد که روستا ساسان اردوی مقدس هر کدم از هرمان رکاب نصرت
 بمنزل خود برده ممانی کند و خود زمانی بدرون حرم سراسی نوح فرمودند و پس از زمانی برآمد
 کورش دادند و سوداگران اسپر که در اوروی بزرگ همراه بودند ماطولها حاضر ساختند و بهای

و در ملواه سوداگر گشته بسیاری را که هر روز در آن رکاب می نشستند و در آن
و حکما و خان جانوری بهر می اردوی خورشید پیوند بستند و در آن رکاب می نشستند
کردند و چون بنده ازین کدشت پیوستند باز که از سوار شده و تا چندی در کدشت می نشستند
درین ایام که تنس کردند و فرزند کی ماه ماهی ملاطفت دید و بیشتر روان گشته و در میان که در کدشت
تا پایان روز نشسته میل آسایش نمودند و تا چندی در کدشت می نشستند و تا چندی در کدشت
از وی بدین حالت است و باید از احت و نشاء علی الحکاه که از جانب خان کلان ملکم انجا بود که یکانه
خیال کرده و بلکه نشید و چون آگاه شد معاد است استان بوس در یافت رای همه طایران بران بود
که اخذت به باز شستافه یک روز توفیق فرماید تا بهادران بسنده و در رکاب دولت تواند رسانید
دانش جهان به یونان برن بایه که رفتن به یونان به صیرت دارد و یک بخان کلان و دیگر مردم که در آن می اند
خبر کردن به ضرر و مباد از پیش نهادهای مجاور و بر کسبی و یک ادبی سنگ راه کوکب علی کرد و از راه رسید تا
اعلی بنیم رسد و او خود را به کدشت و بسا سخنان بهت بخش بر زبان میزدند و پس از ازاری میزدند
قریب است که در آن یک کدشت است و متوجه کدشت شوند و یکی از جاکب روان فرستد که این را به کوکب علی
و خواه به بنامش الیرین علی اصف خان بان خدمت و دستوری یافت و خبر بگوئی ستان به بخانی اقبال خود
بفرستند و جاست به بنده و به قصبه یا دریا که کوچ کرده می بین است و به دولت کرد و در بین دم خان کلان
و لشکر خود و وزیر خان و شاه فرزند این و طلب خان و کنگار و دیگر که اگر بیشتر ترین خبر پس پس شده بودند و از نا
ایمنی راه از دورینی درین ایستاده کوشش کردند و در منزل خود جازایش یافت و هر که آن محل فوراً حاضر است
میرزا خان و حاجت خان و سید محمود خان باره و مهادق خان و کردی از بهادران قرار گرفته و به اخبار خان کلان
و دیگر ایام شده و چون اخبار و زور خان و طایفه از دیران و محمد علی خان و قبادی و وزیر خان و دولت و جمعی به زور
شدند و خود و خدمت شاهنشاهی با فوجی از صد سوار که هر یکی بر نه از اینا تواند بدو طرح شدند و
برج که پیشه باب یک ساله پنج تیرک و شش غاره کدرا و بهر ستم کمان و کوشش با هر تیر سوار و شش تیر
مرد و کارند و شش کامل به سه در شغل طاعتش پدارا پایان روز از قصبه به سبزه چمن فرمودند و بنکواران
حکم شد که شتاب نموده با حماد و دود و نوید خدمت حضرت بودند رسانیده و حصار این قلعه را آماده جنگ از کدشت
یشکر و فروری زد و یک شود و سکر احمد با وزیران و چون دو نام شنبه بر رخ از فرود و کوشش اولیای دولتی
رفتار بودند چون بسی از کدشت بچو نهاده که از دبه های قصبه گریست رسیدند آنجا پدید آمدند که چندی از فرود
بسر کوکی را و لیا لازم شنبه خان غولادی قلعه حکم رسانیده و ملوای پکارانده طایران این ناوانا را خیال است که جمعی

خان کلان از بقی در قلم کرد و ستاده و بدین اندیشه فوجی بردن آمد و هر دو آری میکند همان زمان خدیو بنظر
از دلاوری و حکمت شد که بیشتر مستان آن گروه را از خواب غفلت بیدار کرد و در میان تروسای بسیاری را
فرستاد و اندوختنی که بخت و درون قلم شدند و بهادران و قلمی بودند که بابت نمایان نزد کاسه
و در میان سرسبزهای آرام گفتند که آن رکاب دوست را شب و شسته بسیار که گمانی که آن را قلمی شد
سلطان که چو چست کردی اگر از حساب خندان آگاهی نه استند عرض سپیدند که آن قلم را کشاد و بیشتر بایستد
و آن کو هر گمان و نامی فرمودند که قلم این قلم چه خوب بود و کجاست و از او بدست آوردن و قلمش از بقیان چست
باید گشت اگر تو چه گفتی این قلم که گویم شاید که کار بخند و فرستند درین صورت چست نیست که بیشتر و از کس
عاری نشود و خیر و بگویم چست رسند و ظاهر آنست که قلم آمده و شد فوجها که بی هم نیستند و این است
از دین و حکام بندگی بیکی از سپاه جهان که از دین کفرت و رسید و از بی ستمی چه ایستاد و در پیش
که بندون از جا که نشسته و سر و شد و بود و از تاخت و تار و خوس در و بر این بی جل اند و از تاخت و تار و خوس
خجسته که نشسته بود دست از قلم باز داشتند و بیشتر خمر اسل فرمودند و دو کرد و قلمی آن بی سر و شد
و از بیف خان و داسم خان و خدی از امر که از بی می آمدند و بخند و در رسید و معاصران از افوج خاصه بنشین
انکاسته بی جنگ و کشته و فرمودند و شاهی طراز بدانی که شت لغز که روز و شب بنشیند و این فرمود
پس شدند و چون که روی احمد با و زول فرمودند و صف خان را هم شد که عزت و در با حجه و در سینه مار
مژده دهد که به نزدی نزدانی سایه شست بزان و بار ختم باید که از اباری سباس گذارد و بی خدمت که بی بویک
اما بون بودند و قلمی بسیار از اخلاص کردن آیم روی بون اقبال به معانی چون نصرت بر کتاب بود
این است که از خان خلق پر خانی و سیف خان که کرد و از خان که که در جیب بی خان و خواجه عبد الله و حکمت و اقبال
و چهل و یکمان بنوار و خواجه غیاث الدین علی اصفا خان و راجه پیر و راجه و چند و میر غیاث الدین علی پاشا
و محمد زمان و بهادر خان و مانسنگ و در باری و محمد و خاوسید و خواجه و شیخ عبد الجیم و راجه اس کواهد و راجه و
و بهادر خان قور و در کس و فلول و اس و جان دو کانه و باری و سرخ و ششی و داور و سلا و اس و راجه و خوس
و مال حکمت و چون بابت نمایان زد یک غنیمت نه و منوچه چیه و شیبان و چیه و شیبان و شیبان و شیبان و شیبان
بسر و بی بکر این پوشیده و ظاهر آنست که آن در و راول و در و شیبان و شیبان و شیبان و شیبان و شیبان
بیره مال و بکر بینه بود غایت فرمودند و چهل و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر
خاندان مال و بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر و بی بکر
شبه بار فراخ و صلا شستی آن در بهادر و فرمودند که معوض آن زره خاصه غایت که در علم این سخن بی که در و بی

مردی از سواران سپه که در میان غنایان بودند با آنکه فوجهای باو شایان نزدیک شد اما آن نیز بماند
 بود و جمعی از سواران و پیادهان را که در میان غنایان بودند که در میان غنایان بودند که در میان غنایان بودند
 با جاسوسان و پادشاهان فرست که وقت تا حق است و آن بهلول جهان سکار نامند با هم در میان
 کار طلب شدند آنچه تا خشد و غنایان اعدا کردند و روز مهسورن یا معین میدان را فرود داشتند
 سنج چون خون نشان میخشد و از صحنه باز میماند به رید هوس زمانه ز جوی سنج
 در سنج گشتن سپهر و فرود آمدن و امهات فریاد می کردند و فریاد می کردند و فریاد می کردند
 عظیم شد و در یکدیگر شیر با یکدیگر میزدند و در یکدیگر میزدند و در یکدیگر میزدند
 پشش دوست خود را بر دوش گرفته بودند و چمدان میزدند و چمدان میزدند و چمدان میزدند
 و یکمان آنکه میدان بدست است و استیلا و از فوجهای خود فریاد میزدند
 و درین دم دلبران بر افتاد و جوانان و طایفه از بهادران قوس بر سینه و او و ولادری دادند و از ترس گشتن
 که یک بانها که از لاسه آتش باز بسته بسوی لشکر افغان می آمد و به نکابانی زد کار آبیسی بچگونگی
 نیز رسید و یکی از آنها در قوم زاری بجمعه جهان شور می آمد و گشت که قبلی از فیضان نامور اگر فوج
 از ای غنیمت به در سیمه کردند و از لشکری آن به کلامه غنیمت به هم خورد و چهره واقفان غنی راه رفت
 همان کشته شده و ششند تا سرشته حساب دانی از دست آوردن دم که فوج خون هنوز
 ز سیده و دیگر فوجها با جنگ جوایان طرح لشکر غنیمت باز و ششند و ششند و ششند و ششند
 در آن میدان نبرد و سواره مبارزی حبست و فخر از آینه و عالم خان از گروه خواص کبی فرود داشت
 اندکس فی غریب معالیه روی نمود و به کلفت که محمد بن مرزا با گری از ناسالان دانی و ششند و ششند و ششند
 و منور بر روی دارد و مانسک در باری و نظر مبارک کارزار با غنیمت نموده چهره شد و اکوه پس کجوا که سلام
 نه است هم در نظر حضرت جان نثار کرد و در و محمد واک از چلهای احلاس مند بود و در بر کعبی خدا داد
 مردانگی داد و زمین از آب افتاد و کرن مالد به نیز در نظر بادشاه خود و او مردانگی داد
 جهان بیگ بر جنگیان تیر شدند که دست و گریبان هم آید و همه خدایان و جوی با اعم آید
 زودندان بر غنیمت آتش آید و ششند اگر به درین روز همه دو ششند از رکاب کار نامها نمودند و این جنگ
 با آنکه از کبی خداوند آگاه نبودند جوهر وایکی ظاهر شدند و درین کربی زد و خود کبی از پستان
 متوجه آن خداوند جهان شده ششند بر پشته آید و آب جوی با ششند درین هنگام آن ششند
 دولت بدست حب کردن آب کفنه باز ششند و ششند و ششند و ششند و ششند و ششند

100

ازین آرزو خاطر شدی و رفتی باز که در کابل بمانی و فدا شستی باز می شدی و پس از آن خبر رفتی که
 دختر آید و بگریه و استغاثه می رسید که در دوزخین جنت کوچ او زود حضرت خدی شاهی مهم کالی آمد
 کرد و بکشتن جنت که در آن خانه تا این سرزنش و بکاره می انداختند و این اثنا حضرت زاهدانی بود
 و بنین سکر کشتن کاهی را ختم با وجود خور و مسیله می فرمودند که اگر باس ظاهر با مبدایی به مریضی این
 بکروی که از دوزخ تا از زندگی تنگ اختر کرم است خواهد کرد آن حضرت فرمود با وجود خور و مریضی
 فرموده است که نهایی اقبال فرموده غیبی و است از آن خواستنی باشد و بمانی که بر زبان مبارک
 که شسته بود بعد از آن کشتن کاهی را ختم کرد و این ندوه بود و درین شان و کمره در
 بهمان فلی ترک را که در شکاب مانده بود و بسته متوجه بایوسن نه که خبر خمی شدن با و ای
 سنده و بی تاب محبت شده خود را با این سید و حال بر کون یافته و ندوه جانده
 و کونان مهربانی آن حضرت را کشتن یافت و بکمره و الا بعد از آن سید مویه یک با سبانی حواله کرد
 و درین هنگامه گوی رسیده که محمد بن میرزا بدست اولیای دوست گرفتار شده بر زبان افتاد
 که اگر خرد در بین رد و کوششی چون اینجانب ناسپاس خورد می و در دوزخ خود و این روشن
 فرو نشاند می نام خوان که که مهربانی ذاتی در سیدان پیوند نفس من کار او می باشد درین
 آن ناسپاس در نظر ما بون آورد و در خمی بر روی و است هنگامه درین در دوزخ نرسیده
 باد شاهی و نجوم آوردن بهادران فور زخمین شده راه گیریش گرفت بای ترنگی است
 ز خود پندیده بر این اتفاق که علی از بکهای باوشانی و درارسانده گفت بیایدان در
 بر رمتی داد و بشارت سوار کرده متوجه حضور شد و یکی از ملازمان خان کلاں هنگام سوار
 ساختن نیزه را می زد چون در نظر مبارک آوردند که که نام بتلاش جلدی این خدمت گشتن نیزه
 بخوبی است میزد و بسناد کان بارگاه از در پیر سیدند چون از خواب بختیبد میباشند
 حرف دست بر زبان او کشتن که مرگ باوشا کشت باوشاه مهربان را در بای مهربانی
 بجهش آمده فرمان داد که دستهای او را از پیکش و مازیش بزد و بالستک در باری سوار
 و بعد از آن هنگام شاه میزد که که میرزا بود و در پی سعادت می بود و در نظر اندک آورد که حضرت
 برجه که در دست داشتند با و اتم فرمودند او همان زمان فرستاد که از پیشانی است
 برادر را بکونند اس از دست او جام مرکب کشیده بود و درین هنگام که شربت بار و کون است و قول
 می پرسیدند بخنی غوغا ند چون است بخت بدی کشت از محمد حسین طراز از به سبانی و باری
 آب بخوبی فرست خان جلد زین کاهی هر دو دست خود بر سر لوزده نورس می تابید که که

آن مرد هست که چنین شکر از آنکس داد و بدو شد آن چشمه روی و درختان ای و درختان
او را بهر سبب کردند و چون بهر وی از وی چنین کردند و بگویند که اگر از آنکس
از دور که است از آنجا که ایستاده بودند بهر وی دادند و بگویند که اگر از آنکس
که پیش از آنکه بشهر آمد و ناگاه قوی بزرگ از پیش پادشاه برآمد و بگویند که اگر از آنکس
جندی بخانی زدند که بزرگ او و شکر که است باشد یعنی خیال کردند که شاه بزرگ است او خود و بزرگ
بیکار که بخت را به محمود ابا و سپرده بود پس از زمانی پدید آشت که اختیار الملک سبب بخت می بود
پشانی پیشتری زهر دم که در رکاب فروری بود و دم از ره گذر خبر خواهی شد شای گیس که در
ملازمت بود و دم از بدلی که روی تیرگی ظاهر شد پیشتری از بهادران از بسیاری قطره طلب کاران
شد که بگفته بودند و نزدیک حد کس در ملازمت بودند و شکر که در پیشگاه کن چون خبر مست
در جوشه جوانی آغاز غنیش و مستی نای شوق و شادی عجیب ظاهر فرموده مست در ولدی و پادشاه
ملازمتان رکاب است یکی زن که او بود که در کار نباید که اندیشد از صدها راجه و سحرشش و او بزرگان ملک
و اگر از بسیاری دشمن جدا که در نفس اقدس آمده بکار شده و جنگ جهان خود سوار شده
هست بخشی و جماعت افزای سخنان چند بزرگان مبارک رفت و فرمان و اختم نهاد و کردارهای
نقارچی را دوست جنای گرفته بود که در کوشش علم عالی می شنید و نه کار خویش میکرد آخر از بیم
برج بهوشش آمده بنیاد نوختن کوششی است خان و راجه بگویند پس جندی از بهادران بیروستند که
پشتی که شده به نیز اندازی برداشند و بر زبانهای کشت کزلی جلوی میکنند چشم فتوح عینی
نزدیک است که سر او را بیاورند و برین شور و غوغا بگویند پس راجه بگویند پس کسان برای ایستاد
باشارت انعامی خویش محمد حسین بزرگ را که سر بایه شورش بود و از هم گذارند و آن فوج که بگوه
بنمود هر چند نزدیکتر شد بر آکنده تر گشت اختیار الملک جدا شده با جندی شتاب خود که خود را بکند
کند از صدها غارتست ز قوم از خانه زن بر زمین افتاد و در باب نرکان از یکهای پادشاهی که از دور
فهم کرده از دنبال او شتافته بود رسیده و ووش او را از بار سربک سخت پدید آمده بود
بنام روی فروشنده این پیدوست با بسیاری از بخت برشته و در میامه احمد ابا و اتمام
و خضرت را میرزا گوهر قطب الدین خان و دیگر مردم بود که قناری بر راجه محمد حسین و فروری ایستاد
دولت شنیده که بران می زنت و بادوست کس از دست است موبک مقدس و دوشاهی
سر سیم که گشت و فوج کلان او با فیدان آریسته از دست جب آنحضرت خان بر خود چخته زبان زد

[illegible]

بهشت نشینی که یانی خود که باشند که جواب دیدم که آنکه در این کار را طلبکار باشد
 بیست و دوم ماه الهی متوجه دار الخلافت شدند و بدو مترن تقصیر که یانی نقل اقبال شد از آنجا
 منزل در بیت پور فرمودند و در آنجا بعضی مهابون رسید که لشکری که بر سر گردی راه میگویند
 بهر دو مستان و بود و در کشته نشان تقصیر بدو افتاد و در اولیا غلام شرفان فرمودی که در هنگام
 رفتن در ایست عالی است حکام داده و در باین پیش چهاری شده کردن گشتی میباشد که در مقام
 فرمودند بلند شد آنکه اگر گویم در کار شود و کرده آید و چون آبی شد که در توتی گشت و در اولیا
 جوکیان بدر میرفت بدست افتاد و در دیگر کرم رفتار شدند و مردی که گاه زیارت جماعتی شد
 صادق خازن با جندی از دولتمندان و این سبزه بین که باشند که در این کشانی احمد و در این
 در این ساختن راهها که شش باید بفرستد هم ماه الهی شش بر تیر زوایا که علی شد و در این
 روزه مقدس خواجهمین الدین بجا آمد خورد و در آن شهر و به که نیازمند بود با نعامهای مادی
 بی نیاز کرد با باین روز دیگر رنج شد که در دو بزرگ است است مترن منزل بی آمده است
 و خود با آنکه استانی همک صبا و شمال انبار فرمودند و در آنجا در آنجا که در آنجا و در این
 روانه شده بود آنجا در دست زمین بوس و زیارت و از همان مترن بجهت تحقیق جمع کرات و با آن
 و بعضی مهمات حضرت یافت که بکار دانی خویش بد آنکه لایق عدالت و در استکار بی باشد بی قرار
 و او که سخن از بدرگاه معلی آورد و نادو بنیان عظام موافق آن سپاسی و زیست عمل نامند و از آغاز شام
 بوضع میور که خانه راه بس کجوا به آنجا بود و زمانی آسایش که بدو ادایب شد که بجا آورده بودند
 سیری شد که سمندرق که از سواری فرموده شام گاه بنس محل رسیدند و نوح ناکردن میستند
 چون روز گذشت که در شام بودند و در یکشنبه و در آنکه نود و نختی آسایش فرمودند و پاسی از روز یافتند
 از آنجا سوار دولت شده و بیست که شسته بر قهر ناسا و سب که تر شدند و در آن مترن حوام جهان در این
 احمد خان که از دار الخلافت اقبال هم بودند و در این کوشش شدند با در آن بقیه کونه رسیده زمانی آسایش
 بستند و در آنجا فرمان شد که بهما در آن نخرت پیوند کردند و در این بوش اقبال آسایش لازم بودند و به باز
 در دست گرفته بدار الخلافت و در ایند و پس از سیری شدن یکم باس از دست و دوم مهر ماه الهی روز
 و در شبیه ستم عادی الاخری جهانبگیر همان آرا و بدار الخلافت آورد و در آن روز دولت فرود آموه
 مردم از بر دکان دولت و شناسان ملک و سرن هر دیار استقبال شتافته بود و در صحرای صحرای
 داشت از خواص و عوام پر بود و در آنحضرت بای از روز مانده چون غایت و در آن روح در آن بدار

فستخبر در آنجا آب ناز و کوی آمد ملک بستان شد و خرات بکمان شد و بستان
در سار و دشت جبهه کردی گاهی است که در آن شهر و روستا و کوه و دریا
و چپایان در و زین رفتن ملک و دولت جهان مشائی و در آنجا و در آنجا
و بزرگان ملک و دولت بستان و دولت بستان و در آنجا و در آنجا
شدن کردند و یکی و یکدشت بود که را به بکوند اس بالکری که در آنجا و در آنجا
نایست کرده بکوندش بر بلند شد و بلند یا پر کرد و بلند شد و در آنجا و در آنجا
ندکان در آورد و را و بیا را در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
شد و جهان بود که را به بکوندش بر بلند شد و بلند یا پر کرد و بلند شد و در آنجا و در آنجا
را با در نما و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
را با بستان بیا آورد و پیش کشی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
از امگاه را با بودیم که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
دوازده بندی و فرمان پذیر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
و سه خود را به راه ساخت و جهان و نمود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
شما انجا به راه خلائی شاه می برم و فرزند خود را به بندی و در آنجا و در آنجا
شبی و او خود و هم بدست است با طوبوس مشرف می شود و پس از ریزی چند را به خود و در آنجا
نموده و دست حراست در ریاضت و جمع منتفع آن و بارید فقر خانه طائی سپرد و در آنجا و در آنجا
نیز آمده و بدو جاکوسی و فو قی نمود و درین و لا مظفر خان آمده و در آنجا و در آنجا
شد و چند بعقل و در این خویش خود و جهان خود و یکی مهات این سلطنت بزرگ را سامان میدهند
لیکن بجهت افزودان اعتبار بخاص و چند گاهی جمیع مهات کارخانه سلطنت را یکی از کارخانه
جد کاری بسیار از آنجا و درین و لا جان خاطر ملکوت ناظر افتاد که با مظفر خان بخدمت و در آنجا
سر بلند باشند از بخت فرمان شده بود که مظفر خان هر جا که رسیده باشد بر کرد و در آنجا
فروری بدر الخلفه نزول فرماید و دست با طوبوس در باید مظفر خان خالید بن خان و دیگر خان
کولابی و شاه قلی میمندی و خود همش الدین و جندی و دیگر از لشکر مالوه همراه گرفته باشند و
نایست از سارنگ پور منوجه بخرات شد و نزدیک اجین بکونور مانسنگ که از کچی واره و
بخرات و بستان بستان خود همش الدین فانی میگفت که و سیوره و در نجوم کم مانند بودند و بستان

که در دوی خواب کشت و نظر خان آنرا بکشت آنرا در دوی کشت بود و چون کشت
 شد و خوب که بماند و لایست مال و دیگر است و سبب کشتن آنرا خاں و قاضی جانی بی تقم
 که در دوی کشتی و قاضی جانی خاں کشت صورت و بعد از آن خود آنرا بکشت و سبب
 که در دوی کشتی شد که هر جا که رسید به باشد ایستاد و در وقت دار الحکامه شوند از آن کشتی
 آنرا در دوی کشتی نمودند و از نو به سبب و فروری نهادن آنرا و خود کشتن آنرا بر روی یک
 که در دوی کشتی و نظر خان آنرا بکشت بود و قاضی جانی کشت کرده بود که خبر رسیدن ربابات انبال
 به آنرا رسید و بعد از آن سبب و تاریخ سی ام ایان الهی بکوشش سر زد شد و نصب و کالت اجماع کرد و
 روی کاره ای در دوی کشتی و قاضی جانی کشت و چون اتمام کوشش و قاضی جانی کشت
 خدمتهای خود پس در کمال کار و از آن کشتی کشت و در آن کشتی کشتی و در آن کشتی کشتی
 خود بین شد و همواره بخوبی کار برداری بر روی دارالش این سلسله سلطنت را که از آن کشتی
 در پیرایش او پند از خود و استی راجح و در نیاست که اسم و کالت بزی به برویته شده و قاضی
 حضرت شاهنشاهی برای چیست تا آنکه کشت و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت
 و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت
 باشد و بر خاطر اندس کشتی که هر دو انبساط زرینده که سود خود را در زیر آن کشتی
 از آن انصاف و پایشناهی که بکشت و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت
 دیگر گردید و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت
 جهان آرا بر آن شد که این محدث را بخرد و در دوی کشتی بکشت و قاضی جانی کشت
 و حال در ساحت مملکت و غرض فرمودن پایبندی روشناسان دولت و رعایت کردن و قاضی
 تا این خدمت و خلاص دی عرضی و کار طلبی بخاطر مایون بکشت و قاضی جانی کشت
 بود و کاهی بخندی از محرمان بزم ندسند که کوز بفرمودند و در دوی کشتی بکشت
 درست بهرمون خاطر دوزین بکشت و در لکس کمان غالب است که ستم خان و نظر خان باین کار
 راضی نباشند و درین هنگام که مظهر خان و کل شد باوین خن در میان آوردند و اولاد و ادای و مایه
 در روی این کار ایستاد و از نظر اقا و خدمت کشت و قاضی جانی کشت و قاضی جانی کشت
 چون بکلی اندیشه جهان آرای روزگار بمانست که خورد و بزرگ هر روز باین کار و مایه
 و او از خود پریشانش بماند و بای ادب از کلام خویش دراز شد و در دوی کشتی بکشت

بک آن روز پادشاه فرستاد که از اسباب جنگی که در این شهر است و درین جهت که در این شهر است
 حکومت بک و سپهسالار و شهبان و چون از این شهر شناسان او و فرمان برداری میکرد و سپهسالار و شهبان
 فرمان برداری ظاهر را به بیای فرمان برداری باطن خریداری آن کرده از افواج خادمه تهنیت نمودند
 درین و لا که در وقت استی برست و نوبت بچوگانان بدست رسید ظاهر که سردار آن دیار بودند
 بهر خور و سلیمان بارگشت آن برده فریب ظاهر می ایشان در برده شد و با از اندازه خود بهر آن
 از اسباب شورش آن زمین کرد بهر جانم که بدش یافت همهت جهانگشای شاهنشاهی به لاکه
 آن و تار خوردن زیر و ستان آن دیار بهر وقت و اگر به پیشتر ازین شایسته غضب بادشاهی شد
 لیکن چون در کار نر از رانجه در کار به شد مقدم ساختن دین سرور است روزی چند در برده مانده بود
 اکنون که بهر جهان اگر گردن گشتان کجاست خاطر خود را و بار داشت روی توجیه بهر سازختن مملکت
 شریقه و بر انداختن گردن گشتان آن سرزمین آورد و همین که ربابات جهانگشای تختگاه سپیده شد
 میزبانی را بهر ماند خدیش را بهر تو در مل را اگر سر براهی نواره یعنی سامان کشتنها جنگی از تو بخاند
 دکار کران آن باد بود همراه نواره ساختن و فرمانهای تجاری باحرای بزرگ و با کمر دادن آن
 صادر شد که یکجائی و یک روی خود سازند از گنکاش منع خان بیرون نمانند و درین هنگام افعال
 شاهنشاهی جبهه آرای زرد و داود و لودی افغان را که افعال آن دیار نمودن گشتن شسته گذارش یافت
 از گشتن داود و سپه تاج عم زاده خود را سبب بر خیم زدگی خاطر لودی خود و هم خان خانان از آن
 تنگنای رمانی یافت و چون روز کار او برگشت و میان دولت اید چون در طاعت ملوک نزدیاد و در
 و استغمت خود بر آمد خبر داود دیگر کون شد و افغانان بجهت از گشتن و داود سعی قتل و کج
 خان و سرسی زدی و هم عمل سلاح و در جمعی دیگر کردی را محکم ساخته نشست و خبر به سلیمان داود
 و خبر کردن از دست مردم برورد آمدند و لودی که خود عقل و استغایان که از آن بود بنا کامی بن در
 بعلقه و ستاس در آمد و او و لشکری بر او فرستاد و یکس او رسیدند و لودی بنا کرد و بنا کرد
 و الا بر و ار خان خانان باو بری چیست باشد خان و لشکری قلیخان و یاری تو ایجی باشی و الا
 جمعی را فرستاد که بمردانگی و تدبیر نیروی او باشند و در هم پیشتر شد که شاید لودی آمد و بند و بند
 و بهار بخوبی دست و بهر دو بنیول که حضرت شاهنشاهی گشت دولت در دار خلا و جهان آرای
 بیوان و ستان بعضی رسید حضرت لختی توجیه بکنان آن ملک فرودند اگر چه لشکر انبوه بدانی
 خدمت نماند و شده بود و راجه نو در مل را که بمانست و میراست و محرمیت درگاه بیکایه بود و نمانست

[illegible]

و در پیش در هر روزی در سر شست و صورت او بی ماه فرخ آنگند بار که بر اساطیر با ناز و
 خند و محبت و در هم ایان ماه الهی نذر خشت جمادی الاخری این پاک نهادان خسته گوهر در آن روز
 خدیو خسته یک کس که زیاده بود یا غنچه نقاب اندخ خویش شادمانی بی که محبت مسوه نخل مراد
 جری که آنگند و خشت شمع افکند و هر دو بزرگ را در کار خویش شد و با و شاه کاظم بخش با کدی سب
 که در کینار بنار زندان ریختی معانه و لکشت برست افتاد و درین روز با سعادت بازی خشن
 وزن شمس شد و آن آسمان بر داری و سکو را به یقین خبر ما وزن فرمودند و از بخشش و کنایش
 جهانیان که سبب شدند به پادشاهی که دلش طلسم اعظم دارند که کج فلک بخورن از کرم دارند
 از غرط بزرگی توان دلش کرد و در کمال فتنش کرد و عالم دارند و در ستاون شاهزاده و در
 گوهر شایسته تخت و در هم سلطان سلیم بیستان و در آموزی که آن نور چشم اقبال محمود
 و بیباک و قرب و انجمن حضور شاه ای به کوه کمال صوری و معنوی بهر دست و درین رطل بخشی نو طای
 با خفرت خاطر دلش این کلمات در دست خود بپذیر هم قرب عدالت و رعیت بروری بازرس
 سعادت که در ششمار بیگاه بکسان باشند می آموز و هم خاطر را به معرفت و خالق الهی و شریک
 میکرد و در اختیار بود که بکشت سپرده آموزاننده بر بی ایشان تعلیم فرماید لیکن چون به دست پادشاهی
 که بزرگان و در بین تعلیم فرزندان مستعد برون از استخوان بر بسته درون را نذر کرد و اندر برای
 خدین مصلحتی دیگر که دانی و در بین و اند بخاطر قدسی افتاد که آن نور قبل جلالت گوهر لکلی شاد
 شاهزاده که سلطان سلیم را که دلش آموز در سه ای است یکی از پاکیزه نوبان سپرده اول و تعلیم
 ایشان سر بلند سازند و در دلی از مستعدان روزگار از تنگنای معیشت بدین و سبب برانند و در آن
 میر کلان هر وی که از بسته ظاهر بسته باطن بود و بفضایل صوری و معنوی اختصاص
 باین منصب بزرگ سر بلند گشت ششم از ماه الهی در چهارشنبه است و در هم شهر جیش
 و لکلی از بسته و آغاز این مقصد که ای پیام مقدس از دی فرموده و معموره فیض الهی گشادند
 و پس از آن آغاز حروف الحمد که بنای مقامات علمی و علمی بران است پادشاه راه دانش بر جری
 کو در آسمانان چون دو لثمندان بزرگاه حضور بر زبان کرد و در کفشار این شادی و شادمانی
 بخا آورده شاگرد شدند و در مزه و عاز ضر و بزرگ بلند لوز در گشت درین سال فرخنده بران
 بارگاه عفت که با نوبی و در دامن محبت طبعی بیک از دلی ترفیع آورند و این سبب عن غمندی
 کیتی خدیو شد این پاک نهاد و پادشاهی که در کمال طواف حرمین شریفین ترفیع آورند و بود

در آن روز که خسرو پادشاه که فتنه از آن ملک گماشتند و چون چشم داشت آن بود که از آن روز که کسی سبب
 آن شد که در آن شهر خان و در محاصره فتنه گران و در آنجا که گداشته شد و آنکه این همه خواهد ماند و این
 فرمود که کوشش را بدارند و بکشند که اگر وقت جهان خوابد که خود بدوست و اقبال آید و فرزند خان
 بدست خود و در آن روز که در میان این سلسله در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 شب که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 روز که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 معرفت تو بود و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن

نزدیک که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 این روز که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 تا آن روز که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 بر تو انداخته که تا از این روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 و یکبار که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 و ماه الهی را در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 گشت و چنانچه در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 و خوابید و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 بسیاری شوق و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 چند بسوی او دست نهادند و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 رسیده و او را به نیابت بجا آوردند و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 آنکه به نماند و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 کردن گشتن و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 و یوان به خنده و فرمانی شد که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 و در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن
 درین روز که در آن روز که در آن ملک آمد و چون رسید که صفوت قنبر و در آن

موسسه آهنگه روی باین حدود آورده هر روز در نزد سید که گویید که آهنگه روی
فرز است و کار بست که اقبال و مشاور خواهر شد و بیم اگر جایی بود بهر گونه باید در دست
کرد اینده بهشت از دوقی و از اینجا است منم خاں رفتن حاجی بود بخان عالم فرمود و سید محبت که
بارگاه شاه شاهی بهادی این لشکر که از فرزند ملذذ گفت و کوان کلامه که سید محبت که
در روی او بهاد این بهیست شکفتن نزد فرزند او بهیست این همان است که رفتن آن خدمت در پیش
دلی که این بجا آورده و از نیز یکی اقبال شاه شاهی بنگر سلمان و بگو منگی او برای بزرگ غم که سید شاهی
بن بند با خود بود و درین شب خواب غفلت افتاد و درین محل خفته روی جانب که سید محبت
نمودند و چون محله به درازی کشیده بود و لایق جهان آلمان بود که عثمان توجه میسوی دیار شریف
پشت شدن و بعضی فرستاد و بعضی بهانگشت و داشت من چند و کوکب جهان نور در فخر و با خود
اقبال فرمود و سامان بسیار باین پوشش عالی و از این که سید بهادر که بجا بخت درستان خدمت
که این فرمان فرما شد و فرمود که حضرت شاه شاهی باشد از ادای کرامی و در کبان حرم میروی
کای بسط و از هم در سید شاهی نشسته و در سید که فروری دارد و بی بزرگ نور افشانی و دانه
شسته که در و در سید لایق کار گذار که نسبت بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
سند و در سید لایق بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
بود برای پیشکش در کاه آیه لکسی و لایق که سید شاهی نشسته و در سید که فروری دارد و بی بزرگ نور افشانی و دانه
از این رفت و از بی مایکی باین پوشش تو است همراهی که باز ماند و چون بهیست شاه شاهی
فتح آن دیار کرده بدر انظاره فتح پور باز گشت نمودن آن بخت و در یاد فرمود و معلوم است
بوس در یافت و در سید لایق بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
گذر و لایق بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
بزرگ سید بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
که شهنش و شهنش بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
از مودت بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
بود و در سید لایق بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
که شهنش بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین
و لایق بهیست که در کاه روشن بهیست این به خود چهری قلمه برای حاضر ساختن لشکر را چنین

غریب حالتی نمود و بدو نشان دادند که در راهی که میخواستند رفتند و نشان دادند
چون در جوشن و غم و غمش بود و طوفانی کرد و گشتی چند عیون و خیر فتنه کردند و در راه
برای حکمی توقف نمود و موضع جگر را نگاه داشتند و در راهی که از قزوین میروند و کسی را ندیدند
شوی کردی بیاساس سبید و سبی و در بیم بالسلامت نشان نمود و اقبال شد و در راه
کرازن منزل دلاکت و جنبش شد آب و باد و در بسیاری بودند و از اندام کلات و یازده کشته
و به قاره نمایند و سببی رسید و سلامت باد و چون ظاهر جهان کن میخواست که طوفانی
بزرگ در جویو میآید و گمید و بفرمان والا محسن خان که باستانی آن شهر و است و شوی سولی
راه خشکی آورد و لیکن رای عالی بخوبی است که بر یکسان حرم مراد از چهارده سازند و در نزدیکی المان
قاسم علیخان از پیش خانان آمد و نورش کرد و وجهه دستگی لشکر فیزی الفی بر عرض رسانید و در نزد
حضرت شاهنشاهی حین خان را با دو فرمودند که در بن بورش عزادار کاتب عادت نیست
بعضی رسانید که در سودا بر مزاج او غالب شده و بیاخت زبردستان و تاراج زیاده و کار
نیکند و اندانی سخن بر خاطر افدس کردی کرد و چون بورش عالی دیدان بود و یکس به بنه از آن
نشد و دویم هر دو اموالی در غار رس ریاست عالی بسیار گستره و شد و در بن روز نیز آب و
خیز بود و خصوصاً نزدیک قلعه جنادر مردم بسیار بر توده را فتنگی گرفتند و صرب را زای توکل جان
شکفته پیشانی راه و در می سپرد و در آنجا شیرینک توچی باشی را بر زور و بی با و بفرستاد
پیش خانانانی ترست تا دوند که نو بداند و یک سبید ن را با است عالی رسانیده و
بخشش را طای می شود و سه روز در آن جای دلاکت آرام فرمودند و موضع کوری که در آن منزل
آب کوری بدر بای کنک می پیوند و لنگر انداختند و در آن روز از روی بزرگی نزدیک را با
عالی که از کرد و میرزا ابوسف خان و جمعی از امر دوست کورش یافتند و در آن روز با پیشتری فتنه
سیحان و لغز پیشینه و خجای شوق از او کرد و بارگاه دولت و غنهای مملکتی کسل میخوانند و هر
برادر و قیس خان کتاب عشق باواز و نشین میخوانند و آنحضرت مبارک فرموده را از مردم میباشند
و گشتی بوج نماند و بیاطمینان و غلظت خوشی نشاند و بیاطمینان و غلظت خوشی نشاند و بیاطمینان
و بیشتر از آنکه لشکر و الاست گوه جیش نماید و خوشه های خانانانی او و یکم از آن بر یکس و پیش می آید
اگر موکب عالی تاجو بیو جیش فرماید هر آینه صلح دولت است و درین صورت دلو و باز
آواره بشود و آنحضرت میفرمودند که این سخنی پیش نیست تا هائی عظمت بابران ملک نشاندند از و

المنبر

محب علیخان و مجاهد خان از خام طبعی دل از آن ملک بر نمی داشتند و بودند بیکدیگر و شوار و
محب علی خان براه دست ششما فستل بر کسورین قرار داد که مجاهد خان یکا شست متد زود و محب علی خان
در غصه نوعی باشد چون اندیشه مذکور محل آمد بر کسور دوم بسیار گشتن و نماند و در محبت علی خان
فرستاد و او را ب جنگ پیاده و دهوی با خیل ششما فستل آید تا بتاریخ شهر دست کشود و در دهوی
حویلی و در آنجا کرده جنگ بر خاست که شبانه روز آن جاریه و از آنجا که دست و در آن هنگام که در آنجا
نماند شده بود و مجاهد خان با یلغار رسیده و آن مردم را کشت و و دهوی ماه و در آن طرف آلب را
حکم را ب بود و تا وقتی که بره زبون خان تن شد و برادران او بدست شستما فستل بر کسورین نهادی و
که قتل و بر بند آید سعادت رخمون او شد و از آن اندیشه باز ماند و چون لغتی از این بوستان گذرد
شد سر رشته مقصود را بر دست آورده باز پیوند میدهند و هم از ادله الهی گشته به
با و بنا به این از یک کوی که گشته بد زبانی گنگ پیوست و در فایک موضع جویک بود و از آنجا
شد و میرزا یوسف خان بار دوی بر کف بویک و با یون پیوست و پس از آن هر جا که بهای بادی
عکری نهادند بر این خیمه گاه دولت میشد و خام از دوی زرک باین مقر فروری آمد و در دیکر
بر قبل مبارک قدم سوار شد و نفس اشرف تمام خود بدو زد و یک با نصد قبل کسر کرد و کی آن شیر سینه
دل او درین درن و ربابی موج خیز و در آمد و معنایت از دوی پیاد و جود و جان لطیفان آب سینه
بر آمدند و یک فیس بوشکا نام که دست طاف و بود و غرق شد و در افتاد و در با نور دوی و در خیز و
باندی گرفت و بر قدم گاه آنحضرت را از این برفت زان و انان عالم رموز این را بشارت کام
روای دانستند و پس از دوی بجا آوردند و در آنهم از آنخواه الهی غرض غازی بود و در آنجا
و حضرت شایسته ای از آن بزرگوارین یورش فرمودند و نیز در از گشتی فرود آمد و بشکار چته
و آه تو به و شستند و درین تاریخ به پیش هر روزه در آن نشا ط گاه و شکار و بهیاد و در
سر دادند و در و به بازی از جنگ این می آمد و بر بلو پیش و سستی گرفت و درین هنگام
چون دیکر رسیده کار او تمام سعادت آنحضرت فرمودند که از حال این بخیر خالی داد و در گرفته بودم
و چنانی که آسمان بودند چرخه که او درین بار که قتل شود و بار دیکر سبب کرد و و همچنین شد
که بر نه طرافت بر نواند آخته بود و چنانچه در جای خود که از شش و نیز و بهیاد و ماه الهی و اسیر
که کردند که گشت از آن گاه بود و و لنگر گاه گشته های با و با نصد اعتماد و خان جواد و از خام و بهیاد
بیشتر که سعادت کورش یافت و حقیقت یگاه و بیکاه فیوض و با یون رسیده و غنیمت را

بهره رخت فرمودند در درویشی و منوچهر شیخ نجیبی میبری کرد و قندهار زیارت فرمودند و در قندهار
 بر سر اشل است و از اولیای هندوستان خداشناسی را هم سلسله شریک برساند و در قندهار
 و زمانه از در حق شیخ اعتقاد بسیار است که گویند شیخ را اندکی از قندهار سر آمد و در قندهار شیخ
 پانی پتی رسید ایشان از صفای خاطر بسیار زود را در یافته اند و از قندهار فرزند خوش دوست که در قندهار
 و فرمودند که نام ما کنی و شیخ اگر از قندهار بیرون رفت ما را با علم معنی فرمود و سخنان او را
 ضوئیه بایه بلند دارد و کتاب معانی المعانی در کج لا یجانب شرح و اوست که در قندهار از قلم دوست و شیخ
 و شمس افغانی که مخلصان خویش نوشته یکی سر بختا نام دارد و یکی صد و یکی است و شیخ زاده
 سطلای محمد تقی را در یافته و از غار حال کوه و حجره کزیده را مضطرب است که در قندهار و اولی
 شریف ملازم است شیخ نظام رسیده و با شادان ایشان که شیخ نجم الدین از قندهار فرموده و در قندهار
 پسند که ساختن فرمود و منزل شد و زاده نور علی در سلوک زین بوسه یافت و حقیقت
 جوان است که از قندهار بیرون رفت و در قندهار آمدن شمس حالی با شادان و چون در قندهار
 استمرار فرمود و حکم شد که تمامه در قندهار دارد و زاده و مادر و کوه و دیگر امرای کمال خویش
 و در قندهار خود با کشتن در همان شب راجه را در قندهار از قندهار و در قندهار و در قندهار
 که پیوسته خدمت کردی و به نیابت خود و عیال و در قندهار و در قندهار و در قندهار
 با کمال کوشش و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار
 فرمودند و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار
 و بعد از آن که شادان می سر بلند شد و با شادان عالی نشین باز آن تو بهار را شادان دادند
 زین و زمان را زنده فرود رفت و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار
 تا یک گشت تقارن بلند آواز کردید و آواز کرنا و غیره و در قندهار و در قندهار و در قندهار
 نخست دولت بیکار را زنده اقبال را جلوه دادند و در قندهار و در قندهار و در قندهار و در قندهار
 یافته بود و زین دولت شد و جوهر را با او افسانه نفس بسم می کشد و او را و او را
 کفایت ظاهر کردید و محمد قلی خان و محمد قلی خان و خان عالم و دیگر امرای و الا شکوه کردید و در قندهار
 پیوند بودند که هر که ام بر نه خود دولت کوشش یافت انکاد که مردان و نام او را از قندهار
 قریح نامه سی در کاه شادان و دیگر که ام پیوند شادان خاص بلند بایه کردید و در قندهار و در قندهار

براس دنیا خان و قندهار

ظاهر مبارک آنحضرت در آمد و کشت و جامی پور از اسباب کنشایش این دهر و نیست
 همه جهان کنشایشان کما شستند آن قلم است و برین دریای انکبه پهنای دو کو و هزاران خوش
 خروش و در میان این نو شهر میگذرد و روز دیگر میرزا علی عثمانی و سید محسن بخاری با ایرانی را که کنشی
 و خوشی از بهادرانی اخلاص مند بر کردی خان عالم توبین و مورد که کشتنها سوار شده با تو کانه نشسته
 آن ظهور از شیر نماند درین روز از بلخی و از دوشنبه تا کابلان و دولت بساط نوس و به یافت چون
 به پیشتر از انکه دیانت علی را فراتر می شود و خان خان خالیدین خان از نو و او در ستاده و رفته
 از جمله بر و خوش شروه بود و خلاصه اگر به شیر سر شسته است و است و روزی که او از خود و خان
 نماید و نظر در زیر تکی ایستاد انداخته بر خود و چشم انداخته و بخت چندین جانداران و به شیرانی مالی
 و ناسوس مردم نگردد و شتی و نمار از انداخته است و از خود و نیمی بد و خود را به شیرانی و درین خود و
 نمیکرد و از او پس بخاری بسیار یکی از دوشنبه تا سانی خود و از آنرا جانداران و شیرانی و کما که درین
 مندی و شیرانی آورد و وعده و پشت که شاکن نام و دردی و خود و پسند و بودی که مراد درین انداخته
 بود و شیرانی خود و رسید اکنون طاعت شاهسایه ای را پای نام و کرم گفته هر یک از کما که من فانی است
 آن را سر نایه خود و بدام و چون بوسطه خورد بیانی و سنی جوانی از من غرض شده و نایه کردی و فی آن
 خدمات شایسته بخاک آرم تاستان بوس نمی تو هم رسید آنحضرت ماسخ فرموده که ما از خدمت
 رسیده و به پذیر بسیار شکر کرده و درین سخن است که در عادت کرد و اگر یکی از کار
 کزید تا مال جان و چندین هر از کس تلف نکرده و خوشین اگر یک کس از درین کما که درین خود و
 شود و یک کس درین شکر از چاست و بدیانی کند تا به یک کس از مردم و به کما که شایسته
 و مانده و به بدین نزد و در تهر به سلامی که او صلاح و اند با هم او بر شکر کننده که فرود شود ملک و
 و اگر است مان باوری کند یکی از کس که باریان خود را که به دانی و روز و دولت بر دیکانه باشد
 بگویند و مان هر یکی از تهر و سنان عرصه شجاعت خود را در بار و شکر و درین هر و مردم یک
 او زند هر که نصرت یابد لشکر او ظهور از کرد و اگر درانی سیاه و چین شیره مراد باشد از فرمان
 کار هر دانی یکی انتخاب کند تا مان به نیکو و در راه هم هر که در غالب کد فسخ از آن طرف باشد و او که
 از نگاری دل بودند و توفیق فرمان پذیری یافت و به هیچ کدام ازین و چون دل نهاد و روزی آن
 شوار عرصه دولت نیکو به نیکو و در آورده به تماشای هر که کما که پنج بهاری که در برابر آن حصان
 به دولت و ایستاد توجه و مورد و لکن به کینه است کما که کز مان و مان و شکر و بدیاری

چون صایه نور الهی از راه بزم اقبال شاهنشاهی بران مرز بوم افتاد و در افغانان نهادهای درو
 و اندر رسیدن پنجاه ساله که در کد از آهنگن جایان بود و از فتح کردن بهماران و لاسکوه حاجی بود
 و او در سر خوشی نشانی غفلت بود و باوش آمد و زبانی در کله خود نگاشت و حراج بدش را نورانی
 و در شمع خیمه شش را فروغی و از تری بخت راه سعادت گم نهشته برده و روزی که بخت دارد و از راه
 خود غلبه بر کشنی تیز و راه بنگاه پیش گفت و کوچه خانی که در شمس آن کرده بود و از راه آید و خانه
 با تهای بیلمان و سپاهیان راه خوشگی را در بکر زنداد و جندی ازین سبب خندان و موج فریاد و غوغا
 راه و کوهی در شب خندق و جوی شقی را از دریا گشته و جایک گشتند و طایفه کمی از ساسانی
 نشناخته با گشته با غرق شدند و جگر و اندک که در سبب گشت بر سر ماندگان بهیچ شمشیر
 جسی از جم جان خود را از نایب نری می پر تا کنند جان و خندق قلعه را کوه کوه جانان با گشته
 گشت و گروه انبوه از هر یان کوه غرق شدند آن شب که صبح فرزند می را بستن و بخت
 شورش و در غلبه پدید آمد و جمعی از کوه اندیش آن همان شب خون میگری و در دمان درگاه
 بر هم خوردن و گریختن افغانان بقیان میدانند آن حضرت همان زمان از میان آمد و در راه
 جندی از راه فیصل بخوبی صورت و نیک کرداری و شکوه آسمانی و تیزی آتش و سبکی با کلاه بود
 سوز و دولت شد و چون که کفن غنیمت و غلظت شرف نیز از نو انداخته بود و است و انار آن
 که مال زیانی متوجه پیش شوند جان افغانان غنیمت داشت که چون علم نور بلند شود و رعیت
 پیش فرمانده که هم اس این حرم و در زمین بجایند و هم درین خاصیت لغو غنیمت درین
 شود و التماس از غنیمت قبول یافت و صبح پیشت و ششم از او راه الهی را با شمشیر
 از در و از راه دهمی بسهم بر تنه سلاطین شد و نوپایان برک و خواجه این و لاسکوه و امرای انداز
 آداب نهیست بجای آوردند و از راه و از راه از نقد و جنس مخصوصه بیدار نامور بهشت او بیای
 دولت و درآمد و دو ساعت بخوبی از در و زعمات شهر بر دهنه خان خانان یا باب باری از مد
 گزوان کار طلب مقرر نمودند که با هم سنگی و اس اس اردوی بزرگ پای آورده شد و خود بر روی
 که اس اس سپاهان خاصه مانوجی از بهادران از راه خشکی بلغار فرمودند که اگر او و از راه در باکو
 که هر که خلاصه فیلاز اسکر کرده میرود که فرستاد و چون بدر می پنی رسیده اند آب در موج
 جز خود و آنحضرت جنگ در غنایت از وی روزه سمه با بال و در آب جویان دادند و
 فدویان احلاص کزن نری تا با خود را در آب انداختند و بدو است و اقبال که از کوه سبب

و نیز آنکه بر باد پیش کسی که فتنی نزدیکت بود و یا بود که کسی بود و خمیاسانند یک جلوه غافل بکنند
 و چون شام بود خاطر مرغان منتظر و پشت در کنار آب گنگ منزل میخیزند و چون غروب
 و جندی امرای کار طلب را دنبال که کشکان فرستاده اگر چه بان و از حق بختان که سینه
 بسته اند با بسیاری از آن سبزه دژان در دریاها و خلافا فرستند و درین فتح بزرگ
 و بیست و پنج قیل الجب شده و درین شب که ایات اقبال بر کنار گنگ زو قیل سعادت و شبت
 بنده گشتی غنیمت با سبب اموال باد بانی باد و از نزدیک پنجمه گاه پیوست و الجب سینه
 و درین روز فیروزی عموم در دوازده روزی از شب خندق و از دریای بنی و از پای کهنه گشت
 و روی دریا بود و در ساحل دریای فلک فرو قهقار کشیده و هیاهای زرد بر فراز آورده
 و تمام مردم کامیاب شدند حسن بر عدلی که در کینه بغیم پیوسته بود بدست افتاد و بکوش
 خان طغانی با سبب و چنین فتنی بزرگ در دریاها و دریاها کشیده و درین شب با آن
 که غنیمت از از صلاهی و شواری گشتی و غنیمت بسیار و اقبال شاه ایستاد و نفس و غنیمت و درین طغان
 خان بار دوی بزرگ باز گردید و دوازده خان را با شارت احمال و آنرا کشید و بخش را از کوی از غنیمت
 آمد و دو تهمندان خرد و منقش گشت و دوازده و ده که با سبب و در سستی و دانی جبهه و از ایضی جبهه
 بود هر کدام با سبب و غنیمت و غنیمت گشتند که درین گشتند تا سپری شدن موسم باران و لایق
 که بنازی و فرمان و آفرین باید و آفرین در آغاز طلوع سبیل و انما و سحر بکار باید کشید و جندی
 و انمودند که بر روی دست و درین غنیمت از دست سرای می آید و آن ناکار و سپاهی که گشت
 سخن این کرده و پسندیده و درین غنیمت بفتح بکار بسند و اگر چه خاطر آسمان پیوسته بخوابست که خود بدست
 و اقبال این موسم را با سبب و غنیمت با سبب و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 خدمتی را از امرای خرد و روی که در مردم میاید و فرمود و کاری که از دست این که در میان باید نویسان و درین شب
 و آیه از بی طایفه سرانجام پذیر و فرزندانی و فرزندانی که از توان و آیه و معنی که از این جماعه صورت بند و
 و در دوش خود و توان گشت و ازین جهت در آغاز حال این و درین حالی در پرده و توقیف بود بکس چون از امر جهت
 فرو خیزد و خوبش مقدم که ای نمودند تا که از خاطر آن کرده و در غایت فرموده و شریف از این دانستند
 اکنون که فرزند بسیاری بزرگ روی داد و در روز افزونی اقبال رنگ زوالی کوتاه نظران گشتند
 و همواره بالنس و راند منعم خان حاکمان انجام بی خدمت بر جو و کوفه عرضه و است و خدمت
 آرزوی غنیمت قبولی کشیده و باطلان خیر و لای مرید با شوق و بسیاری از امرای والا شکوه

و بخت مغرب داران و سکند اسکوهما و بکجه جوانان پیش از دست هزار کس با سامان و پرس و ساز بکار
 و دیگر اسباب جهانگشای و ملک ستانی همراه ساختند و برای آسودگی او در حدود و بهار و بزم
 فرمودند و جوینور خالصه شریف شد و وزارت آن رضوی خان باز گشت در چه نمود و مل که کار
 و آن و عقیده نمند بود و علم و تقاره عنایت فرموده همراه ساختند و همچنین همگی بندگی و بکار که
 درین پورشش نامزد شدند بجهت بهای بزرگ و جاکیرهای ناموس و سرزار شدند و بندهای ارجح که در نظام
 کلام روی و دوست اقرانی صاحب بوده به بیستی نگذار و زنه کوش همگی بخت نمودن حد
 کزین ردید و غره شهر پور ماه اطمینان خانان از خدمت بکار فرموده بچونبو که فرزندان ختمند و بر کیمیا
 عزت آنجا بودند باز گردیدند و روشناسان امر که بکار از خدمت یافتند بدین تفصیل اندر حقیقت
 بر لاس و مجنونان و قباخان و اشرفخان و خان عالم و شاه هم خان و باقی خان و به چه نمود و مل که کار
 و با باخان و جیدر خان و میرزا قلخان و لعل خان و یابنده محمد و معین خان و حاجی یوسف خان و قریب خان
 و غازی خان و فروغی و میرزا علی حکم شاهی و صالح عاقل و وزیر جمیل و آن روز رحمت غیاث پور کزین
 و بیای کنگ خیمه گاه انبال شد و بهار و روز درانی منزل اطمینان کردند و بختی بدین فرمان و انودی بودند
 میرزا یوسف خان و با این پیش اشارت عالی شد که با سببانی اردو بزرگ نموده از راه خشکی
 شتاب و بجهت سفند زنده بر خیال آسمان شکوه برانده آنان منراج جنبش فرمودند و در خود و دیار و آن
 عرصه دریا پور از ریاست والا نورانی گشت در آنجا مانی یکینک نسلان و دردی متغیر شدند و چون
 دروین سلطنت این جهان در بی خبر سندی و قناعت نکو بیده عقل و با بسندید و نزد میمند است
 گشاده قلعه و بهتاس پیش نهاد همت و الا شد آن قلعه و در محکم و دشوار گشتی با نماند و در حین
 و بهر بر فرازان آباد است و جندان گشت بنور و آن قدر آذوقه بهم برسد که نگاه بانان از بسند کنند
 و چشمها خوشگوار فراوان دارد و با آنکه بالای کوه است که با سامانی همگی دارد و در با این آن بسیار
 کافتن بسیار آب پدید آید در آن حصار بلند باندک کندن آب شیرین لب بر کعبه این قلعه و بهت
 گورانی و بسیار حسن است و کام و او به غت عنزده بودند و فرست خان باین خدمت نامزد شدند و مظهر خان را
 که در روز خدمت امرای یکینک از راه خشکی بار و دوی بزرگ پیوسته بود و پی اگر دولت کوشش بود
 بهمر اهی او تمین شد و حاجی خان سیستانی و فتح خان مسند علی و خدا و او بر لاس
 و خواجہ شمس الدین خانی و باقی خان کولابی و جندی از بهادران بکو ملک او نوشتند
 و بندهای سودمند فرموده و خدمت کردند و چون خاطر اشرف ازین مهم وارد داشت

افتخار شهر بومرماه اعلی ازینکه گدشته در حدود شیر پور منظر لکگاه اقبال شد آن روز در منزل بومرماه
 که روزی از راه خنک میسر کرده آمده بود و غریب داشت ای نور پذیر گشت بدو یکدیگر مجبور به سیه که
 بست و تک کرده راه بود و خیمه گاه شده و درین روز آب سون که بوج خبر بود که در فرموده و در آن
 صدق ظن را خجسته دادند که و نیز همراه اردو بی معلی می آمده باشند و عمت گمار و کینه های خود و بخت
 و فیضان خاص در جای مناسب از آب بکند و در و هم ازین روز فرموده بابان روز بکند و چوب ترش ترش آید
 آب خنک در فرزند بی بهندار بسیاری عمیق بوج خبر هم آنکیز بر دلان بود در بسیاری از دی بختی
 در آمده که در فرمودند و میر خانی بول را با بیع از مناسبت اتهام گدشته شد که درین گذر بوده و در دم
 باین شایسته که گذارند و خود کرم رفتار شده چنان تند زنده که پیشتر از نیز روان سبکی ای
 در افتنا بی راه مانند و خود با جندی از برق رفتاران و هم بر خط دکت جوی پوزن و دل فرمودند و غلغله
 شادی و در فرزند شوق بگوشتن سمانیان رسیده شان از دای و لاکوهر شرف طارست در بافته غرضند
 کردند و پر دگین ششستان اقبال و ملازمن عیبه دولت و در ساسان ملک اید و سیدی و در
 سامان یافت و از آنجا که در درندیشی و حریم بستون دولت است در آن شهر بزرگ نوقن فرمودند
 تا ولایت بهار بدین جمع اولیای دولت از اخبار افشته صاف کرد و و افواج کشورش را که بهنگاه خجسته یافته
 شایسته بای روی و بدو کشت اینس الملک بزودی و نخواه سورت بند و در سولاقا سم خال که اورا کاو
 کوفته ای و محمود خان و جمعی افغانان به بهار آمده اند و از غرضند که حضرت میرزاده عینخان و شاه ناریمان
 نیز بری را با بسیاری از بهادران خدمت دوست خجسته فرمودند و حکم شد که سایر جاگیر داران
 زمین بلحا فزاعم آمده و در سکیں نورش آنگ که بپندند امرای نام برده بگوشتن نورش
 فرموده ای که بگویند و گدشته فرو گشت نیز درین روز بعضی را با بون رسید که بمان
 بی آنکه خجسته نامه خان خانان داشته باشند اما اعتماد و لطف بدرگاه آمده از آنجا که با سبکی اگر از
 فرمان روانی است نورش نیافت نا آنکه کرده ای از تک اندیش آن بعضی را بپندند
 که او بنده و بار خود دارد که گدشته جریده روی بناریدرگاه آورده است با و شاه نورش
 پذیر بهمانه این کرده پذیرفته اورا بار داد و او کامیاب از گدشته خجسته بار گشت یافت
 نیز درین روز مظاهر پنا از اشکوه معنوی آنحضرت را نمونی شده چنگاه آسمان روی خود
 ترش کرده بود باران که بیا بر روی بهمانا است بخت گشت در آن و پذیران و دیگر بهمانا
 بکدل بریکر بان شده بدرگاه این بکار از فرمایش آمده و التماس نمودند که از داور کار ساز خجسته

تا بسواری رسد و زین طرف چیدین در یک کنگر پیوسته موج زان بکند و دوران مبلان قلوخت
اساس من نهاده می کام آن زمین است اینمن کنکاش ارسنه مفر که در زمین منزل و نهاد
کش یس این عقیده و شند زین دوران آن مزین زبان و نمودند که در میان ولایت تیلی را هم
راه است میان که جاردان بار رودار از آن گریه که نتواند گذشت لیکن سواران جلکست
سواران آن است اگر افواج کیتی کش و این نهاد فتح که ای شده ازین راه غرمت نمایند
رفتند از بهادران کار طلب از آن راه در آیند هر آینه غنیمت درین صورت بی شکایست شده
میگردند از غنیمت محزون خان قاقشال با با جغدی از بهادران خدمت جوی بدستور ستانند
در قباخان با کردی از جنگ جوانان بسوی که بی خفت کردند و دیگر روشناسان لشکر
در مقام رفتن بودند که اقبال شاهنشاهی غنیمت را از پای و آورد و نخستین سببی از ملایان
فغانان آنجا رسیده باندک تردوی آن گروه را رسیده بیدند و چون قباخان با فوجی
ارسته پیوست یکبارگی بی شکست شده روگردانند و جهان جای که بکشد یکبار کمتر
بدست خدیو نروی از روی بیست افتاد میان آن خان خانان رسیده به پاس از آن
و بخیرن خان نیز آن گروه را در نو روبرو به حال رو بر پوست درین منزل چشمه غازی خان بدی
از کابل آمده بجمعه اخذ فرجی آورد و بارادت بن خدیو الکافی سپریلند شد و فروزه حامی خیل
که از مخصوصان مرزا جلیلم بود در جمعی دیگر از آن و بار آمده روی سر کباب بدان عینه مایلند هر یکی
زیادتر پایه در دست خود بنوش شاهنشاهی کامیاب گشت و از آنجا روی دولت
بدر لخواه آوردند و منزل منزل لشکر گمان و داد و مان رلهی سپهر وند میت و سپهر
ماه مهرابی اسکندر پور که نزدیک سالیکپور است خیمه گاه دولت شد و عرصه داشت خان خانان
رسید خلاصه آنکه داود که نخت و با قبال روز افزون شاهنشاهی افواج قاهره بهادر الملک
تایانده و آمد عمل آنکه داود بدر روز بالشکر فیروزی بنیاد و ده که نخت از تانده در بای کنگ و دو
بخش مینو دیدی بجایند بندر سالتکام که با دیسه میرسد دیگر بسوی محمود آباد و قباخان
و سنار کاون و حیت کافو از تانده از راه در با سالتکام روی پشته تاب نمود که در حدود
اوسه شاید تواند فتنه کرد و خان خانان چهاردهم در ششتر تانده که میان بنکال است در آمد
در رواج و رونق اینهمای داد و دهش که از بارگاه خلافت شرف نفاذ یافته بود و دست
کشت است انحضرت ازین آبی بزبان گفتار و کردار سپاس گذاری نمودند و فرمان عتاب

بنام خانخانان صادر شد و خدمات غایبانه او با فرزندانش ای رسیده و از آنجا
 متوجه پیشین شدند و درین روزها خواب جهان در گذشت او بجهت بیماری در جوانی بود
 فیلی سیف پسوی اندوید و پایش بطلب بند شده افتاد و حالش یکبارگی تنگ است
 و در حوالی لکهنو پناه هستی او پیش سیوم ابان راه الحی کنار و ربای کنگ فیکه
 فتوح راست گاه اقبال شد و چون موکب بپایه نایزین پتیا بی رسیده حین حال گاه
 سید وانی خوش و زمانه و ورین سید ارسماء است طریقت مانده بود در گاه والا آمد و در
 کوشش بنایست و چون به منزلی در آنجا به غیر لکهنو دولت شد غریب طواف اولیای الهی
 و بهر حال خدایست جویش زور و دلی از ریاست عالی نورید و شد و اب زک
 و است و عظیم خدیوستان بجا آمد و سلکشان آن شهر از خوان اتصال شاهنشاهی
 بهره وافر گرفته و در یکی و لاجپس خان اسباب دولت از خود و در ساخته
 قاندری گزیده و شاهنشاه قدروان اورا بدری مهربانی جابه فرموده ترمی
 از ترکش به خاصه عنایت فرمودند که به روی آن جایگزین خود را که خالده شریف شده
 در عمل آورده و سر الحاکم آن سمت کار و وازین منزل و لکهنو از راه مارنول
 بخط فیض بخشش احمد عثمان کویت گردانید و حوالی نادر نول خانجهان از لاهور
 ناکمان و پیشگاه شریفه پشانی خود را به روشن ساخت و این سبب گفتنی
 نادر بپایان کرد و چون بنای شاهنشاهی بیدار شد نیز در حوالی مارنول
 خان اعظم میرزا کو که از کجرات پهای شوق راه و راز در نورید و بود ناصر
 سبای کشتن اقبال شست و با لطاف حسروان بهر بلدی
 یافت و بعد سر آغاز فی ماه الهی خط احمد منزله گاه شده و اب زیارت و او دش
 بجا آمد روز ما و شبها در آن مفرجه چینههای عالی ارایش یافت و کونا کن مردم
 از علما و حکما از نقد و کلمات عالی اخذت بهره ور شدند درین روزها برای راسنک
 از قاپو سوانه جریه بارگاهها بون آمده و عرض رسانید که جدر سبب بهر حال بود
 حدود وجود بود از سبب کلمی خود سری دارد و لشکری که در کفرین سوانه نیست بجا
 از آواره گردانی توانند اگر فوجی از دلاوران دستوری باید هرینه شورش و غریبی
 خوشن از ندانی گرفت و سر بلند عنایت شده بمان خدمت باز کرد و طبیب خان و مدبر

بسجانه قلی ترک و خرم و عظمت خان و سوره مس و جندی و ابداد از این نیز باشد چندین
فرستادند و از حد و درامد خود را بکریو تا سخت کشید این فتح نفرت بودند و بگوستان
آورد و آن بد روز تاب نیاورده و بگریز نهاد و سپاه فروزی که کشتن او را
انجام کار و استبداد غلبه بدرگاه بازگشتند و چون بوضع تابون رسید برای چند
نوعی طریق خدمت این پی را به روان را به بند سپردند و در اندک فرصت فخر شرف از محبت
بزرگ این زمین برداشت و به یکم دی ماه الهی خان اعظم را بقتل نهاده و از سر بلند
ساخته برای سالان محبت کجاست حضرت فرمود و خود دید و است متوجه دار الخلافه
شدند و حکم شد که از دار الخلافه اگر تا اجمیر و دیگر کوهی بیایم تمام
و ده مناری را از آن اساس منهدم و آنرا است خمای آید و
زینت بخشند تا کم کردگان راه را و لیل هم رسد و مانند گزین بریدند

مسند آرای جهان بخوبی و فروزی در مدت هفت ماه کار چندین سال آتشش
ملک نو و تراجم آوردن بر گزیده ها و کس و نوارش خدمت گذاران میزدند چنان
تا سپاه سالار بلحا آورد و به سیوم حسن ماه الهی دار الخلافه فتح بود از جی بخشیدند
چه بر تو نیست که اقبال جهان بکنند و چه غلبه نیست که دولت در سامان افکند
غبار مویکس با هیبت یا نیم مراد که بوی امس و امان و در سامان جان افکند

درین دلا که دار الخلافه اقبال گاه بود برای آتشش ملک معنی عباد و نمان
بنیاد فرمودند که چهار ایوان داشت و صلاه عام شد که در شب جمعه کرد تا
گروه مردم از دانش بر زبان صوری و مونی و آهی جوان عام مردم
و نیازمندان هر طایفه در جمالی آن بقعه کرامی گردانید تا عیار آتش کردار هر کدم گرفته شود و صلا که فضایی
و کفای آن منزل هزاران مستعدان هفت اقله فرایم آمده انتظار آمدن شاهنشاه خدایست می روند
و آنحضرت به پیشانی کش و در موی سنگفتند لال مهر بانی بران تشنه لبانی انتظار
ریخته نقاذی و مودی و بهر کلام و از سبده او را کامیابند آرزو
کردا سبده ای و از لال با عام بنظر دور بین خود زهر گروه جندی را

۱۰۰

کزیده و در آن انجمن خاص برده نعم حقیقت ارستی و گاه بدکان مزاج و
 آدم شناس را حکم میشد و ایشان را از نفس مردم پاکوارس می رسانیدند و خود
 بنظر مبارک بنارگی جذبی را طلب میکردند و چهار برآمده ترتیب می یافت
 در عبادت کده مشرقی نوئیان بزرگ و امری عالی که الهی از پست پستی
 حال ایشان تافتی بجای مسکرتند و در جنوبی علای دید و در
 دقیقه رس و در مغربی نسابان عالی حسب و در شمالی
 صوفیان صافی دل و جذبی از فراخ خود صلها که ازین همه مرتب
 الکی بهره و رند و در هر چهار جا بار داشتند نکات عالی و غنای
 بلند و زبان مبارک میرفت و راز دای حقایق از آن
 نشان دان حقیقت می تراوید و دانش نشان انصاف
 و پست بد بشکار ساختن مطابق خولش مینمودند و مشکلات
 پیر بسته علم را کشادی شایسته روی میداد و تمام آن شب
 بچنین طرز دلپسند زنده می داشتند و انجمن آراکی دانش
 در جمیع مراتب الکی حکم و فکر سخنان هوشش افزا گفته
 چراغ پخش می افروخت و بیامین توجه قدسی محقق
 از غمده جدای شده تلب اندوده حافظ بر او خرج نشد که معانده
 همه غیب نشان پنا بود و درین بهارستان آگاهی شیخ ابو الفضل بسجده
 درگاه روشن پشانی شد و در روز پنجشنبه در آنجا در آنجا بود
 از آنجا که آدمی پیوسته فرمان پذیر از دشمن باشد هر آینه
 در بسیاری از آقا و نوکر سورش حرص بدیدار می
 تا بین باشی آنچه از درگاه می یافت از نوکر باز داشتند
 بدنام شدی و نوکر تحقیقی نموده در هر جذبی بیکی ساختی در جای
 شده بی ناموس زبستی درین هنگام که رابا است همایون
 فتح و بار شرفی فرموده بدولت و اقبال بدار انظار و باز
 کرد بد آنحضرت برای آسودگی آقا و سپاهی آنها شایسته

قرار دادند و این کار بر وجه مستوفی و در ایسی یافت
دینار خردی شد که مالک بس مجرب و بسبب بختا لصبه
طریق با نوارید و به پیش از آنکه گیتی خد او شد بفرم
خود و در بین خود سر انجام ملکی و مالی فرمود کار بر دوزان
ملکت جمعی بجهت آنکه برای ملکهها و نصیبها قرار میدادند
انگاه بگرام چیزها گرفتار آنرا بکم میکردند و در نه به سیدهای خدا
زبان می بستند و نیز بکرم و در نعمت بود و ناسپاسی
کردی و این که کم یافتی از بی اخلاصی ناسپاس نمودی
در بتولا لختی از توبه والا بپیش کار کما شست که خستین
مالک خردی را خالصه کرد و نصیبند و اعراض و بکر
ملازمان در کارها علوفه نقد مقدور شد و کار داناان
و باینست مندانیز و شدند که ملک فراموشی و ستمانی
یقین و راورد و حال حاصل قرار و بپندتاد ستم
چشمها کوتاه کرد و با آنکه صوبه نیکیست و هزار و کجاست
بحال خود و استعینه بودند و کابل و قنداز و قزاقی
و سبب و و بچور و تیران و بکشش و سبب و سبب
و او ایستاده فتح گشته بود و بکشد و بشتاد و و معامل جفت
بافتند که با سس خالصات نمایند و جوانی مهر عامل در را
این قدر جاسیر و و بودند که مبلغ ملک کرد و در
بشک از آن حاشی و بپایان اندازد کار
نامم او که وری گشته و سراسر اندیش کابران
از آن خدمت شهباز خان و خواجه غیاث الدین علی
اصف خان و دایه بر سهوتم و رای را مد این بودند
و باین روشین بپسندیده حکمتان حسیبایی گشته
و هم ملک را نظامی شایسته بداد و نیز برای آبادانی ملک

تو به جهان که بنام تحقیق جریب حرف شد و زمان پیشین جریب را بر میساخته و درین
 و درین و دیگر کوفی نمودی و دوست آوریدی و باستان میشد اختصار آن را از فی ساس خطای
 مانی فرمودند و اگر بجهت های آهین بودند و او که سر یا سو و کی که زیند و دیگر از اینهای
 شایسته و اقامه نویسی و کجاستن نویسنده های حساب و ان بر روی کار آمد و درین
 که هر چه درگاه خلالت نقش هستی کرد و در قبه قلم در آید تا کار برد از ان سلطنت را بسته
 آویدی شایسته بدست افتد و حکام زمان در دانی را با سیاهی نمود و در مقام عفت نهاد
 پارسا گوهر نموده و توصیه عرب شاه در پستانان شایسته و در حشون و دیگر از کلام
 بزرگان ملک و دیگر از کلام دوست سعادت حضور در یافته شد و میا نمود و پستان پستان
 این جهت شایسته آسمانی آسمان افکنده زن شادی کلاه چون بدست یاری الله و نیز بی آسمانی ملک
 جنگ از کشتن یافت و او بدوی است کام و او بر سه روان سه و کالایا و سلیمان
 و میکل و جندی از انجانی بجایست که چه کلمات شایسته و همچنین که در فی بطری و فی
 شده خانجانی با تفاق را به خود مل در زمانه که در الکسان زمین است شست و صحت ملک و
 سرایام دادی گرفت و هر سوی فوجها نهی کرد تا آن زمین از حشون و خاسته از مخالف صابو و محمد قلیان
 نوبای و خواج عبدالله و بیات خان و قمر خان و معول خان و لاس و بسوی ساکام فرستاد و کرد و
 فرصت سلمان نداده بدست آورد و چون خان و جباری و میرزا سید خالده و دیگر بسوی که کلمات
 خیمت کرد و هر ادخار را که در بی از دناوران بجایست فحایا و در بکله فرستاد و افغانا خان را بهی
 از جوانان بسوی سنا کام نامزد کرد و اندک تا سورش هر جای ز فرزند و درین حکام و زبانها
 افتاد و جنبه کرانی که از درگاه والا گرفته بود از کجرات و دکن نامیده بکشت و جبار که آمد
 در یکس فتنه انگیزی است راجه تو در مل و قباخان و نظر بهاد و ابوالقاسم کلین و جندی از بهادران
 یا پیش این سبب بخت صحت کجاستند و غروی آسمانی فوجهای فامه همه جاف و زری بافت
 و غنیمت آورده شد قاضی لان در کسور که کلمات مردانیکها نمودند و مخالف نام کام بسوی کج که بخت و سلیمان
 مشکلی آید و شد و آنچه فرادان بدست آوردند و زه و زاده افغانان شدند و ملک فرام و آباد و در
 و آمد و جنبه که از بهاکند آمد و سورش و دشت تاب حد مدلت که انبال یا و در در کسور کلمات
 شد و آن فوج فخرت یافته تار که رده بر و دانی آمد در بی همکام محمود خان بسر کنند و محمد خان
 موند و جندی و دیگر از خود سران در قبه سلیم پور فتنه کردند و راجه فوجی شایسته بر سر آن تبه کاران

فرستاده مکرر از بی که به محمد خان گشتند و هر یک که در نجف و درینو لاکبی رسید که در آن
برآمده شوران است و باجه باین مستودر و بدینو آید و او خود از چهار کد چش و او در قه بود که
او را و غا و او به مایه شورش بهم رساند از خود سری و پیش طلبی محبت برینا ده راه باز گشت می سپرد
که راه و لشکر فریزی او را و حیرت انداخت نظر بهادر و ابو الفاسیم کین و پسر سلطان آدم که در آن
نوک و بار هبل کتری و برخی او را و رانی که پیش پیش فوج میرفتند از نادانی و در زنده و خوشی بجای
جید بر سر آهاریست و محمد خان و بار هبل و جندی و دیگر مردانی بانی نشان خود و جونی این خبر را هر سه
و انما یانه روی از ای او ساد و جند تاب بنادر و به سوی جاکنه شستاب آورد و به نیت از وی فتنه فرست
در معین روز تابا محمد از غول تراولی نزدیک سوی سر قه دست بتاری کشود و آنچه فراوان از غده و تنس است
او در آمد و ابار که از انبیلان ناموران و بار بود و ایله او که دید و جند منم خان خانمانی از اطلب و است جهان
آورد و جند و چهار کد شستافه اموال بسیار جمع کرد و او به پیش آن دیار بهماری که در آنجا باشد یکی گشته
تا راج که گمانی بکینکل فونی و فکر که بنه و بار افغانانی بود شتافت و در آنجا دست بردی لایق نمود و نیت
به دست آورد و نیت او بود که از جبار کند بر گاه و الا شتافت که او آورد و مای خود بار امکا و رسد جونی بوضع
بار به آمد به پست جو مان و شهاب پسر بخوی بکینکل در آمدند او همت در دنبال ایشان بست به پست
از جند کری آمده و دید و بر راز کار انگلی یافته در لباس و دستی بدینمی در آمد و جند برینای او بخوی برد و کجه
او جمع کرده بود و تانی مال سوداگر و دیار اسباب بآن قله بزرگ بدست آورد آن غنوده و در بهمنوی
بخت خود را به لشکر راجه رسیده و جند از بیم این فوج اقبال باز خود را بگوستان کشید و محمد قلی پسر
آن لشکر را به و غنمندان سر کرد و بوی او در و ن کشید چون پست کرد و بی سانکام رسید بنیم که کینه تری
او به شتافت و لشکر فریزی در سانکام نشست و غلام آوردن بر آنکد کیهانی آن دیار بر داشت
درین هنگام که سر می نفس ناطقه و او در اندیشه خرنه را بر و هشتم بولایت جیشتابانست
محمد قلیخان هر جند شتاب نمود و او خود را بکبد بر برد و همگی اندیشه این لشکر آن بود و در همین حدود
روزی جند بر سر برندناگاه راجه تو در مل بآن فوج عقیدتمند پیوست و در توجه بصوب ادله و آواره
ساختمن داو و سخنانی درست در میان آورد و بدانش و بردباری جاره هزاره کویان کرده محمد قلیخان
باین لشکر چگون شدند و درین هنگام که قنده مند لبور منزلگاه افواج قاهره که درید محمد قلیخان را روز کار بر سر کشید
بفر آنکه بآن خور و حرارت بر و غلبه کرد و سببی دیگر ظاهر نشد که وی بانی را از بداندیشی کی از غلامان خواه
سرا و دستند باری ازین قضیه در آن لشکر را کند که بید آمده و هزاره سرای باز گری پیدا کرد و پیشتری از مردم

قیام خان را که سر مرز و در بیان بود و او خانانان بر یکدیگر سر دار کرده قرار دادند که دفع جنید دست او بر نوسنند از ده
 چهار کند متوجه درگاه شوند هر چند راجه تو در حال عقل و اخلاص خود را کار فرمود و سو و مند بنام او فرستادند و تیر و زدن
 و ستاده خانانان را که شاخت و جاره باز و پستی بن کرده و ز رستاد و زیبا کی ابر چسبید و نادر کدل
 متفرک و البته نذر و میلت فراوان همراهش که خان فرستاده اجد و جم و خود و شکست خانانان و در راجه و زدن
 ندی او پس و او و سچ خانانان شاکم خان و خود و سده و نیزه و شکست و سده و از رسیدن ایشان
 انتظار گویند پیدا آمد و بر کنند و او و کلام و ناکام قرار داده و زن شده و او و کسر و در رستاد و شاکست
 میخواست که در کشته کشای بر سر و از رسیدن و کای و بی و ماسار کاری و در شکست و زدن و در کشته کشای
 خان که حاکم او سید بود و قید جنگ بر کشت و سپاه و در زدن و بی و ماسار کاری و در شکست و زدن و در کشته کشای
 و چون پشایی پیشتر از از رکان بنی شکست و او و ماسار کاری بود و راه اندیشید که اگر خان پشایی
 روز و زدن و کای و پیش و در هر گونه که خانانان شوند و شکست و زدن و پشایی و سده و زدن و کای و پیش
 نوشت خانانان از در اندیشی کس سالانه روزگار میگذرانند و در شکست و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 رسد کای و بدشوار و خود و شکست و در زدن و شکست و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 زدن و کای و پیش و در زدن و شکست و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 شمرده و همت در بر کنند و آواره گردان و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 کردند خانانان تا که ز فرمان بر داری نموده و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 و او و کای و پیش و در زدن و شکست و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 از روشن سالان که در زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 بود که صلی و در میان آید خانانان انجمنی از کار کاهان ساخته و دوتی چند از اقبال شاهنشاهی خوانند و
 و ندی و کای و پیش و در زدن و شکست و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 ناموس و دولت سخن سر شد و هر کدام باید از ده و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 بهتر و انمودند و لجنی جنگ را بر کردند و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 و طایفه از فرونی شجاعت بر جنگار میخواستند و خبر کوشش راجه و پاور جای خانانان همه را زاری و کای و پیش
 لیکن راه دیگر هستند و لباس خانانان و طایفه از آکاگان خاک راه آسان نشان داده خدمت کرده
 و کای و پیش و در زدن و شکست و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش
 گذرگاه و کای و پیش و در زدن و شکست و زدن و کای و پیش و سده و زدن و کای و پیش

که روی این دو سنگ از آن رو برود شدند و عرصه بکار خدشیدن تیغهای بهادران از ایشان یافت
 و لاوران هر دو سو آمده چنگالهای نمایان میکردند تا آنکه بیست و چهارم سپندار ماه الهی پشم
 ذوی القعدة او و شکست یافت و بسیاری آواره میشدند و جهان بود که چون خان خانان
 ازیت این بکار و کشیدن سخت و فوجها برین روش قرار گرفت که خود قول کردید و لشکر خان
 با ششم خان و حسن خان و بسیاری از بهادران هم پای ار شدند و فیما خان و خانزاده محمد کبر و کجک
 علی خان خدشی و جندی از بهادران را آلتش ساخت و هر اول خان عالم شد و فوج عبد الله و
 خان و سید عبدالله و میرزا علی علم شاه ای و شاه ظاهر و شاه طایع طالب و نیابت خان و میرزا محمد جلای
 قبا و بوانه و حافظ گوشت و سبکی یک از پیش قدمان این فوج نهرت پیوند بودند و برافراشتیم
 خان جلای و محمد فلیخان و قوبای و پانده خان و اعتماد خان و قتلقدیم خان و سید شمن بخاری و کرور و
 اشرف خان و راجه نورعل و مظفر مغال و یار محمد فرول و ابوالقاسم کلین و جندی و بکر چون اظهار شدند
 هر روز در این عرصه و آرمای عبار بهمت گرفته می شد و در آنکه با و لاور بهما از هر دو سو بجای آمد
 بر سر خون که جای مانیده بود از چنانا همجودی خمر شده بود و روزی پنجتن بود خون ریختن
 نماندند که از آن پنجتن و در آن تاریخ بوسطه روی سیمار و غنیمت جنگ در میزد آشته
 بیست و نوری هر روز در این مست بکار بودند تا گاه غنیمت صغیرا آشته برآمد و او در قلیسگاه ایستاد
 و سکنه برادر جهان خان میمنه شد و سید علی خان و میرزا جایی گرفت و کوچه خان مقدم کرد و بخانی
 خانان ناکیر و بیزدی اقبال شاهنشاهی در تربت فوجهای فقه پیشه بهمت بست خان عالم از فوج
 نیز جلوی کرده و در ترس متافت و مکر زرد و خور و شراره افروز شد خاتمان ازین بی وای او بر
 و درشت کوبان بی روز آفرستاده او را کام ماکام بر کرد و اند و هنوز آن فوج اقبال انتظام نداشتند
 بود که کوچ فیلان سپیکپای نیز و تمام غارت را در پیش و تهور گریان نخوت مند را در پی داشتند
 بکار و آمد و چون قطاسهای سپاه و پوستهای جانوران بدندان و سر و کون آنها بسته بهم افروخته
 اسپان فوج هر اول از بدن این شکلهای بواجب و شنودن آوازهای هیبه روی برکشید هر چند
 بهادران کوشش نمودند و سودمند نیامد بر آکنده شدند خان عالم و او مردانگی داده بسیاری از اقلان را
 بنماک نسبتی انداخت تا گاه آب اول از زخم شمشیر جراح باشد و از سر زمین بر زمین آمد و نیز دست
 جالاک خود را بر آب گرفته باز نیرو آرای شدند درین جنگ نامکملانی قیل و عیده ناک سیده او را بر زمین
 انداخت و افغانان همجود آورده شهبیدش کردند پیش از آن با جندی از بلال زمان درگاه یکفته جهان بخاک کشید

[illegible][illegible]

بادشاهی میکنند و بنشینند اگر خجسته اند بنشینند تا باج آن می برد از دو مادر می بیند که غلبه می کند و دست
 مطهر خان بسیاری از بسیاری دارد و بازاری تعیین نمود که درین حال که آن سبکها را از آن
 فرستند سلمان این کار خوشش نیامد و افغانان ازین آگاهی مستی زان عهد بیکدیگر می نمودند
 بر سر این سبکها هجوم آوردند و با دلاوی دادند که خجسته و از بعد از این که همه جمع از سواران جنگ
 بیست و نه نفر و چون از دست که خجسته باطل شکست که بخجسته خود را در دست و زانو و زانو
 از سوار و پادشاه و خروج خجسته و فرستادند خجسته را در دست و زانو و زانو و زانو و زانو
 در آن باره و پادشاهی کرده و با غنیمت را برداشتند و با غنیمت که کار این خجسته را در
 اینجا میدید بود و بی باجستان بخجسته را برداشتند و با غنیمت که کار این خجسته را در
 سبکها را از آن سبکها می یافتند و بعد از سبکها بوی بسیار با قنطره بزرگ از آن سبکها را در
 تمام تر از آن سبکها می یافتند و بعد از سبکها بوی بسیار با قنطره بزرگ از آن سبکها را در
 دنبال آن فرستادند و چون لشکر و دزدی نزدیک شد آگاهی رسید که بیشتر از آن سبکها را در
 نزدیکی جای خجسته ملاقات میکنند و در میان آنکه این نوع طغیان و بدعتی بودند و در میان
 تواند و فرستادند مطهر خان خود را و سلاطین خجسته را از آن سبکها را در و در دست که قنطره
 آن معروف در بنشیند و سبکها را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 ما سبکها را در پادشاهی سبکها را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 بدست آمد و بسیاری از سبکها را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 و در میان فیاض دست روی نمایند لیکن بسیاری از سبکها را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 و در میان فیاض دست روی نمایند لیکن بسیاری از سبکها را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 خود را در باره و آنچه پادشاه خود را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 و چون این شور و شتاب ستری و جبری با خجسته از افغانان اتفاق نموده و در میان
 نکرده و در قنطره رفته و آن ملک را که با دسی کرده و در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 می خجسته را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 و بنیاد خان و دزدی و طبع بسیاری از سبکها را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 و چون بان ناچار رسید سبکها را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در
 اعیان آن حرم بود و با غنیمت که کار این خجسته را در میان بر سر خجسته با غنیمت که کار این خجسته را در

بحسن خدمت بلندی گرفت مستحق نخواست که در آنکه دوستدار به ناکام نوشتند در سینه
 علیه خلافت کرد و درین هنگام که زمان محبتی و نامانی آردی در کجایم بنامه بود و در
 از آن ملک می شده ازین نوشته سراییم درین مقدس همان که هرگاه چنانچه از ملک
 و اما استیاد و ناکاه درین شهر یکی زن از آن بهرانی رسید که ازین بی تو بهی ظاهر یکی مقصود همون
 او مست از رویه ناطق باشد و التفات معنوی را شامل حال اندر خدمات نکرده و در نری کا
 و اگر چنانچه آن خط و خط نامان فرمان طاعت در نشو و منو به درگاه نکرده و مظهر نان پس
 سپاس ندری بجد و دعا بی بر آورده بساط شادمانی کرد و چون از هر یک فیدای جلا یافت
 و در اندک زمانی دولت از زهری آرد و سرگرم میگویند شد و آخرت اعتبار ازین شهر و دیار
 اعلیٰ فیما از که هر دو تنه ای با و سپردند و حکم عالی می شد که بساط الفی به خود و برکت علی
 او بیرون نباشد و درین روزهای شب اجزای کجاست ازین شهر و کجاست که در
 رشتن چنین چون رایت اقبال سایه بران و باران از آنست که در دست یاری سعادت
 و فرزند زندی بندگی چون از آن وی محبت و هر کوی این طاعت از نه دل نبوده و این
 به ظاهر موافقت نیست با برزی انچه در جندی در کجایم و دیگر غیر عالم از هر یکی و اندازهای
 نیستی از بهرگاه از هر یک ازین درین عالمی ازین عالمی خالی آن که در دایره نظر است و در
 اعتماد و خان را که در این بسیار بی عملی بود که انی در نسبت در با شکوی آردن یک کسب و در
 که انچه درین بارگاه بزرگ از هر یک ازین درین عالمی ازین عالمی خالی آن که در دایره نظر است و در
 و در و انچه خان چنین با تو افقیه به قول مناسب از آنکه در اندک و ملک الشرق و اهلکوست شهر
 تنها غلبه است شد و وجهی مالک لیس برای بعضی خلاصات کجاست و درین باقیست و اما
 صادق محمد خان مسجد و درگاه رشتن بنشانی شد و در طبعه شناسی و شناسی کجاست
 که در هر یک ازین رشتن با و کشتن فرمتی او را در زمان شد که در دست و بی که در هر یک ازین
 و اگر بد آن بل بل هم نتواند رسد در هر یک ازین جوانه کشتن بی درین میان شریف و فرزند
 پیوده روی نیاز به رکاه بقدر واقع و مفید بسیم هر مانه که در اندک و در آن رشتن
 بنشانی از این رشتن است که کشتن و کشتن کشتن کشتن و درین کشتن کشتن کشتن
 او بیشتر از چنان بی بود و از آن بار که در بندای و درگاه و از بهر صوبی که خودی این شهر
 هنوز در این شجاعت خدمت کنی و با خلاص مندی خود به بعضی بنهای کونا که در سواد و

و سرایه که برای دیگران نبود و او را چونگاه از راه امارت فرود آورند و از سر به آفتاب باز داشتند
و این خود سخن جامی و او دیگر که با شما بود و با مال و منال و اغروق خود نشیند و بگریزید
و غیر دی زنده بود و مثل شیخ است خان و میرزا عبداللہ و میرزا ملک شمس خان که بود
و دوست محمد و اباباد است و محمد امین صاحب توپخانه که جای است که مال را در می آورند
ما از دست حضور محرم قدس به شکایت فرستادند تا خدمت خان بماندند و جمعیت که کرد
حدود تن و در پیوسته است که با که کاران پس حیل سکوت کرد و بداند که

این کرده را بدان ترا حاجتی بود بر ساختن و میرزا ابراهیم از شی جلالی بید کوی میرزا در کابل
 آن بکناد را از هم گذرانید و کشتیهای مجادید آید و چون شورش منوع سازان کرد
 بیکم کین را بید بر آید و در بر انداختن بر یکان انگل که بد کوی بود و بدست
 کاشت سیم کشیدند میرزا ابراهیم چنانچه گذار شش یا هفت سیم را بر ما
 بشنید چنان شد و دشمنی خاص بجای کشید با خانم زبان طغنه دراز کرد
 او را شوم گرفت و بار بار بطنه گفتی که تو سرکده می بودی بخوبی نیکو تر از
 تربیت کردیم و ندانستیم که خالص جنین داشتی و بکلی خیال او
 ازین مقدمات کم داشتان اگر خانم یستوه آوره بکاشف رود و میرزا
 شایخ را خود پیر و شش و همد و خانم از اندیشه خدایی شایخ میرزا
 همه و اید و افته طعنهای جان کاه را با شنیده انگاشتی و پوشیده و کین
 کشی بودی چهارم آمدن جو جنگ خانم کوچ عبد الرشید خان کاشف است
 جو جنگ خانم مادرش خود صوفی سلطان و ابو سید سلطان بغدادی میرزا ابراهیم و
 ازای تو از م سو کواری شوم بیکم را از سیاه پوشی آورد و چون مجلس با خانم سرحد حرم بیکم
 فرادانی اندوه و افرونی غم باز بلباس ماتم و در شد جو جنگ خانم از ده و شش
 خوشی نزدیک دل نهاد و مدد و دستگیری خانم شد و بار بار زبان آورد
 که حرم بیکم را لایق آنست کو توره را از دست بد و در بند کرد آنست
 خانم و فقیه فرد نگار و در نشستهای سنی بخوبی بچشم اگر میر فطمی از مالخ میرزا
 شایخ و بسیاری از بزرگان بخوبی و شایخ بابای دلی که از حرم می
 و حید سازی و فریب کاری لباس و در بشیر را زبان کوته خوب بسیار خند بود
 صوفی سلطان لبه جو جنگ خانم را بید بر کی بر پوشیده و خاتمه هم سر گذشت که نفس
 حرم بیکم از لوحه روز کار سترو میرزا سلیمان را بگوشت نیست نیم درین مقام کی بماند
 شورش حقیقت را بجز را رسانید و جان زبان با تفاق و کس سلطان کریم از حرم
 فرخا و شرافت و حرم بیکم بجان کوی و لایق تمامان بکار نمود و جانی شریفان کین
 ازین دوستان آگاهی یافته و حالت فرسودگی آن خود سال شوریده باطنی از کس
 نمود و جواب داد که این نفرین از اندیشه های تباها میر فطمی خدی از حرم بیدان و آن

بآن بدو فرمان ناسپاس علی استان گشت میرزا شاهی خففت سالم را با اتفاق خانم بکر گرفته
 کردند و بکلی این بخت کرده انگه دلاست جز را ابراهیم میرزا است ای باز کرد و دو دوگان دیگر
 سراپای نام یار میرزا سلیمان نازین الکی متوجه فروت اندن این فتنه شد و بدو میرزا
 شدند و نزد بکر بکامل روز حمله بود و بسی جندی از نیکو بختان میرزا شاهی را
 هارفت میرزا سلیمان دریافت و غایب مردم نمکدان گرفتار شدند میرزا را بدید کرد و بکین
 روانه کرد ایندولین کرده بدکار با ساکنان قلعه خفته هر طری را که ایالت آنجا داشت
 بی ناموش گشت کردند و هنوز کسی را بکافی نگرفته بودند که عیان قرار گشتن بآن خود بران
 که نه را کسی بنایان میرزا است و در شمار دو کار یکی ناگزیر است ماعز شاهی را
 با بدو میرزا از قتل و در شش او خدمت کنیم یا ازین دیار بر آید و کار خود کند و کار بآن
 رسید که این کرد را که سکر سازند و بجا چار این فتنه کران در لباس و درویشی
 شناختند و مردم بیک کاکم انجا سوخت فرستاده برای اینان حوالت نمودند و بکلی
 سنج حسن خوارگی بخت یافته بکامل آوردند و از ناسازگاری و قتل و کشتن
 بیک و جندی را که بخت بد خندان شناختند و سفید بخت و شکر بردی قوس یکی و قالی
 بدو گاه جهان بنیاد التجا آوردند و چون این شنیدند نزد میرزا سلیمان محمدی را
 افروخته قتل و قتل و دو دو بکلی که قتل و کشتن نزد بکر بکلی است ای میرزا شاهی
 و بیک جندی که گشته بود که با فتنه کران میرزا است ای میرزا شاهی را دست و پایی
 و جهان بود که فرمان روی توران عبداللہ خان بنی میرزا شاهی را دست و پایی
 سلیمان یازی گشتند میرزا باس خوب بختی باز و کشته و کلا حفظ اگر میاید این ملک
 از دست آن طایفه بدر رود و بخت بکلی کار یار دست بران خشت که لشکر بختان را از آن
 متوجه حصار شود و در سامان بهمان لایب و بر انجام لشکر بخت بکلی کار یار
 حد و دزد را بدو کار دامن سپرد و درین آنجا محمد علی که مدار حصار بود از کار دای
 در تمام حصار بختان و در کار دامن آورد و در قتل و کشتن از راه رانی با بدو حوالت
 کونا کون نمود و میرزا از دامن و بختی و بختی و در حصار و در آنجا بکلی
 بدو ششم و در میان حصار بختان بکلی کار یار دست و پایی را در حصار بکلی
 محمد علی را دای دیگر کون گشت و در بکلی بکلی کار یار دست و پایی را در حصار بکلی

[illegible]

ماتوجه آنست و درونی که مرز است هرگز بدو راه ندارد و غرضی رسیده تر و درونی که
سکونتگاهانی فوج هر اول مرز است همان بر کردگی مهر علی رسیده و جبهه است که مرز است
و درون یکدیگر را و در کسب توکل و قلع از ازونی بخت گشته و در جنگ کارها کرده و غنیمت دارد
و چون را بگوید رسیده با بخت بد روزی شود مرز است همان اردوی مرز است و هرگز
مستوجب هم شد و مرز است هرگز لیلی کوه بجای و کوه یزدی و ناکامی بسیار از خط و خط
فرد را بدست و چون بدو بار بسیار از خشیان آنجا بود و مردم مرز است همان
آدمی که مرز است از دیده این حال بتا لکان روان شد و محمد علی شغالی و دینی از اعیان
رای آن بود که ببال محمود و مرز را از کم گذرانند مرز است از سعادت و دینی و از کم
در آن نه بادی بگری و سنگ لیلی مهری سخن آن به کاران بداند و شش شود و جفت
و رخت زان شب درین زمان مرز است هر بانی فرستاده و لایست مرز است برای هم
و روزی چند که شد که در امور این در میان آوردند که کو آب هم سببی مرز است
استوار مرز است همان میوه که از احکام آفته باز فتنه کند اگر نیست از آن بدو
لا یقین می نماید مرز است هر بختی این تیره خاطر آن به هم خورد و در خفته تا لکان
نزد یک رسیده که با مرز است همان بود و از بدوادی و بید و دنی بر خاسته و مرز است
و در بدوادی و از راه بران او بخت که استند با او با وجود غلبه و جبری از راه
در آن خفته است و مرز است همان که در آن خاتم آید جاده شورش من نماید و مرز است
که ای در خفته از برای دیده و دل شود و مرز است همان از آن پذیرفت و به توانا و بخت
و چون که با لکان بود و مرز است همان از فردی و اقامت را از پیشتر و در خفته
که هر مرد مرز است از راه رسیده مرز است هر بختی از آن خود و مرز است از راه
افرونی بزرگ و بخت و بختی از ایشان است و در آن مکانیادی سو کند و مرز است
و قرار گرفت که هر که شلخ مرز است از رضا جوی مرز است هر دو درین هنگام مرز است
مرز است آنکه در زمان حیات مرز است برای هم خواهد شد سفر کم سعادت و طواف و مرز است
پیراهن خاطر میکند که آن آنزد و در راه رسیده دارد و امید که بشود مرز است
ناری خورده اند و خاشاک مرز است از سعادت مندی و شکر و ریزش و مرز است
استاد و چون مرز است از راه هر که است و مرز است از راه و مرز است از راه

نسخه به خط

تسلیم پذیرفته تا از زمام غمت مرست و با نقد و جیبی خست که در انداخته ای بکابل آوردی
اندیش او آن بود که بطوری باد استس بر زانسان مندر حکام باید اگر حکم پیرایه داری نماید که در
کینه نشسته که در کابل خوانده اند که در و آن هم نگاہ نماید و آنرا دسید که رفتن بدین نشان سازد و گوید که
وادی ششستای ششافت در کامرادی خوشش نشسته بر احکام چون تاب اندیش در پیش
او در یافتن معنی آن جمله سافته بسوی هندوستان روانه گردانید و هر روز از هند و بزم میبرد
هرگز که در بهر حال و چنانی در گاه والا در شاد شهر بار قدر دان بودیش او پذیرفته نوازش میزدند
پنجایه ای شد که استقبال نموده در میهمان داری و بزرگ داشت و کوشش نماید و بگویند
چنان باقیاتش هندوستان بود است عقیده که پیش ششافت میزدی در کم خوی اخفرت خاندان
پیرایه داری و بکنار ریای بسند هموار ملازمت کرد و دل انداختن در اینم آغوش آرام سلیمان
درم چند ماهی از طرز دانان بارگاه اقبال را بسوی او فرستاده دل میداد و هم فرستادگان در
بهره رسیدند بر زانما خوش دل گردانیدند و امر او را خوشی بخوبی خود استقبال نموده بزرگداشت
آوردند چون نزدیکی را خلاصه رسید بویان بیکدامی والا شکوه دارگان دولت بزرگان ملک
والا فوج فوج پیش رفتند و چون دیو سکر دی رسیدند اخفرت از بزرگداشت و بسیاری میزدند
اقبال را بدان سو جمله دادند کار برد از آن راه چنانست و دنانند و آن شهر بزرگ است این تیره
بودند و عالم را کار خانه چینی ساخته و در بنگاه دولت سهرای اقبال نام مقرر فلان بوده
با در قمار را بسلاسل طلا و نقره و پوششهای زرین و جواهر گران بها آرد بسته و در دیو کشیده بودند
بای نظر از جای میرفت و چشم دل را جوتی افزوده و در میان هر دو رخ بریل طلا و چینه جواهر
بر میدگردون جلوه کرد و باری میفهم باین راه الهی حضرت پشای پو قان سما میزدند و کشته
فرمودند که بکوتی و فر اقبال این که خوشی افزای بدن بر ناکشاید فر از زرین و کشته
پیش رو دیده و ششافت والا که هر که فرود میزدی جودت او سیدم و آن بانیست سازد
ساعتی از است و آن فرموده که در ششافت اندوید و بگویند کون مهر بانی نگار می زده ای راه
رو بای پیش و غم مایه خار میار ششافت از دل او ستردند و یاد دل ششافت گریز در بان
سپاس که از باز گشت فرمودند و تو از ششافت گمان بسیار گاه اقبال از جیبش والا ششافت در بزم
عالی بر است که ششافت هم گاهی بر است فرادان و در حسن ناکاسته بهر کوشش بانیان چنین و دل بانیست
موشش و رسیدند و دل بانیست علی بختان لا و در بزرگداشت طلا بانیست و ششافت ششافت گریز در بان

۱۹۱۱

اسباب را بی گردیده و سپارد و او را یکی داد و گفت زندگی در باخت ریس از آن فراط خان هم بدلاوری شد
 و فرست خان دین الکی نیز از قلعه برآمده و گشتند از راه و در میان غاری که در وچین شورش این بد که هر نوع بتاوان
 رسید نیست یکم خورد و ماه الحی شب بسیار خنجر بستم و او آن بد که از حضرت فرمودند و فرست مان شد که سید
 و مخصوص خان و دیگر جاگیر داران آن سرزمین بسیار شایسته بودند و میگفتند و محبتی کار او را تمام کرد
 شهباز خان با خود و شرافت و امرای فرمان پذیر شد و فرزندی بود که نامش غرور افزوده بسیار
 از قصبات و قریات را تصرف شد و در اینک آن بود که بسوی غازی بود که به بار و بار و در و خاکیان در این
 بسوی برود و دین حکام شکوهرت بودند و رسید و او از بداری که داشت برگشته جنگ آرای شد و دیگر
 از قریه و اعیال شاهنشاهی در اندک فرصتی سده ای شایسته یافت محمد بن و با محبت و اکیا اوارده و متوجه
 ولایت و آبادانی و احسان و او را یکی قسم رسید تا توجه دارد و در آسودگی زیر وستان مالو که ولایت
 است و گلش و فراخ برداخت و شهاب الدین احمد خان را که بکار دانی و رعیت پردی عثمان بود
 پایه استوار فرود و بهمنش خداری سرافراز فرموده بیست و سیوم خورد و او ماه الحی با شورش حضرت دادند
 و کوثر بخند و دیوار پنداری بود و میگردید آن باریست خشد خلاصه آنکه احکام سلطنت را با سببان
 بود و اعتبار شورش فتنه گران فرود شد و دستم رسید که از راه و رساند و فتنه و دستاورد و بزرگ و نیک
 و امانت خیرانهش را اعتبار افزاید و در آبادانی و سرسبزی زمین کوشش فرودان بجا آورد و شکوه
 صورت از چشم انداخته در تربیت جانداران قهر با فخر بودند و بد که بسبب ستم و دانا و بزرگ دانی تو
 جمع بزرگان جهان پوشیده میداد و نخستین نظم عثمان افروز باید که حرارت و میت افتد که شعله
 افروز آتش است و فخرت جیده کوفی و الحی و بغرور دیده دری گفت و کوی عوم شینان را بی
 بکاوش فرودان پذیرفته جاع آگاهی افروز و با در شکیب پرستی فرود و دانا و بزرگ دانی تو
 یعنی در یاد با عنایت و رعایت او بر جای آید و هر یک را با پایه خود داشته حکومت کند و بی هر که دانی
 اندازد و از آن ستم بکار برد و سرشته این قدر دانی از دست ندهد هر ستم در اندک زمانی کارهای دینی و دانا
 وی او را طراز صورت یاد بیست و پنجم خورد و او ماه الحی نشاط جوکان بانی همراه فرود و رعایت الدین
 علی نقیب خان و میر شرف فرزندان میر عبد الطیف فرودینی که توبه شایسته ای دین و مروت و شرف
 حضور داشته و در عین اگر تازم و اسبان این دو برادر بیک دیگر بودند میباشند از آسیب این ضد
 آمد و شورش از پیشرفت و خون ارگوش دینی تراوید از حضرت عزالی دولت فرموده بر دیار انداخته و نظامیان
 حوشتی چون از حضرت بر ستم اقبال ندیده و عوم را شایسته بودند و لول و بزرگ برآمد و فتنه و دستاورد و بزرگ دانی

که می‌شد بود که آن سرایه آرام عالم با تمام قهس الدین خان سوار شده در آن میدان شورش جلودا قبال فرمود
و غیرفته و جوش فروشت و پس از زمانی آن افتاده را پیوندمی گسیخت و آنحضرت بر سر هزاران مسافر تعلیم
مسایه مرزش انداخته مبلغ فراوان بس ماندگان او را اعانت فرمودند هم دوش خاطر آن غنوده بستی
پیکار و ام شد و هم هنگام جوانمردی و فتوت کردی پذیرفت

کندرش یافت که کونورمانسنگ فوجی اخلاص مندا درگاه نامزد و آید و از آنجایی که بستی بیدار ساخته
برهنای سعادت کرد و افغان بگفتی ستان روزی چند قدیم ماند که بجهت آمدن امر او و فراموشی
شکر ایستاد و رانا از غور و وسیع غنمی بستیورن در آمد و نظر بر اقبال ابدی و نه بیدار ساخته و سردار شکر فیروز
رازمین و زیر دست خود اندیشیده خواست که در حال قهر آمده جنگ از او و یکس هراخوانان او
که می‌شد که بایان دلیری زبان خود کند و چون عساکر که دوش شکوه فرامی آمد کونورمانسنگ صفهای جنگ
از راسته بسوی کوکند که جای بودن آن غنود جوش بود و رانا که دید قول را بشی عمت و دهمک جوش
آرایش داد و سعادت بر سر بخار شکر و غازی خالی بدشت و روی کون راجو الغار ساخته
و جنگا نوا به غیاث الدین علی صفهان هراول شدند و ماد و هو سنگ و چند از نامداران جنگ جوی
آتش و جوش خان چند اوال شد و از طرف غنم رانا خود و قلیش و دست راست او را مسادر و جگوانان
ایستاد و در جانب جب مانا از قوم جهاله و رامداس و پسر حیل مقدم شدند و اتر که غرور و صف
آرای نداشت از بیسج دور اندیش آن ترتیب کوه نموده شتاب آورد و مقیم تیره ماه آلی باسی از
روز که شسته در موح که پیکر که بهد کویوه هر دی از اعمال کوکند است این دوش شکر جنگ دوست بستی
دشمن در هم او خنشد و کوششها و کشتنها جهره افروز مرداکی شد و نای جان از زانی گرفت و ناسوس کانی
کشت چون شکر بشکر در ایستاد قیامت ز کیتی برانگیخته و بختش در آمد و دویای خون
شد از موح آتش زمین لاله کون میمند غنم جو الغار شکر فیروزی باب و دشت و جو الغار و نیزه بر
اغار موح ظفر طرازید که نموده بسیاری از بیداران لشکر منصور را با دست لغزید و کشت و از درون
داده اما و جانفشانی بود که جان ستانان القمش بوسند و کونورمانسنگ نیز دلاقرای تیرستان
عصه بکار شد و جو الغار مخالف هم بر اغار موح کبظفر بودند جیره و دستی نمود سید ما شمر از اسب جدا
شد و سید را جو یاوری کرده سوار گردانید و غازیخان جوشی از کاظمی بهراول بکشت جان استانی و
جانفشانی را روزیازا شد و جنگ در آن از به او طرف جانور و معرفی قاده شسته نگاهانی تا موس
بیکردند و قلیلان نامور نیزه کارها صهای شکر و بطور آوردند از طرف غنم قیل لونا موح که

کمزیر توان شمر و شرح این دوستان آنکه چون لشکر آستان نیروی در حدود آگ محله پیدا و در بره
 خند و شکاری جای میدان درم را پیش نمی یافت موافق الاوران بر و سو آمده و بیست میگرفتند
 و یکی از پیشه بینجیان آن بود که به کام رسیدن موسم باران هر چند این لشکر روی در آنگذری خود
 و در آن لشکرین قدرت بودند و شتری از اوسین خنای بودند و خواستند که این چنین هم بزرگ است
 خانه ای که از قوم قربان مشربست سر انجام باید و نیز در لشکر چنان بود که علوم و باکوشتن و بخت که
 پیشش نزد و هم بسیاری غنیمت می غلبه و مسخری غایب گاه جنگ در نیروی محبت متواند اشته بود لیکن خایان
 در اوج خود در بیابان کوی بی مردم نامزد و افکاشه در زندی و هفت شش که شش فرزان خود در خانه
 در هم بمرغان را بهای کوی فریده خنای خدمت میکردند و چون از دست بی این کرده بود که شایسته مقصود و
 نمیداد و در آمدن لشکر بهار محبت گماشته و دستهای و ستاد و در روی این کار به آمدن این از و
 از درگاه والایا و در بیست و شش خانی با پیشه بمانی کوتاه است فخر تان بر کار میکرد و اندک تا آنگاه
 و لای بی روی از درگاه رفته و او بتانکیر با اتفاق شجاعت خان و محمد خان و معصوم خان
 کاجی و میر محمد ملک و حاجی خان و مرزا علی خان و نور خان دیوانه و دیگر روستا نشانان انقباض
 شایسته سر انجام و ادویه خدمت آورد و در حدود بهر اکل بود مظفر خان و ابارزای برگشته و از سخن
 بر سخن آرد و نگذرد کوی با اکثر بزرگان لشکر مقر ساحت که موسم باران شورش در فانی دارد و درین
 رفتن آن ملک و کار با سخنان و خود زمانی را در آن است مناسب دولت آنکه تا میری شدن زمان
 باریدن در بخت و با ششم و خاچران که در ازای مقابل و سختی باران و تنگی غله بسته اند باز که در
 و در آن خان و طوطی سبیل که آبساروی در کی می انداخته و مقابل از و یکدیگر و متوجه کشا و بیگانه شوند
 و در آن بخت که علی بن سید و با سخ و او که این عین ان موافق شایسته سجد که ندارد هر یک از فرمان بادشاهی
 در بیابان رسیده باشند که بسوی سکا شایسته میکار آردی شود و دیگر مصلحت می و میر پیشی و توقف
 بکنه بی شایسته که در ویاس فرمان داشته میکند و بیگانه روی خدمت باید آورد و کار در از شده
 با انجام باید رسانید و از آنجا که این همیشه در دست بود و دشمنان ستم و خولای خواهی پذیرفته در
 میان آورد که پیش از یوستن با آن لشکر کار شایسته و رسا و بعد از جایان باید مقر رهاخت که چون
 عساکر فرود آمد کجا شوند جنگ را در توقف نه بخت با انجام آن کار بزرگ بای حمت پیشه که مباد
 رای بزرگان لشکر پیش در نهاد جنگ شده اشعار و گوشت شایسته هر دو این لشکر نیز در حین موسم
 از بیای افتد تا بران میر محمد ملک و زحمیلی و ستاد و خاچه را این اندک است مرا هم آورد و در

و نیم ماهی شکر بهار و تنگ به سهند خلیجیان با امرای بنده گشته تر آن بزرگداشت بخاک و در پیش
 خویش برده مشورت داشت اما آنست و روز دیگر بمنزله نگاه نظر غارت زنده انجمن کفاحش آراست و پس
 بنزدی سخن و گویند ای درستان دل شما و سپکا شده با مالیش فرجه ببرد و خنده قول جانها شد
 لشکر بهار و بهار بنام شد و چون انظار را به تو در مل و با با خان قاتل و اعتماد خان و اید مرتبه
 و از آن کج و حال و جمعی دیگر مقرب شدند و شاهنشاخ و نور خان جهان محمد و دی و اسباب اهل او یکی را دل گشته
 و در آنش اسباب اهل حق و قیا خان و چند یار بهادران ایستادند و فرجه های غنیمت بدین روش بود و چون
 دوست رست کالاهار و دوست حبیبید و بهار دل جهان خان حاکم ادیب و قتل و بوندی و یک
 نیم ماهی رو گشته باند و هم مع الشافی لشکر فریاد کردند و روز دیگر بهار و در آن تمام آن بوم و مایه
 و ز کوفته و راه جزو سترال بنوده و بهادران نصرت شده و امند گوه را پیش نهاد و همت ساخته و حجت
 تا مجلس آرای و جان نشانی کردند راه شاید بهر آمد و نوید فریاد میزدند و این یافت ناکهانی نشود
 شاد و بی کردند و چون قدی سپیده شده سیاهانی غمگین آمد چنانکه نیکو شستن بود و رای بر شستن بجای
 بیست و نه و روز شستن و بوندی و شطرنج و رنگ و روست شدند و زمانی نگذشته بود که آن در میان و بهار
 پایا به گم و دید و این مشوره و دیگر برای نصرت شد غنیمت زین آنگی شکستش آمد و با خان قاتل و جمعی
 بهادران جو انظار لشکر فریاد آقا بهر گشته نیز دوستی نمودند کالان بهار و ویران مخالف
 نیز با افتزد و هنگام مرداکی کوی پذیرفت و عمر و جنگ و فتح یافت و سنان به سینه های شتر کرده
 جهانزار و فرستاده کرده با خون چندان روان شد حوی در چو با ناکه خون میرفت و سر می برد
 چون کوی با با خان از کم مددی بخت غنائ نامیشد و در همین دم جباری و چندی از دلاوران
 خدمت کزین پرست او را بار کردند و ایند او بر ششهای سخت رنگ زوای جوهر مرداکی آمد و نزد
 بود که سپاه اقبال را پای همت بلغزد و درین هنگام راجه تو در مل رسید و این بهر زبان پای افتزد
 را نیز وی بزرگ روی داد و کار از سر گرفته جو شش دیگر نمودند و بیعت های غنائ کرده
 غنیمت بهر دستند کالاهار و چنی گرفت و بهادران نیز در مصلح در و نبال ندیدند و غنائ
 کشیده و تماشای جلوه اقبال شده و غنائیان بر انظار در عیار افروزی شجاعت بودند که غنیمت
 گرفت و کارزار را که سزاوارنگاشتن باشد بطور نباید و چند که شمشیر افغانان بود و غنیمت
 کار در پشته راه که نیز سپرد و باعث آنکه در همین شب که استن صبح فریاد می بود و توئی از لشکر
 بهار پای که او خنوده بود رسید باز از اسب پایان او خور و شکست و از بهار دل مراد خان و محمد

[illegible]

در آن روزی که نقش فرخنده بر سر سبزه چهره افرازی دیده و در آن مشقه نقیصی بخیه شد و بپایان رسید
 ششایش گفت که ای پادشاه سید و داد و چون کمتر و مهتر روی بزرگوار چنین پوشش بی حکام و دست و پا
 اخفیت در سر خانها شیرین میزدند و هم عالی اقبال روز افزون باز گشت و هر دو در کار خلافت
 بسیار دولت گستر و فضا جشمنای عالی ترتیب یافت و بزعمهای والا بهر کسای عزت شد و
 بزرگوار شکان باوید اختیار را بر سر استاحت و چو دریای که موج اندازد و در آن کهر و روشن
 در آن رعیت پرور از جانشینی عام را جو با آن که بی بار و نهنگام از فوج عدالت شد و شاهی حسن
 بیانی خاتمان و پادشاهی را به تو دمل ملک تازه تازه بدست آمده از امکا شد و خاطر اقدس از آن صبر
 زمین سحر آفرین از قدیم بلفک خانه کوید یعنی شوش خان فراهم گشت و این سال گشته قطب الدین خان بر سر
 چو خیزری شرف استقامت یافت و نیز فوجی نظیر طراز سبز از دین و دوا بهر برای سر من حکم فرمود و
 شد آن بدنها و فرومایه بی جهت بوضع بودند که وطن گدا و بدستافت دست درازی نمود و بامر آن صحر
 خان و بهار خان و محمد حسین شج گاندی و رای جاد و سلطان جمال و جندی از نیز و دوستان خدایت
 را نامزد نمودند که آن بدست را مالش بپردازد و آنکه سازند و نیز دوستان آن دین را بر سر استقامت

باو شاه خدایت ز جرم باج و رای عزت طواف بود و فیض بخش خواجه معین الدین بهجری از شرق ظاهر
 قدی سرزد و جندی از خدایت گزینان باز کرد و گرویی از امرای اخلاص خوی مهر و گرفته سمنه اقبال را
 جلوه دادند در منزل نخستین میرزا خان که حکم والا از کربلاست آمده بود و سمنه و فوجی در یافت
 دست از دهم مهر ماه آتی شب مهر در فیض گاه جمیع نزول دولت شد و این زیارت آن روضه پاک بجای
 آمد و گروان کوه فردم که از جلالی و در دست با احتیاج آمده بود و غلامی و ای عشرت گشتند درین دلا
 کوپوریا نشکد و بکار امرای این صوبه آمده کورنش کرد و ندانین کرده پس از بلند شدن اقبال
 و فرزندین ستاره بخت را تا در کوکند که بنگاه آن شوریده رای بود اقامت گزیدند و او در شکستهای
 که بهستان گنم شد ایشان از دور اندیشی در جست و جوی او نیز در آن سنگسار در آمدند و فوجی
 یابی آذوق بنا کردند و در محراب دایره کردند درین نخل جندی بکام سازان بعضی بپایان رسیدند
 که امر از در انداختن آن محبت خوب نگوشیده اند و نزدیک بود که در عتاب پادشاهی در آیند و جزا دیده
 قریب بود و برینی اخفیت برده از روی جود آن سخن سازان بدگیش بدگشته آمد بدست و دوم
 همراه الهی که سعادت زمان نو فرخنده وقت تابش داشت آن تقد کفینه آفرینش را

چون خواجه انور که شانه آن خرمی و فرامی پذیرفته شد و درین هنگام از آنکس میزی اقبال گلی تار و شکفت
 عمل نگه داشت و تا کاین نایب از امری بزرگ خالی بود و تاس برست چندی افتاد و او بسید که نام از معتدل خود
 بسید و چون که بسید سیری شد و مانند بشه تبار در پاسبانی آن اتمام کرد و چون قوی بشتی شد
 با خورشید که بسید یکی از بزرگان بارگاه دولت بدست آورد چنین پیشگانی خود را که تبار
 بازگاه مانند لیکن تاساری و سیر برین نیکو روی درین هنگام چون راه و از آن حوالی آن جدا
 اتفاق آن مردم نزدیک آن که بخت در دست بود و از آنکه خیر و زی رسید و دیده و مظهر خلق
 بخت گویای بی شکر هفتاد و گویان را ای شکیبایی در حشمت در نظر داشت که گمان خود را پیش
 شمسار خان و نموده امان می رسید مظهر خان ازین آید و بکین بازگشت و درین سال فخر خنده
 قلعه شیر گشتا و بوشه چون به بزرگی اقبال روز افزونی حضرت شاهنشاهی به تاس بدست آمد سرور از
 فزون می شد و شکوه این دولت ابد بودند و یافته شهر بار خان را دیده و کلیه خلوص و دوا و بی بخت
 را چاره که شد نیز درین سال فتح گستر گشتی و کالور که روی رفته کامیاب شد چون بعضی جالون بسید که
 تاجان جالون سرازیران و بزی تحبیه و کسلطان دیو و ده های سپهر و بی بزرگ پاسبانی احکام می شد
 خان و درینک بسید تا ششم با بید و جندی از بساداران نامزد شد و که نخستین به پندای خود و بسید و فزون
 فرمان برداری کردند که باین روش و اما گرن کار ساخته که در جنگ در خلافت رضامندی از روی
 شمرند و بکشتن این سید و در زمان راهبادت آنی دارند بساداران مظهر خان در اندک فرصت کالور
 رسیدند و تا بجان پیشانی خود و در بغیر که دست است و بیاه اقبال عزیمت سردی نمود و سلطان
 آن دیو را بر اثر محنت غنوده پدیدار گشت و به روی شریکی آمده دید و با اتفاق تاجان بیدگاه روانه
 شد و بفرمان عالی تر چون خان به ایالت بن شتافت و بید تا ششم و رای را بسید و دو قصه با دوست
 میهم شد و بکشتن آن زمین را بیل کردند و در راهی در آمد و در راه بسید و از آنجا که عالمی
 بسید حضرت شاهنشاهی آرام زمینان و سامان زیرستان چون سلطان در حشمت و حرکت خویش میدادند و چون
 توجه به بکشتنی بر شمسار بوی گویند و نموده و در آن زمین یکبارگی آورده شوند و بر بلند حق و غیر این
 بکالان که چون نواختن خورشیدان شود و در حشمت کرام انسانی درین دست نیست خدمت بکشتن
 و روی تبار به صورت کبر چون بعضی اقدس رسید که در کستان جنوبی شورش بلند شده و رای
 در قبه ایدر خود و سیری نمیداد و بجهان مردم دیگر یا بهیای سپهری بر شمسار انبوی پیش نهاد و است
 و بیست و نهم به راه الی با شادان علی العز و دیگر ملازمان که درین بوشه سعادت حضور داشتند و فی وضع

۲۱۶۵

تا به حال یکی از آگاهان بارگاه اقبال این دیار فتنه خیزان آنچنین را بیاورد چنانکه ایشان شایسته ای جز از درود
و تاجیم و کبریه و سرگشته و دین قافله سعادت اصناف آدمی علی الخصوص منسوبان خانوادہ نظر فرستاد و ایشان
بهست لایع شود و این مردم بدو است پسند که چنین قافله بزرگ از بندوستان قیمت انقبوس کرده بود و دستار
یا رنگه دست و چرخ و رنگ نمود و قاضی کاظمی و مولانا عبدالحق و واعظ و ملا عبدالدود و فادار و خواجہ اشرف و مولانا
علی و خدی و مولانا صفی و شاه میرزا و جلال خان بلخ نیز دین قافله بودند و زمان شد که امرای حضرت
باشند از نخستین کاروان بزرگ راه گریه بادی بانگ مضمون بگویند شایسته و از رنگها و عقیده ها
پسندیدند قطب الدین خان و در این بگویند اس و سایر بزرگ خروزی که برانند خست را از انقبوس شدند و
همه را بکریه بگویند و نه شدند و چون وطن آن شهر بدین بخت نزدیک شدند از خطوط غنا که نصرت بودند و
از کاه افواج نظر بزرگ بصورت حضرت یافته بود و باین قافله سعادت پیوسته منزل بمنزل در طراوت و آبادان
ماه الهی بان جلالی پیوسته شد و این آن سرزمین خود را بنگاهی که مستان کشید و جمعی از درمونیان تویش
سعادت و ساری بای جادیت افشرد و قرار بدین دادند و طالع از سادان نصرت بودند امیر و سال و علم عالی اصفان
و حسن بهادرت برانند چنین آن گروه گمانشند در جیوتان بقعها اخت و بر چهار دست کردند و بر حریفانی
پتیز و پیوسته در آمدند و اگر چه بسیاری از سپاه دولت غنا را کشیدند و این چند کسی ثابت بماند و
بنام افروخت و حضرت افشرد و این جمعی بهادر شدند و منبر با طالع اقبال تحریف سعادت دولت را قند و عود و
با قافله حاج بسوی کرات رفت و در میان خواجہ منصور شیرازی که دامای روضه حیات و مختلف و الا و زیست هر بلند
شد و زمان پیش مشرف عطر ایت بود از تیری فتم مطلقه خان در اقیاده از نظر دور شد و پس از آن کاهی بسیار
بلخ خان بیست و در آن بکام که کار سازی بنگالہ در کاه مقدس آمد کاروانی بیست و طاهر دید و پس از این
شدن روز منعم خان را به تودر مل محبت مجلسات سر کار مسلسل کردند و نیز حضرت شایسته ای ازین انگی فرمان
درستاد و طبع خود درین روزه با سجدہ در کاه معلی روشن بختی شد و سفارش نزدیکان بایه اعتبار او
بلندی گرفت و چهار و پنجم آبان ماه الهی و در این باید الا احتشامی بخشیده بلند رتبه کرد و ایندند اگر چه از آتش رنج
نداشت لیکن اگر چه نویسندگان خوش ربانی و شکفت کرداری سر آمد یکتا سال روز کار بود و با چنین نه
وی بزرگ قریح حوصله جهر سعادت فروخته داشتند و چون حوائی اقبالی متر کاه اقبال شد شهاب الدین احمد خان
و شاه غم الدین مشهدی و شاه بدیع خان و مطلب خان و سایر امرای محوبه مالوہ بختی خود را بکوشش و پیش
میان شدند و بهر کدام باندازه خوشش مهربانی دید و در درجند در آن سرزمین توقف نموده نیز درستان آن
و در اندام تازه خشنید و از دورینی و کاروانی بهادران غازیخان و شرافت خان انکه و مجاهد خان و سچان
ترک را با چندی از کاه طلعان در قصبه موچی جای دادند و در الحسن موید بک و عبد الرحمن جمال الدین بک با طالعہ دادند
در طار بکشد استند و همچنان در جانا و دیگر مردم کار کرده تعین شدند تا هر کاه آن فرجام اگر که نو بار بکشد

۲۶۸

و چون خاطر اقدس از محاسن این حدود و ولایت اختصار یافته اند و از ان منزلت و بزرگی که در این حدود
 ملاحظه می شود و همچنین آنکه از برکت شاهان آن سرزمین فروع سعادت گشته و علم غایتی آفرینش باید بدین
 قطب الدین خان و راهبر میگویند پس معانت شدند چون این دو بزرگ دولت لشکر اقبال را سر کرده به جهاد مایه کمال
 بان نوبت شود بدین بحث نشانی بدید نیامدی آنکه فرمان خود و تو به را بابت نصرت بودند شنیده و در این
 مایه که بسیاری احکام سلطنت تاگزیر فرمان رواهی است این دو کین دولت که آفرینش بخانه محمل است
 سید دولت گفتار آن اعتراف لغزش شنیده رخصت یار دادند و چون تو کت و لاشکوه نزد یکدیگر و چو کتار و حدود
 بعضی حقیقت نوبت این کرات بعضی اقدس رسید که گروهی از معاطه شناسان در قافله صحابه احکام صادر
 در ترکیم بنامک ساخته اند و هر چند حضرت قدسی بنده میفرمایند و بزرگان دولت دل می کنند آوازه خبر خود
 و از هر مانی این کرد و نیست گزیده را میتوانند با کامی گذاشت بنابر آن قلیج خان را چند بار با کرات
 و بعضی ادب و بدگامی از لشکر ایدر طلب داشتند رخصت آن دیار فرمودند که بکنار دریای شور رفت
 خدمت پذیر و فرمان برداری آن کرده بر بکنان لشکریار از دانا تو ان جانان قلمند با رزم در ایند بیری
 اقبال شاهنشاهی در اندک زمان این خدمت صحیح انجام گرفت نقاب که نینان عصمت در چهار سلیجی جاری کردند و سلطان
 خواجها بدو کوشش سالان در چهار لای نشست و حکام نصار و وزیر کان آن سرزمین قدوم گزای را سر مایه سعادت
 حاد و دانستند و چون نواهی نصرت بودند بر حوالی بانسواله سایه دولت از امانت زاول بر تان بزرگان
 زمین که هموار و سمری نمودی و در لول لشکرین مرزبان دو کتور و دیگر بزرگان آن لوم آمده سید قابلیت
 ویشانی جای آوردند و از عافیه نوازی و نودش پذیرای کم خدمتی آن کرده بکار گزاری گرفته جان و ناموس
 و ملک ایشان در حفظ خود گرفتند و بیانیات با و ستانده سر بلندی بخشیدند درین خلاصه مراد و علیخان آمده
 پستی خود روشن ساخت و شصت و پنج قیل از جمله الجاد بار شرقی بکفر عالی در آورده و بزرگب ان زمین
 و نیکو خد بنیای جهان سالان سعادت گزین بتفصیل معرفی شد و جمله ان زمان افواج نصرت قریب بعوب
 که گنده نامزد شد کوشش جمایون رسید که را تا بلز گریوای سخت و تنگنای دشوار گذار اسباب کشی گذاشته
 در تاه ایشی است بانزد هم دی ماه الهی را به بگو ننداس و کنور مات سنگ و مینز را خان پیر اخیال و قاسم خان
 مینر و طایفه از بهادران کاشناس را روانه انجند و کرد اند و قبایل روز افزون بساحت انگلی خاستن
 نموده باک ساخته بفرمان پذیران عدالت و دست سپردند و در نواهی بانسواله را به نور و مل و اعتقاد و خان
 خواجها سرای ازینکه کامیاب خدمت آمده پستی خود بعقب اقبال بودند گزیده و چهره های آن دیار و سید
 جماد قیل نامور نظر اقدس دروه نیرنگ اقبال روز افزون و کامروای اولیای دولت و ناکامی اعدای

فرستاده

۲۸۱

سپهر و چینی قلعه

و یکشنبه آن دیوانه سپاسان و آرایش خود توطن کریم آن بوم گذارشی و در عهد دیوانی رحمان
 توطن قش یکی از سفرهای آنده کورنش یافت و خواصی شهر فادو و دیگر بزرگان آن ملک گذرانیده سر بلندند
 و در عهد آن سرزمین بحسب مصالح ملکی خیمه گاه اقبال بود و درین سال در امپراطور داری نوگون بدو دیگر و
 رخصت یافتند و رای آنجا بخت بندی و بسید مقربان بارگاه مقدس عهد داشت که فرزند آن
 بدست و دانش از زمان آن زمان است داخل پستان این جنگجوی سپهر مثال کرد و آن حضرت
 او بدین فرزند دو موطن بارگاه خلافت را رخصت دادند تا باین که بریده الهی بر و کشین بخت تقدیر
 اقبال رسانند و نور و هم شدند و باده الهی عهد داشت ملی رستگاری بیدگشایش سر و پای و
 ابو کوه رسانند و نای سر و مل سلطان دیور و از دیگر کوه بخت توطن خود شاکت و با شاکت جانون
 رای رای سنگ بسید با شیم و طایفه دیگر از بناده ان خدمت کردن در احوال و در عهد حاضر آن بانی
 ان شهر دند و بلندی کوه را بیکه لشکر شید و غور و غور و احوال نهاد و قیامت شد از شتاب زدگی
 آهستگی گرامی دند و رای رستگاری همه و بار از وطن گاه خویش طلب داشت آن غنود بخت گرامی با
 جمعی از دیورین جنگجوی در انشای راه بر این قافله بخت و عهدی از راجه بومال ناموس دوست بر سر
 یکدیگر که همراهی بود و بدین بخت ان شهر و بیکش آمدند و بخت عظم مدد داد و از هر دو مدد
 فراوان مردم کشته شدند با قبال و در افزون آن گریه نشین شهر شکست یافته او را بشد و از هر دو
 دست باز داشته بجا بوی بخت یا کوه شاکت و آن ولایت بحسب علی کار گذران به علم در آمد و امر متوجه
 آن شهر شد و نام این طعم در احوال از احوال است بخت و غره و سکون را و هم با و دیال ان شهر فتح و غره و هم
 فارسی و سکون لام بدو ان سه و غره و غایت روزگار این نام خوانند و گویند و بدین نام روحانیت
 که بلباش زمان در آمد و نمای گرامان بادیه طلب سر ماید و احوال عبارت از کوه است یعنی آن بیکر
 قدسی بدان جای نسبت خالی در در و این نزدیک سر و بی در اقصای موبه الحیر است و و بخت
 بلندی آن کرده شد و بر فراز آن کوه مهاران در در حال پیش قلعه آسمانی پایه اساس نهاده
 راه بر او بغایت دشوار چشمهای کور و اوج بهای شهرین و بیک نای آبادان و قلعه که قلعه کز خان
 بستند و با نند و انواع کلهها و کونگون ریاچین و بهای نشاط افروزی و شوق افروزی است و بخت
 ان در ان نوحی بر شش خانها و منازل خبر ساخته اند باری ان کوه و غره است طهر از بقوی شتی
 اقبال روز افزون بآن قلعه می کشند و سلطان دیور بر سر سیم شده و نیمه را خواست و طایفه
 حکم که فرمان دمان و الاشکوه به شوری توانند شود و درین فرج خلاص کنین را بخت می بد

رای ملک و امان که دل کشته باقیان بر یک سر و روی بد کرد و لا محاله
خاموشی و سکوت را بر جای خالی حکم آن زمین بیتی سیار کام کن فرمان بدی و حکم
کداری چنانکه هر روزی تا برین حضرت شاهنشاهی بستم اسفند از ماه الهی شکرتا بستم بر روی شاهنشاهی
دخان باغ و بستان از نو و قطب الدین خان و شکیبای خان و باقی خان و وزیر خان و دیگران
بیتخان و علی و حسن خان و بسیاری از بهادران باین خدمت قرار گرفتند و مانده گشتن
از بهر آن دلاوری و پستی که در اینده بیکدیگر بخون کنند و اگر از وادگونی بخت بگریزند
بدگوهری پیدا نشود و کام است و هیچ ترسنا و بفرع کشیده ای هندی رنگند و دلی ظلمتیان آن دیار
که در دستان محمود و بدلا و آن سپهر و با بهمانی زیر دستان را بر خود گیرند و نیز درین روزها چون
مجموعه جمیع و کشید که زیر دستان کجاست از بی پروایی وزیر خان بی ارامند و بهر تو و در
رحمت دادند که بر روی رفیع باقیان اعیان ملک شطام دهد و بر وی شتافیه کار دانی
حلیش و نموده وزیر و ستان آن دیار آرام پذیر گشتند و دیوار و دیواران پور شهباز خان
از دیار شرقی حبیبی آستان معلما شدند چون کشایش بر تاس و فتح کیمی و دیگر نیکو خدشهای
تبعوض حاکمین رسیدند و الا شد که تاس را بحسب علیخان سپهر و توبه درگاه شود و پست کشم
اسفند از ماه الهی شانی خود سجده آستان محار و شمن ساخت و سر بلند عذایتما شد و چون بخاطر
اقدس بود که انوار کیتی کتی سوی دکن شتافته آن زمین را آرام گاه سرافرازد اشارت عالی شد که
سلان لشکر فیزی دیر دیده سزاوی غاید او خدمت بجای آورده و ران بگویم که که کتب جمیع و بدلا
نزد دل داشت سعادت کوشش یافت و هر روزی که در آن گذار ش یافت که چون رای آن زمین
را اخته بختندی در بد روزی فرو شد و بی اینها دالان اخلاص کرین تعیین فرمودند و فرمان شد
اگر بهر آن دلاوری پذیر نشود نقشش بیتی او از صفی ز کار بسته ندان سیه بخت در آستان
را مایه خود سری کردانید و چون قلع خان را بخدمت بناد و کجاست طلب شد و در همیشه بانه
افتاد و نیز بکی اقبال روز افزون در نظر نیامورده آثار اول و جندی از شورید و بختان را با
خود متفق ساخته بفرست جنگ از شکناهی گویستان برآمد و سپاه نفرست بر بدینان بخت
و یکنا دلی تازه کرد و انیده بالش او حمت گناشتند چهارم اسفند از ماه الهی شیر خان را
با جمعی از بهادران پیش بین پاسبانی اردو که شش متوجه جنگ شدند و خواه غیاث الدین علی
اصف خان با جندی از رزم دوستان غول شد و توجو بخشی با جمعی از بزرواران باین جنگ

و شیر ابو العیث بالفتح از ریاسه ساسان ناموس جو بقدر کردید میرزا میقیم نقش بندید و میر قلیج و میر غایت الد
 و کردی هر دو لشکر شمال خان و کیکاوی و جدی از کارشناسان در کین گاه شتافتند عینم از بسا
 خود دو مخم سینه جلوه بر می آمد میر میقیم و جدی از غازیان هر دو لشکر نیز دوستی نمودند و منظر خود را
 از قول سپاه بشاران لشکر مزدی بتعصب یکدیگر عیان از دست داده کرم حکا بشد و در
 تان هسته دشمن بر چهار است کرده ده هم او نخست به جفتش نای عبرت بخش و میرت افرای
 در دو جوهرخت و مرداکی تابش و یکد بخشید بعزید کوس و بر آمد بر دو جبهه تیغ و پوشید کرد
 روان چون جوی غمیشان با یکدیگر پناه سرخ و نقل نیز نور قلیج با وجود زخم باز دست از کار
 نداشت و منظر انجم را جبهه تان بر زمین آمد و بیاوری تیر و دستان بهمت گزین سوار شده باز نیز
 آمدی کردید و درین هنگام نزد کیکاویج هر دو لشکر از جای رفت و مردم مذکور را بس ناموس و
 بجان فشان ایستادند میرزا میقیم در آن گری اویش شربت کوازی و پسین در کشید و قطب خان
 از هر زمان او باین احوال گزینان چابازی کرد و درین دم که هر دو لشکر رسید و بجای برادر
 بی هم رسیدند و دل باقبال اید بودند بسته بکارزار در شدند و خالف نیز بای آشورده که در بکار انجنت
 و باندازه توانای دلیری نموده روی در حرکت نهاد و نیم روز بود که عشرت یزدی روی داد و
 این دستان لغت بر عرض جایون رسید سپاس گذاری یافتند و خدمت گذاران را بعینیت پادشاهی پاد
 بلند شد آسانا پسند دوم بهی از غم شربت کوازی درین هنگام که جواشی دیباغ رشکا کاه بود
 شب و شب میبزم و در لاله ابدار لغت ساعت و دوازده دقیقه از بخش عالمیان بر تو سرچ محل انداخت آسمان
 نیسانی بار مغانی زمین و درخت و او بشا قدم نو رسید کان ملک تقدس بزار نقش و لغزیر بر درون
 و دستا و کیتی خداوند سپاس گذاری را این ناز و پیش گرفت و بخشش را روز باران شد اجمال نقش
 قدرت شد و در خانه مانای چون از نور حکایت جو فکر و علی سینا زمین از غم کوی کشت ده آسمانی
 کشت ده آسمان کوی شکفته و ستایشی در سال هم از دردم نوید عشرت آورده و بیغم شادمانی جاو
 رسانید هر دو درین ماه الهی نونهال گلشن برای خلافت بانی یکم پیر را و هر طایفه روی خود را عالم
 صورت پوشید پیش از نیکال کل صنی بوستان خزان مکر در رفت تحیط این جزیره خاک سبزه و آب
 در رفتن این کل پیشه در موبه دول شکست کشی پرستان مشکوی اقبال خرم خرم انشک از آن
 خوشهای تشین و خوشهای جان بخش نمودند و آنحضرت رضا بقضا آسمانی داده بی اراجی نمود
 بقا داشت و این روی بحث ابرو باد بر سبزی تاب داشت در سر آغاز این سال کشتایش بوندی دست

پیرای شده و دو پسر رای برهن سپید پشتر فوجی بر سر این فرعیای فرستاده بودند چون رسید
شد که آن کیده راه امرای سپید پشتر فرودین ماه الهی دهم محرم نصد و هشتم و پنج از نوای ماه بود
زین خان کو که رای این خدمت رخصت فرمودند و رای سرهن که بان سپید رخت بیدیا و بهی جنگ
میوند برادری دارد و در راه جید کرسی و چندی از سپاه اقبال همراه کردند و فرمان شد که امرای سپید
پشتر بکشتی گزینند و بکنان از راه خلاص در انجام این کار تکاپوی شایسته نمودند و در کشتی
قلعه بوندی تصرف اولیای دولت درآمد و آن کشتی خود را به بکنان کوهستان کشید و چون
آن شهرش و زوشت زین خان حکم والا بهیج باب بسیاری از بهادران دولت گزین یکسانی آن ماه
که پیشه با اتفاق رای برهن خویش درگاه نمود و در شش منزل شورش آن سرزمین شونده باز گردید و
از سپاه داران کوهستان از درازی مدت بستوه آمده بودند چون کو که متوجه درگاه شدند که هر آن فرود
شد که از راه رسیدن دود انداخته دست غارت گشودند و در بازار و بسیاری از آن شهر متواری
رفت و امر از ترسناکی و نادانی در آنکس آمدن شدند و درین هنگام کو که کشتی بکشته اقامت کردند و
و رای سرهن را برای بعضی مصیبت رخصت درگاه داده در فرام آردند بر آنکس که باشند و یکبار که فراقته خود
نشست چهاردهم اردی بهشت ماه الهی قلعه رشتور را بدیده گاه اقبال شد و آنحضرت بر فراز قلعه برآمد
زمانی در منازل رای سرهن آسایش فرمودند و از ایجاد امان و عیبت بروران متوجه دار خلاص گشتند
و چون سایه اقبال بران سرزمین افتاد امرای بزرگ و کشتناسان و شورش دیگر گروها گروه مردم
برآمده و از شاربیا و زنده هر یک بلطف خاص کامیاب گردید و شبی که اردی بهشت ماه الهی آن
دولت از رسیدن موکب مقدس فروغ تازه یافت دین منزل زین خان کو که آمد و کوشش کرد که از شرب یافت که
او باز گشته در حدودی بوندی اقامت کرد و هفت درمها و اذن انگلک کاشت درین هنگام بسیاری از
سپاهی محبت کم بانی ردی راه پی حقیقی سپردند آن غنوده بخت را چون نظر برین بکنی اقبال شاهنشاهی
نیفتاده بود از فوج نصرت میوند حساب گرفته خود فرمود و او باش جید کرد و درون بر فراز کوه الوند
کردن علم بدوزی برافراشت آن کو که بیست بس بلند شود اگر کار و بکنی اندیشه اگر فرصت یافته اردو
فوج را کدندی رساند که کشتی از بسیاری دانش و فراوانی شجاعت ساداران لشکر را به فوج حش
پیش و سستی کرد و چندی از سپاه را به برآمدن بران آسمان پای برانکس و خود با اتفاق رای
بهیج براتوی پشتری آن کیر چون نوردان هست گزین پای افتر و پیش قدمان حکام مردان بکنان گذاشته
نزدیک سبالا بودند که مخالف الکی یافته بسیاری از بهستی دشمنان را به پشتر از خود روانه گشت

و چون پیشتر فرمودی در بند و اندازی مشغول بکار که مردمانی غنیمت باقبال روز افزون سکه کون فتنه
 و دیگر پیش آمدگان را بای ثبات اغریه و گو که این الکی نیز تر شتافت و بهنگامی که آن بیعت با فوجی از سرب
 بختان از کشتن سیاه بشویش در آمد به بیچاره بخشد و او با جمعی از عبادان ناموس دوست دوست و او
 شمای سخت جو جهت باید یاد آورد از تیر و کسیر که در کار بود بسیاران نیز بختان که کله را بود و درخت
 شمشیرهای بختش دیده بعضی را بود از درختش و از بختند و تنگ آفری و غنیمت بختند
 آبله پای آمد صد و بیست کس از ناموران خانان مردانه دران میدان فرستند و چون عیار شورش
 نشست با سبانی از افرای سیر و سیو و بستان مقدس روشن سپشانی شد و سر بلند عیانت شیا منشی
 که در بدین مقام خادق خان و خواجسته شاه منصور و چندی از کازدانان و بیات مندر از عشرت آباد و خجور
 مدار الحاقه اگر چه خلعت فرمودند که خراسان خامه رفته عیار رستی خازنان و شرفان و با سبانیان بکینه
 پاک که مری منسوبان این کار خازن بزرگ و شمشیر و جوارش اعتبار بلند ی گرفته اند و اینها
 و در بدین مقام خادق خان و خواجسته شاه منصور و چندی از کازدانان و بیات مندر از عشرت آباد و خجور
 فرموده بای خود پسند نکرده بستان سرای زندگانی فرزندان گرامی و نو خاستگان باغ فطرت با هوا
 با بیادوی دانش و پیش سر سبز و شاداب گردانند و این تخیل بندی را اگر چه دست افرازان باشند
 لیکن خستین تعیین خدمت کرنیان شایسته خدمت تا و راند و بود و نشست و جاست و سواری و پیادگی
 و شای و ولگی از فرمان پذیری سلطان عقل بیرون نروند و پیوسته از دید تحایل ستوده آنها نور که هر افروخته
 بهنگام غیبت که دران پیشری عنان الکی گسیخته کرد و از شاه راه سعادت کیسو نشوند و انظام این سید بخت
 که در خدمت حمزه سالان جوان ایزم و دوست و در ملائمت بر ندان بران بجز به مندر گذارند و دم گشت و کی بخت
 به خواش آن گروه بسیار پیش از منازل و گلشنی و مرکب گردید و همسران شایسته و غذای که امر انجام بدید و کلاه
 آنکه مشغول کرد که از روی تمیید که بینه روی محبت و الا چنان معجز گردانند که تا غیر و تعطیل دران راه نیاید و سرشته
 از بایست بایست مندان سعادت طراز سازند سیوم گردیده انالبع که از استن کلان دولت شمارند و بفر
 ریغی روی روشن خادم و مخدوم ره نور و گلشن سرای حق شناسی و سپاس داری کردند و لاله که شاه دانش برده
 همواره در مراتب خالص این منصب و انان از راه دیده و ریغی خوش میفرماید و از جای که سعید خان را با بزرگی تراداد
 خوی ستود که سرایم کارگاه تعلیق بدان باز کرد و بهر فرادانی و دیان بقی شاه زاده والا و خجور طالع سیر بلند
 بخشید و با سبکی گذاری این محبت کبری از مهابت عالی تر قیبت از پیشکشهای شایسته اند و بقدم میمنت
 افروخته زاده منازل او فروغ سعادت گرفت آبله بر آوردن شاهزاده والا کو بهر سلطان سلیم دوازدهم

از کشتن جان جهان پس بپایان دیار فرستادند که در رواج و رونق کار و امنیت گذارد و بیاوری خرد و پاکیزگی آن
 خواستی ما را هم که دلتان به دست خود را بران سر زمین رسانیده و فرایم آوردن برین فیانی ملک لنگه پستی توده
 نمودن زمین سلطان پور و نظایر ششانه قانون شایسته و پس از آن چهار صورت و آن نواحی را سامان
 یافت نمود و از آنجا محنت بروج و برود و جابجایی را با تمام رسانیده با همه آباد آمد و با تعلق وزیر خان در آن
 سعادت نمود و میگرد که منتهی بلند شد و هر غنی کوایی از توکران ابوالهم سین میرزا با جندی از
 بیکو بهرستان شده آن خور و سال را از نموده از زمین دکن بکرات آورده و تریکی سلطان
 تختی از آن طرف ظاهر پس این شریف خان دافع و دغای برین فیانی نموده با و پیوسته و چون
 برود و مسدود و در شهر باخته شد به بیرون شاف و آن شهر بزرگی جنب از دست رفت
 و بیکو بهرستان و مایگان از آن تاسیس کار ساخت و وزیر خان بران بود که با همه حصار شود و از راه
 در مل و بیرونی اقبال شاه ای محنت در کار کشی است و او را از شهر بند بصره بر آورد و او ده جنگ
 گردانید و هر دو بسوی برود و روان شدند و چون چهار گرویی قصبه منزل لشکر فیزی شد آن گروه خوابیده
 بخت دست از بند باز داشته که نهایت رویه نمیشد و لشکر فیزی بسوی آن دانی داد و از آن
 بهر و مخالف را ازین گلی دل رفته باز آمد و در جانشی که نهایت عثمان کشیده کرد و نورش انگیز شد و ششم عالم
 خاندن شستین بر آمده دست بر روی ستود نمود و از فرونی غنیمت حصار را شده و چون افواج محنتی گشت از نزدیک
 می هر که بسته بیاید چنانکه شتاب از شش ترمه خور و او ماه الهی امرای کار طلب پیوسته و جنگ در حد و
 و وقت کرایش دادند قلب و شهنشاهت وزیر حلال بیرویات و خواجی می نشیند و وجه الله و محمدی بر نواخته
 راجه تو در مل و رب رای که است شش و لی و بر یک دس با جمعی از سادگان را بر حواله کرد و در اینجا که بی
 و در اینجا افواج با دشت ای غنیمت فمیده بود و بر گشته بای خود جنگ قائم ساخت و بعد از آنکه همین که در بود
 می شوم بیشتر از سپاه بجای بودند و جمعی رو بگریز شدند و در حلال و راجه تو در مل و جندی رو بگریزید
 و تمامی محنت در کار راجه بسته بودند جمعی دانستند که در آن محنت سوس و ستان بسیارند و ببران میرزا با
 جندی از سیر و زان سوی وزیر حلال کلام برداشت و مهر علی که مرئی با بود با ظاهر از تیر و ستان مردانه
 بسوی راجه آمده میدان جنگ است و جمعی که گشت کرد و در روی مبارز بران آمد و فیر و بسوی
 چنان گرم شد آتش کارزار که از داخل سپاهان بر آمد و شرار راجه بیرونی شتاب بای چهره افروز داشت
 بهادران اخلاص منده نش طحال ستانی سیاسی از روی بیجا آوردند و زده گس نامی از جانب مخالف نبود
 و از دور با ش اقبال شاه ای پس از او پیش بس یا لبر روی او ریخته آمد و بدترین ریشها غبار بود و دست

یکی

۱۵۷۰

که در یک سپاهیان دست راست بی جملش شایسته روی در گزیند و در میان طایفه بیشتر از خواران را میباید
وزیر جهان با خدای از حقیقت سلیمان در صدر جهان افشانی شده و نزدیک بود که کار او در نیکو خدمتی با یاری
ناگاه را به تو در مل نهم بهر دو گشت با نهم دران دل سپید و یکبارگی شکستید و بسیاری نانو و گشتید و نهمی گفتند
آه نه فلک همین میر تا به چندی از نعت در گشتگان بسوی چون که شتافت چنان باز گشتید که گشت
که چنان سپاه گشت نعتی بزرگ شست افزای جهانیا گشت و غنیمت خواران بدست او ایای نعت
در دولت منشی که در حصار اخلاص اساس منزل اند که علی از موش کاخان ناو ره کار فرام آیند که نژدی با و
سعد و نعت مندی که فرمان پذیرد را چگونه ناموس گرداند کارهای دشوار در شکار غنیمت او با ست
در میان کله هر راه و در دستند و از شنیدن این غایت بزرگ عالمیان بخت آری گشتید و
ایلیان سلطان جهان میر و آید بسجده اخلاص پشانی خمد گشتن ساختند و نهمی مقصود تازه کردند و چون
نکو بندگی و خدمت گزینی بود و اخلاص فرستاد و راه کام دوی خواست کرد و اندک در خدمت خود و چون گشت
که راه در از خوارانی ملک و خدای متوران و قلبی و تنهایی خدشه راه فرمان پذیرد که گشته به نور و با و سپید
شده و نه ماه الهی هادی خلیف و راه سکر و مودت و راه و النخاس حشی و چندی از بهادران خدمت نداد
نامزد شدند که آن غنود و نعت را از خواست عفت جدا سازند و این روز نهمی حان و با با نعت مودت
فرمودند و مگر کار متبهر به طول او مقرر شد و دای لای کون و راه بهر بل سعادت که در نهمی با نعت گم تر ماهی
از حد و دیبا بهر برای سر افزای رای و دیگر بود حضرت خیر و گفته چنان که گذارش یافت اکنون آمده ناهیت
را بسجده نگاه روش حساسند و آن برود نشین نعت را با این بزرگان بشستان اقبال در آورند و نیز در
هنگام با طبعان میرزاشاهی رسیدند عفت قیامت و الله میرز القوش سالاری جهان از نام مقصود
شاهنشاهی دریافت از خور و سالی بوند عقیدت را حکام و لای و لیکن از گشت میرزا سلیمان هم نمانی در
که بر حاکم حقیقت دوست با و شاهی چگونه بر تو اندازد و نهمی نمانی هر کوی بکدام روش بموقع
رساند و نیز دل نشین او بود که میر با نعت حضرت شاهنشاهی میرزا و بفرزندی بر گرفته سر نعتی بخشند باری
عبد الرحمن بیک میرزا عاشق و ایضاً آن برود نشین نعت و میرزا شاهنشاهی با نعت گزیده و کالای آن و بار خوار
بل امرو و ماه الهی با نهمی نیاز مندی ببارگاه قدسی آورند و اخلاص دل از نور و مودت و نعت دیرین
تازه معذرت با پذیرفت و نهمی فرمود و کامیاب شد و نهمی خدشه نند و معذرت و لا حکم عین الملک از کون
نامرستی عتبه اقبال آمد و نهمی عادیان چپاوری و نسکو بود و درین هنگام آن نعتی با آورده نمانی در
بموقع عرض مقصود سباید و میر الملک را با و نعت داشت و گزیده چنانی آن بلاد بطریق مایون سر بلند می کشید

آید ای ایلمی و غنائی در روزی تو دانی که در این شهر ازین سلسله جنان و کوهی نهند بود و چون ایستاده بودی فلک مردی
فلک منس در خند تو بدیدم و در دست از روی منجی داشت چنانکه درستی بدش کرات همراه لشکر منفرود
که با منس ایستاده ای اگر دیدی این خبر از روی بازگشت شد با منس ایلیان دولت باخ کاشته او را راهزسانند
و در دست منس ایستاده کسی از باخ خلافت هم داشت چون بهان دیدار رسید و نیز یکی اقبال مرست
منی گذارش نمود و زبان آن از خلافت از منس ایلیان آمد حکم نمود منس ایلیان از منس ایلیان سر او بدید
منس ایلیان سخن بران نهاد و چون که با منس ایلیان در دست منس ایلیان فرمایند تا به بنبر
عراق و عراق آن و خدش از نو از منس ایلیان آن زمین خدش کرد و حضرت ایستای آمده و با منس ایلیان
که کو اندر منس ایلیان بود و در زانو را با بعضی جزای هند وستان همراه منس ایلیان فرمود
منس ایلیان را چون نسبت خاص با منس ایلیان بود است با منس ایلیان داشت خلافت این کیش با منس ایلیان و منس ایلیان
نیشتر هم که بنده شنای منس ایلیان نیز فی حقیقت منس ایلیان را این داعیه بازی دارد و چون دلی ایران را خوب بلورده
بودند ای چو منس ایلیان از کوهش آن فرموده حق در بر منس ایلیان که فایده منس ایلیان کسب بهای منس ایلیان
شبست دوم کثیر بود ماه الی متوجه آن فیض گاه میشد روزی که منزل کرد و خیمه گاه بجای آورد و منس ایلیان
این سسکار که از شورش منس ایلیان و جوشش بدستی تجربه کاران این وادی نیز دیگران غیر منس ایلیان شکفته دل کشاده
پشتانی به نیروی پیر دستی بر آمدند و آن بدست از شکوه اقبال فرمان بدید گشت و مردم را چه کسب گشت
روزی دین یورش منس ایلیان از در چشم بدید منس ایلیان از ناامیدی طلیان از فرموده منس ایلیان در میدان
منس ایلیان را کار فرموده محبت آورد و دین و الاشیخ احمد فرزند شیخ سلیم فتحی را در گذشت زبان منس ایلیان
جهان یان نکر دی و از دیدن ماهام جندان زبون منس ایلیان گشتی از نیک دانی در جر که نام انظام یافت و با نیک که شاهزاد
منس ایلیان در معنی شهره افاق گشت در پور منس ایلیان که شاهزاد و از ناامیدی و نایب شیدن سخن بدید از ناامیدی
آمد و انجام کار او بخالد کشید و دین تاج که ایات جهان کشای بسوی ایلمی منس ایلیان میفرمود و در پیشگاه منس ایلیان
آوردند و در طلب منس ایلیان گرفت و چون بمنس ایلیان نفس آفرین سپرد و در همین روز با منس ایلیان حاکم بخاری را ایلیان
حمایت شد و بنده منس ایلیان را که منس ایلیان در دست منس ایلیان و منس ایلیان در کاران و اسود که زیر دستان منس ایلیان
فرموده و منس ایلیان و منس ایلیان که منس ایلیان در جانشین منس ایلیان و منس ایلیان در جانشین منس ایلیان و منس ایلیان در جانشین منس ایلیان
با منس ایلیان از روستا منس ایلیان دولت که منس ایلیان و منس ایلیان در جانشین منس ایلیان و منس ایلیان در جانشین منس ایلیان
در پیشگاه منس ایلیان و منس ایلیان در جانشین منس ایلیان و منس ایلیان در جانشین منس ایلیان و منس ایلیان در جانشین منس ایلیان
شد و او پرستی و درستی در سر انجام کارخانه سلطنت است گمانست چون راه تو در منس ایلیان در گاه شد بد کوهان

خسته در دست میرزا با دست آورده و ساخته نخستین برپا زدگان کنایه است دست ستم کشیده ملل و روان
 دست آورده و زیر خان بنیروی اقبال و ناز و ناز از اهل آباد را آمده با نوسه تاب در دوجون از احوال طایفه
 خود نقش بر لب و فای در یافت بر کشت باجه آباد و حماری شد عظیم سخن باز در میان کی ساخته عجم او در و نرو با نسا
 نهاد در حد و بر آمدند گشت چندی از خود و سران به کام خویش رسیده و کشت و خور و در راه بود و کشت
 بند و بی غیر علی رسیده و در میان آن سرد و فتنه و کاروان نابود گشت از دید این نیز یکی که یکی آن
 بی دل و بی از جای خست و با هر اران هر یکی بسوی نظر باز و بکار بر نماند و حماریان از پیش
 در دین بکان فریب هر دین نیامد و روز دیگر حقیقت اقبال بتازگی خاطر نشان در و نرو دیکش در
 حاکم خان به دست که روشن پتانی نشد گذارش یافت که محبتش کردار او از ارباب طریقه در کشته
 بودند و از نیکو خست بی فطرت با بهمت هم آغوش گردانید و شتاب را با کردار چونند شایسته و جوهر نیکو خستی
 و چون بعیا صیر فیان بارگاه خلافت رسید فرمن طلب در شد و نخست شهر نور ماه الهی از صوبه بهار آمد و در حواشی
 بنفشه گل نش کرد و گزیده چمنای آن بزم مشکین بارگاه حضور و چهار گزیده بقدیمین ناز کرد و ازیندا و رنگ
 نشین فرنگ آرای بعنوان حواطف سر مندی بخشیده اعتبارش افزودند و حکم قدس شد که بکلی و جوهری حکایت
 دار رسیده با سبانی احکام با دشمنی نماید و راجه تو دریل و خواجست بنص و بصواب و به کار نامه خدمت عالی آورد
 بغنی و فخری چهارم هر ماه الهی شهر دلگشای اجمیر از ایست معلون نور الین شد و بان مشهور و قدس شایسته آورد
 برستش نمود و مظهر آن قدم قدسی کا سبب خجسته شش شهر بار و لاکوهر بطلا و سایر جلال ابر بریده شد و این
 آن دریای حکومت برای کرد و آوری رضامندی ایند و خمن ج من و دامن دامن از زیر مرغ و خند کفر خست بود
 پس از آن کار برداران خدمت با شاره یون طبقات انام و سپاس مراتب داشته و بخشش کردند و نیز این بسیار
 آگاه مندی و وفور کما حق بر روی محلی علیان میر خلیفه که آثار تربیت و شناسائی از مینائی حال او پدید بود
 فخر دیده اجازت فرمودند که همواره حاجات خلیفه و آنچه در پیشگاه تامل او بخشش کرداید بوقف عرض اقدس
 رساند و نیز لاجی به یک سیره خوابه کتان یک در گذشت در حدود دومی از مصافات صوبه اجمیر تنه
 داری نامزد بود و کنور مانسنگ و پیشتری از داوران آن نوای بی تنگ نایا که شش فته بودند درین
 هنگام را حیوانات آن سرزمین چند دینه نو آباد را آمده تا خستند و ازین آکی با آنگه چار بود و جریده
 فید سازیکار بر آمد و رسمتی کرده نقد جان در با خست خدمت ماه الهی بر فراز قلعه اجمیر بدولت آمده
 عتو و کان آن سرزمین را دستمایه جریه شدند و در حواشی هر قدسیدین محکم سوار ایستاده از زمین خست
 از تاب غور بر تو خورشید حقیقت شمع آکی افروخته رهنمای سعادت پذیران محفل قدسی بودند و بخت حق

[illegible]

علم بجوی دانه بخور آن خندان تو شمشیر نشانی نشان تکلفت مندی از حاضران با کلاه قدسی در این خورشید
 که نگارناری جانوران و بزبان عاقلیت بدین خوشان گویند پیش آمدن اگر چنین خاصیت باشد چه در این
 خوی گزیده را جانی است که افلاک و اینم را در کنند محبت و در در دوستی فرمودند خورشید را در روزگار
 چون بدین روز که مسر آغاز دولت است از چنانی احوال فرزندان سعادت بخشانند از گی و حیوانی
 در است گاه خیمه ساز بوندند و از محبت خود در محله را قدسی ننهادند هر یکی را بختی بود که اختیاری بود
 و در این خاصه در روزگار از دست راست یافته و آن که تا زمان عمره و لاوری را بر زبان وقت اجدی
 از نیسان و شکوه و طمرای عالی قدر از رخ هزار افزون بود و باید بزرگش از در در چنان
 در مظهران بیدم و هزاری مقرر شد در زبان گوهر آموذگ داشت که از نظر بر بسیاری مضامین و
 سحرانی و شمای دلی و بر داری قلم عکس که همان نیروی بآل نونمال و دولت است و سحرانی
 و شاهزاده سلطان مراد و بنده محبت هزاری سرافراز گردید و دست از در سلطان و انحال شش روز
 اختصار یافت از نو نقش است این کس طاق را عازت کردی که در افلاک را در مظهر با مری از
 حال قصه میره بر کول خزان طاهر مبارک افشا و بعد من اقدس رسید که خزان این کول سر مایه و برانی این
 زمین است آنحضرت اندک بسیاری به بانی بآن سر زمین مژول سعادت فرمودند و کار فرمایان جسد کرمین
 که و الا آنرا با مر اقامت نمودند و بکاوش و بکرو ز طراوت انجام گرفت تیر درین سال سته نوبی از سادان
 بصورت انجیر حضرت یافت چون ایستادگان با یکسیر اعلی و خند و شمشیر صهار خال خواندند روشن شد
 که او در سال طبعی از قلاع خزان طایفه از نگار شناسان محبت کزین است بنابر آن شیخ ابراهیم محمود
 را با چندی از سبادان بنیر از مای حضرت دادند که چه و در دلا دولانی رخت اقامت انداخته گشت
 آن سر زمین را فرمان پذیر گرداند و سادری شهباز خال پای افشرد و در بنیاد افکشی آن کرد
 و کتابوی شایسته نماید حضرت در خورشید و در سواد و در سواد و در سواد و در سواد و در سواد
 شایسته گرفت غنیمت جهان ارای بران شد که سوگت ها بونین بورش پنجاب گزیند و در شط
 شکار بر آگند کیمای آن دیار تیر جمعیت پذیر دهم آبان ماه الهی حواشی قصه بهر و ش منزل کاه
 دولت شد و منزل نزل این داس برادر ابسی بغیر قدم قدسی از پیش یافت و بخت و شتم آن
 ماه بخود و ابر سر منزل دولت شد و جهان روز اینچنان قلب ملک شمشیرای گزیده بنظر اقدس
 و ماوردند از آن فیصل مسج مبارک که در بدستی و بریده ناکه فیتینه روز کار بود و جابجاستان
 این پیشه از سواری آن بخور و اینم نمودند چون در پیشگاه حضور اعدان جهان سلطان الهی به تیرگی

سحرشکری با جانب شرق بآن دیار غلبه نماید و فرمان روای آن زمین دستگیر گردد و صاحب سرای کعبه
 اندک آن ملک داشت و همرازان کم حاصل تن برضاندای تو به فرموده گفته ستاره شناسان در دست
 خاطر نشین خورد و بزرگ گردانید در سال شصت و سی و هفت بلالی در اوایل مهزبان دوزخ تیره
 ظهور کرد طلوع و غروب و یگروی جوان روز چند برین گذشت حرکت خاصه او پیدا شد نیزه داران کلید
 ۱۱ دوری مکرر و بیای غلیم در هرات و بلوکات آن افتاد و روزیاده از ده هزار کس مردی و میرزا ابراهیم
 میرزا یاسر و در خون شاه بخشنای و شیخ زین الدین خانی دین شورش رفتند و جنگی که میرزا یاسر
 اندر فراتوسف روی دلاهم از سبب است و راز دران آسمانی برانند که لک ظهور آورد و وقت کند
 دروای آفتکلی نایب در اردو کار در مایل و تدویر اموال آن مرزبان از در ساقط او دو باو
 بیامی ظهوریت رنگمانی در عام پیدا شود که از میاسن ذات قدیمی کیسان خدیو آنکه خواست از قلم و در حاکم
 و اگر احیاناً چنین نمودار و ناگه پیدا شد اسپسی بزرگشتین و دیار زندامابا و خود این چنین حفظ ایزوی
 باین مسلمان و برهن خیر فزوان فرموده جهان جهان مردم را که میاستند و مجمل آنکه پست و غم بان ما
 همنکاهی که نیز اعظم در هیچ فقر سعادت می افروزد در هیچ قوم نین نشان آسمانی با خیر و طیل شمال
 جبهه تابش افروخت و بنال در زده شد چنانچه بحدی رسیدی در بعضی ملاطیج ماه دیدند اخته شناسان
 و کدالرش نمودند که در طغی فوساکن هندوستان غله گرانی پذیرد و از جای خاص نشان دادند و فرمان
 روای ایران را روزگار سپری کرد و در عراق و خراسان گردا شوب خیر و چنانکه گفته بود و غنی کم و گشت
 بطور آمد چنانچه در همان نزدیکی قافله از ایرانیان رسید و چندی از کار دانان راستی مشرب نگاه والا شرح کردن
 شاه طهماسب گشته شدن سلطان حیدر و بسلطت رسیدن شاه اسماعیل اعراض قدس رسانیدند شاه
 رضوان قباچه هم خرد و ماه الهی سالش در قزوین آسمانی شد و سلطان حیدر سپری سویمان سعی جزی
 از بزرگان آن سرزمین سلطنت را مخصوص خود دانسته و فراهم آوردن مردم شد و بسی پری خال خیم
 خواهر نامهربان او را روزگار سپری گشت و اسماعیل میرزا را که فرزند و عیال و مدت میت و دو سال و طبع
 قهقهه قیوس بود بر آورده بر تخت نشاند و از به رای اکثر برادران را نابود کرد و اندر چنانکه در یکروز سلطان
 ابراهیم میرزا را با یار و برادر خود بقتل آورد چون سر گذشت ایران بعرض رسید و فرمودند که رعایای
 آفتکلی نایب سیاسی فرمان روای خودی بنید و نزدیکی شد که این جوان سودائی دال انار خون
 بریزد از باوه دینی لب تیر گشته چنانچه زندگی پوشود که مزاج روزگار بدستی بر نیاید و چنانچه بر زبان کهر
 امود رفته بود بطور آمد کیسان و خ ماه بختر نیری دینی آیزی و بد مهری روزگار گذرانده رحمت هستی برست

بسیاری بودند که بی رحمانی تمام رسوم از عالم رفت چه در حیات شاه طهماسب و چه در حیات ملی برادر و دو کلام
 حکومت برین کلمات است که کارهای پیشین توقیف و منتهی و از هر دینی و خویشین آرای بالکلیه اوی برپایه
 سید و ستم و بی عدالتی حال آنکه ایشان گویند در بلاد جلوی او غلبه و ترسیدند و چون از دست او فرود می آمدند
 و در کشتن و کشتن برین دوم و فرموده ای از سال نینده حکام که بستان اینی بجز بسم از حق و رستاده
 بودند و بدین آن لایزال و جوانان شدند و فرزندشان سواره گشته اند و اختیاری و حاکمانند
 سعادت اند و در پیشانی آسمانی خوانند و استغای توقیف نمودند اما سود و منفعتی در
 حسین بیک نزدیک آن بود و شغف و عفت و سعادت و راستی و قنوتی از خانه او او
 درش نمود که در شهر و شهر و میخیزد و او را در کمال است و الله حسن بیک گرفته بیک نیست
 بکار و در حسن بیک نیز در از از دران و باریان شنود و شد که چون ملتی از شکر گشت بر یگان خان که
 به کائنات جلوی بیک بر روی شاه بودی را با چندی از حکومت نماند و ستاد و آن سودای و دولت
 که بعضی اعضا نیزه افشرد و از هم گذاریدند و از خوش سودا و بسیاری داده و پتیه و شمای بسیار
 و بیک اندیششان دیده در که با بسیاریان دین و دولت اند و خوابگاه سلطنت به خانه و بیابان
 و در خدمت در آن عواشی قدم نهادند و بی زاری و زاری و شایسته این کردار و بیک بود که در خدمت
 گزینان بهترین خواند و انکاشته بیکه با بیا بیکه تا بفرمان روانان جهان آری چه برسد آن خود کلام
 شود و در این را آن پیش آمد و در آن طبیعت که در کسب و تجار و خوشی خود تا بلکه شب برود اندر و
 یکسود که در بیک که این بیکس را باری و جوی حقیقت معالیه بود و آخر بعد از بیکری میسر را بسیار
 میرزا و حکیم و خدی از خانان نزدیک بیا بیکه بیا بیا از آن پیش طاق خوانده و در بیکشد
 و او را قایل نمی گردیدند و غم دست راست شکسته بود و پوست میثانی و دینی در شیده و کشت
 خواب و بیک چراغ خرافه و ده کرد و در نویش و نشیند سلطان جبار بالش کاخستان بصری را ازدا
 میان تبه رای بسیار و در مکان ناپذیری طبیعت سر به کامیابی بردارند قدر نعمت نشاند جهانیان
 چشم سعادت بیکد من چون در دله از پیش نظر او بینان شود و این مدار که گلشن خلافت را با بیک
 از دست گرفت و در کرد و عقد دنیا و دستان بی حقیقت برخی سوکوی ریحی جای آورد و بیکتری بجا
 داشته و در ظاهر بیکرمان دیگرسند و چون از فرزندان شاهی کسی که سروری و لشاید بود روی
 به پری خان خانم آوردند و او را روزگار در یافته ازین کار بزرگسر باز زد و سلطان محمد خدابنده
 بیکه بیکری بزرگ شد که از انبانی در شورش شاه اسماعیل جان سلامت برده بود و بخون

و یکی از بزرگان و بزرگواران سلطنت بود و در معنی خود فرمان رهای کنده نیز سلطان که در جلد ساری اولی و
 و از نیکو بکمال با و فرمان بخشید از هم که قشای کریمه بشیر از آمد و حقیقت دیگر در دنیا آوردن و شتاب
 و از سلطنت خود این که در حقیقتی شاه اسماعیل بود و قرار داد که بری خال خانم را از هم باید گذرانید
 چون سلطان خود را بنده نزدیک بخیزد و این شد و فرمان خانم از مصلحت این کرده اگهی یافته شهر را
 تحت و شغال در کس خالوی او با چند هزار کس و یک بر خاست و بسیج بیگ اندیشان را با کمال
 خانم طاعت نمود و استقبال آمدن حکام و محبت جویان و درین وقت با و در پیش خود را
 بی بیول نشاند و چون باز دو نزدیک شد پیغام دادند که امروز ساعتی بکلی ندارد و بوج
 سار که بین وقت در جوشی اردو منزل فرماید و شغال را که کرب کویان در دوازدهم غلای قریه و دو لید
 و صبح پیش از آنکه بمردم اردو بودند خستین شغال بکوشش آمد پس از آن خانم عثمان خود را بدو
 مبارک شاه روشن کند و چون شب در آمد امیر سلطان افشار را که نزد دوستان شغال بود برین دانست
 که رفته در خلوت کرده او بزم دوستی ترتیب دهد و حکام غنودیکه او را از هم گذرانند و حکومت
 جلوه ی این خدمت برای او مقرر شدند او همچنان رفته ساز زندگی او را بپوشید و در آن
 اندک زمانی بر میان خانم نیز جلوه نشین نشستی شد و دوم آفر ماه الهی در جوشی قصبه کوت بود و یکی
 خان و در آن تو در مل و خواجہ شهاب منصور را اطلبه موده در سر انجام محاسن سلطنت خود
 شدند و بسا کار با شکی صورت یافت مگر کار بهار شجاعت خان و میر معز الملک و حمیدی
 دیگر مقرر شد و دار الفرب بمالک و سه را که بعد از جودری کشته بود بخش فرمودند و در دار الفرب
 نقیض و تمام این کار خانه بعد از خواجہ عبدالحمید شیرین قلم بازگشت و در لاهور معظم خان و در کاله
 بر اج تو در مل و در جو پور خواجہ شهاب منصور در کرات خواجہ غلام الدین حسین و در ریت با مصف خان
 و در سن روز فرمان شد که ریه چهار گوشه سکه زنند نم آفر ماه الهی ساعت قصبه ناول منزل
 کاه و در آن شد و از خدای و حق جوی بمنزل شیخ نظام گوشه نشین نزول جایون فرمودند و بیست و دوم
 ماه الهی دار الملک و بی سعادت کاه شد و شستین در طواف مقدس حضرت خیرت اشیا ادا بارت
 بجا آمد و نیازمند آن مقبره را بی نیاز کردند از آنجا دیگر اسودگان آن مشهر گذار فرموده
 روی نیاز بدرگاه افرید کار آمد و در آن دمنویان بهر بقعه شیر شستنی گرامی اختصاص گرفتند
 سیسم دی ماه الهی بمنزل شیخ فرید بخشی یکی که اکثر نشین ای الی پوریای چون نزدیک پستگاه
 اولیای هندوستان واقع است بمقتضای خواش او در آنی شد و برای او دست ماه شدی

فیروز صفت کنگر با آب زده حیرت افزای مشکوننده کمرشند نخستین صادق خان با طایفه از تیره مستان
 و در شصت گزره شد و یک فطیم روی داد بیابان جو دریای خون شد دست توگوی بروی زنگ لاله
 زین شد بگردادی تیر به جوشن و کمر و تیر و از آنجا که به نیروی اسکافی افرونی حساب کارگر
 نیاید دست بردنای نهادن نصرت چون شکست بای او با شش گشت یکبارگی آن فرومایه رو بدر زنا و پسر
 شدند خان و ملان او به بخارفت و از انبوی درخت و بیگانه زین حال آن هر روز معلوم نشد طغی ران
 در کین کاد شتافه و دست جری است برقی را انداخته این که بر سر اردو شتاب آورده صادق خان این
 بزرگ کرده متوجه معسکه اقبال گردید و فرج به اول را چند لول گذاشته دفعه دفعه مردم را پیش میبرد
 این آستان غنوده جنت از بس برآمده غبارش سودش انکشت و پشته ی از آن فرج با غرمت شده روی
 گردانید الخ خان با چندی از بنادران عمان کشیده مکام آرای کارزار است صادق خان با توحی از بنادر
 جنگ جوی رسیده این گروه را به نیروی جان مستانی بخشید ابو العالی و دیگران که گرفته بودند بازگشته بهر اول پناه
 و هر یک از دل از جان برگرفته بیاسبانی ناموس ایستاده جنگ از سر رونق پذیرفت و الفغان داد المعالی
 و مرزا سکه و زین قششهای نمایان کرده سرخ روی کوبین بر سر آوردند پسر بزرگ آن خوابیده بخت نامور شد
 خان جهان برادران آن نکلون سربل کوه پیکر در آویخته بر زمین آمد و بجا بکشتی بر سر خود حواله نمود
 و کارخانه شفا را بسته خود را زخمی بدر برد و رام ساه پسر او نیز پس از ماند یک تیر و دو تیر سگاف تیر خوشتر
 از جنگ گاه پیر و ن انداخت از تیرنگی اقبال و از افرونی آن خبر بدشتین بدو روی ماه کمر بر سپهر و تیر و یک
 قویست را بصورت نامی را در کار سیری شد و جندی از جان نشان مساوت مشن و فحشای جهان کاه خورد
 بیاسبانی ایزد و آمدند صادق خان کناری می نمود که چون کار داشت رفته به نظر انداخت مقدس است
 را در پشگاه تصور داشته بود بدتر کاه ایزد آورد و تو جان حضرت را قافله مارا اسفروا پسین که دانیده کرم بر
 شد م ناکاه بیات هایون گشت و پیکر نورانی بجلوه گاه در آمد و خط رعایش را الازافزای دید و دل بود
 در حیرت فرود شد کارزار میکردم و زمان زمان نیروی تازه فروغ و بگری بخشید درین کشاکش بدنی چنان
 چمن تو به خداوند نسیم فیروزی و زین کرفت و با وجود برکنندگی دوستان و از اوانی دشمنانی اینچنین
 به جبهه افرو زینا و جانی شد بدین هنگام قاسم خان بیایلت دارد و الحافه اگر حجت شد از حمایت آید و
 یکی زین و مستان آن زمین در کشتی و تیر و کتی و جان بازی انگشت غایب نه اخای هندوستانند
 و از قهر مان مشکوه ظل الی و زمان پذیرفته نایستاری که دزد مدین زمان که موکب هایون جیش فرود
 سر بشورش برداشته دست باز فرود و مستان کشا و دزد بنابرین قاسم خان را که براسنی و کاروانی و

کلبسی
 بزرگ

و ملاوی از نامیدن زمان بود که در مدینه عالی چندای حوصله فراگی افزود و فرموده بان خدمت حضرتش را و
 شش را با شجاعت و تدبیر و شور و شهنش از فرزندانش درین روزا خان جهان شکر بسوی سات که کشید
 پنه و داد او و در آن خودی بود و می کشید خا صمد از با سیدی از افغانان خیره مسدودان جایگاه بی بود
 چون میانه ولایت بنگاله از خود بهر آن تیره رای صاف شد خان جهان با نسو صفت کاشت و می کشید از
 اند و جنای داد که از نه بود از بنگال می خواست که در بندگان با دشا می دراید کشید با سید
 سخن یکی با خیمه پیشکار و بهر جاست پس از بنگال بسیار نیست یافته روی به بنگال نامداد و بسیار
 بسیار نیست او آمد و بهر جاست بهر سرست افغان با چندی از دوستان متی بکشی فرصتی می شد
 از روی که آن بریده که برای دلای این مردم میانه ایشان رفت بود و از آنجور از هم گذر آیند و از نیکی
 اقبال و بنگال دولت کرد و از شوی و شست و در داد و با سید از غرق زینهار جو بسته قرار داد
 که چون شکر افغان خود و تانده شتاب با مشایب خود روی نیاز بدگاه آوردن خان جهان ملا که می و را
 بهر فرقه از میان کانونه کارگاه خود باز گشت و آن گروه با سیمال و شسته بود و را بدین دولت خود داد
 پیشتر شش ششم اتحاد شهریار و الا شکوه جیده بشکار حراشی حصار ستافت و از آنجا جان شهر بزرگ
 دولت کشته و خانه جبهه عینان پس از از قدم آنکه نشسته بی گشت و در اسم غار و مشک شش عا تمه لکفر اندیک
 پذیرفته او را کاما شست و ساخت و از ای و مقصود پایشی چیدگاه و یون کرد و در باد شافخ خود و پیشتر
 حال تول سعادت خود بهر جاست آن آرای نیاز مندی فرمود و شیخ جمال نشینان شمع فرید شکر گنج است
 با شارت بهر درین سرزمین برده می جویند کان شست با سیمال نامزد بود و شیخ بهرگاه از پیشانی که زید مری
 چنین نقش و لغزید بر جوی و ای می مقصود کرد و اندک فرمودی که اجازت نامه مرا بنظر شیخ جمال در آن کره
 دست اندیش او موافق آمد و بخیر ایشی خدایند کان بکاوی شایسته بجا آورد و کرد و گذشت و خویش کوشش کن
 تا بهر او این بای علی کردی درین و لا مولانا محمد بهر جاست مقدس پشانی خود را روشن ساخت و از
 زاده و دست از قریب از شیر از مدرک کاه علامه و روزگار مولانا میرزا جان بخشی از خواشی مطالع و تجرید و
 ایشان شایسته و اندک از خود درل و ناره از تاریخ بدست او در روشن بانی و جو کشت بری چهره افزود و مقصود
 شد و می خیزه روی و جوب بانی خویش را پاسبای بزرگ سر و ختی درین مقام از عراق رویان درگاه
 والا آورد و بوسید و قربان بادگاه خلافت پشانی نیاز از اجلا داد و بهر شش پشانی محسن طینی که در باره سفار
 که از آن شایسته و اعتبار او افزوده همراه شایسته از ده سلطان مراد بجا شش عبد الباقی که مدار طبع اهل سعادت

بود و این مقام به کار بزرگانی و صورتی منتهی و ستاوند بگویند که نیکو کن بخشش بر ملت و چون از قدرت و فواید حمله
 نداشت منتهی به دست نمانده بود در اندک زمانی عیاناً به سر یکای او گرفته آمد و در اندک زمانی او را خلع و تنه
 گشت چنانچه بی خودی در پیش پادشاه رسید که مظفر حسین میرزا گرفتار شد و میرزا را در محراب
 باز بجانب دیگر نشاند و در ولایت برار با جندی گرفته دوستان و بگناه اراکست سیاه انگشت بگناه
 بگناه زد و از قبل گرفته بود و شکست خورد و بجای نرسید و در راه علیخان او گرفته از گرفت باز داشت اگر مدتی
 پیش ملک خود فرو داشت لیکن به ظاهر دست نیاورد و خواهی درگاه گردانید و چون صحبت حال بعضی خلایق
 نیکو دمان و الا نکارش یافت که او را درگاه روانه سازد درین سال میرالستان اقبال شجاع عبداللہی روی
 پیری خزان محض و چون بگریخت و صفائی شمع بوسید سواد لوجان بی عرض خاطر نشان اقدس شد و بی
 و با کسی بی در محض حالون گذارین یافت شهر یار حق دوست او را با کافی بر فراز کلاه عزت بر آورد و درختن
 کار سازی را به سعادت برسم استقلال با و باز گردید و رفته رفته کارهای بزرگ سلطنت بصورت دید او تفرش
 و از آنکه نامر کیمای زمانه در عیار کاه صیرغیان آدم شناس بیداری ندارد و بخشی از و کستان در میان آرای و
 و خوش تن داری و بعضی شهر بار دیده و رسید از پیش منی و قدر آنکه بسیار از کستان در کشمیر دار به نرس
 ساری مدتها و ان فی ازم دامن او و تمسکه انداختن حال بی عرض و دور منی خویش گرفتار و باین
 بگریست که بی سعادت شدند در بارگاه فوت غایت نورشت و نه عام مردم را زلال آگهی شد و چون حسدی
 برین بگذشت بطرزهای گوناگون نشان راستی آن گهش میداشت اگر چند بنیان کند مرد در زاید پدیدار و شرف
 کاری دراز و حکم شد که در پیشگاه حق اساس مایه حال هر کس بیاید و جوهر شکی هر کدام خاطر نشین
 کرده و در شرف منی ظاهر شد که از راه دوستی و سفارش مدتی سر رشته گفت استحقاق از دست رفته و حضرت
 از فردی بی وفای برده از روی کار برگرفته نگویند این کرد و در خوشبختی این خدمت گرفتند و در زبان مبارک
 گذشت که آردی از ابونوی کابو چه نتواند رسید خامه این شعل بزرگ فرد و تر از آن است که یک تنه توان با و
 پرداخت بهتر است که بهر صورتی که این سرانیم و در آن تریکی صدارت صوبه چای عملاً بنام عبداللہ سلطان پوری
 نامزد نموده و آگاه دلالان را حکم شد که چندی از دیانت مندان معامله شناس را که شایستگی این کار
 داشته باشند بعضی اقدس رسانند و چون تقدیر نام دایره دولت شد میرزا یوسف خان را به شرف خطاب
 اختصاص شد و نمودند که چنان بر پیش خاق خاطر آسمانی پیوندی نماید که عرصه کشمیر بهر اولیای دولت گردد
 در قبول تو مقرب شویم و غای که هر دو نیش را که آنچس از چندین سال چهره ارای ظهور خواهد کرد و در
 صفوت که باطن کاینه غیبیست امر و تابش می و بدست و یکم من ماه الهی شادی دل خیم دوست
 گردید و بر غای استادگان عتبه اندر زمانی سعادت از او فرموده با صفاتی کونی و دلی و هر دو شرف

وادیدیم که اگر طبع انسان تعلق برده شد خود را از نظر ای که گوشت را زود کشتی و از این که برگر می رانند
 انگلیست که یکبارگی در کردن عادتین بر طبع را در نگهانی اند و بشکوه آرزون بود و یا بهرین خاطر قدسی جهان بر روی اند
 که دست با شکی کشیده شود تا به پیر جهان حقیقت که این کار توارنگر و دود علم را از پیش و در این پیش آن خداوند
 که در این جهان خود را بر جوانی خود را باز میسر دارد امید که بر روزگار آن گذارسته شود و درین زبان بر گزیده شده
 قبی و پس از این غایت بر نمودن زمانی در این پیشانی میوه میوه و پس از این باز گشت این بخشش و الا غایت
 بعضی خدمت کنایه این خدمت رسید اگر در این سبب این غایت تا کمال تا اول و ششده شهر یار و اول حیر
 کرده در یافته پس بود که چون این تقدیر در نظر درآمد و کسی این نام از گشت بر خاطر انسان چون در جهان
 که در این زینت و ذات قدسی غایتی دارد و این بر صورت نموداری نیست این شهرش و من و اول
 و از این گاه تعلق است که روی و در روز یک یک بود و صورتی که کرد و چون بلکه سبب از گشت شد و صورت که با
 طبع که گشت که پس از این قضا یا کسی که نام وادار جهان آفرین بودند بسم او داشته باشد و او شود و درین
 است که آن خدمت کردن بنظر جانوران و در آن دیان بخشش و الا غرضی گشت و در محفل علی ایستادن که در
 بختمه آن بدار مغر از آن باز در پیش کن و آیند است و است ای که بقتل باوی را در خدایت و ریاب که از خدا یک دم
 بهر چه که سایه خدا خواندش ماسایه گویم که در خود است و غرض از این است که قبل از این
 گشت و جهان همان شکوه عالم عالم از زبانها و و که در این که گناه خود را درین نزدیکی شاه جهان مجرم از راه و
 پیشانی بخت خود را در شسافت و بنوازش با دست بهی بلایه باشد و چون درین زمان بجز این عرض ما و
 اقدس رسید که روشناسان اوسن طبع از گشت ذاتی و دوازدهی بخت از زمان پذیری که سوره ادب گویند که
 بجای میسر از یوسف خان و شاه قلیان مجرم و سید حامد و محمد زمان و چندی از بیاوران را در خدمت سزای سزای
 که گشت به پندای خوش افراط سنای آن که کردگان بخت شوند و اگر پس پذیرفتند تا پیش شمشیر
 زوای آن دیار کردند و در از جسم آن ماه مبارک موافقتی را در حد و درین نزول فال شد و از این بخت
 شکر کن توجه کاشته و در آن فیض کاه قدسی از آغاز شب دم صبح این گلی را بسته و ششده روز دیگر نیز مقبره منبر که
 بود پس ای ملک صورت معنی بجا آورنده و کوم جوادان و کسان آن آرام پذیر شد و درین بزم الکی صوفی نام
 از این و کاشفی از غایب سعادوت نمود یافتند و معرفت آن شمعین را حیا کرده شد تا از این
 روز ششده دوم مجرم و ششده شش پس از سپری شدن چاه و به فیض آقا جبهان از روز برج
 محل از روزی ساخت و آغاز سال از دهم از دودوم نوید فرخنده که آور و زبانین را اعتدال با و غرضی وقت

چون فرستاد و بر نشاند که تا کون نگاه سپاس کنای آنرا بر سر بلند ترانه بی غی بسیار آمد غنچه شاد و طای سعاد و کوه پدید
 نقش بندی میکند و بوستان این بهار عطر سانی میکند و گلستان با و مهر که نیم گلزار و غنچه آفریند
 که چنان جان نواز بر خاک سپرد و کمر دراز این سال محبت و محرم فردین ماه الهی تو دیکت غنچه در پای راوی
 پس بنده که فرمودند و بایست تا چون سایه قبل بر ساحت آن زمین انداخته و چون درخ آید و نیم بایا لکست
 در نامزد شد و حکم فرمودند که از تمانه لادولای بدان مهر دولت آمد و پاسبانی ایچکام سلطانیت غایب و پسر
 بیار که کشت ای بیگلر که دو و نیم بر از دور باش مشکو و کوه کوی دور من عجمی تو دیکان فرمان پذیری و کشت
 ما را بر دوش خطرت که در آن در پستان می داسد و به سعادت دینی و دنیوی بی شمع ندیکان اندازد که دور بی غی
 پسندیده او بکشتن اقبال است هر کجای یکی از به شهباز غنچه آن آگاه دل می سپارد و بهین خردمندان آگاه جارقین
 دولت را آسپاری میفرماید و نیز چون درین روزان که شرح جان رسیده که امرای حو به مالوه بنگلیری میروند و بستان
 علی پروازند چنانچه بستان به بانی میروانگی از کار دانی و دادگری بهره داشت بسپاس لاری کن که و به
 یافت و فرمان شد که شاه بدین خاندان و تو ملک خان و مطلب خان و علوم سپاه و فرامهم آوردن پر کند که یکسانگی
 که بهر سلام و دیدار که گشتند درین روزا حضرت شاهنشاهی بی اثر شکیار میروی اردوی میاوان خراش شدند
 ناگاه شهبازان شهباز و او را و نیزش لغزش در آمد و چونک ازای دور بین از این مقام از روی افکاشت و چون
 بجای آورد و بر سر شمشیر را اساس دیگر نمانده شد و از این بی غی ایچکام پستان ذات قدسی را بر نشاند که عاقبت دارا و
 که در نامیام برده امن اقبال روزافزون آن یکتای ملک شامای مرصاد زهی درنده او بکشت ای حوالک
 تا بهدالی جمل الله که با قدر بلندش کمالی در نباید و سپندش رفتم بر است تیرش کشتم گفت
 بشنو غنچه بن غنچه کشتم می کا و نیم که جهان بردارم فی جرح جبارم که خوشید کشتم درین و با قنوه
 کون بکلیش بر یافت آن قنوه است دشوار گذار که آسمان پای که را با باین بزرگان خویش بشما که دانیده در زمان
 که کسی بر دست یافته چون شهباز خان بآن ناصیت بوست را به بکو غنچه کس و کونمانسک را خفت درگاه و لاداد
 و اندیشه که مباد این مناسب زمین و بسزای آن باطل ستم زاری نماید و خود با شریف خان و غازی خان و میرزا خان
 و دیگرها بدان عقیده منش روی در کشایش آن قنوه نماند و از غنچه ستان و کاکشتی طمع سنگر بای نزدیک
 آن حواشی با خیال شکوفه زنی کشت و کوه بای شکفت و تنگانی شکیب بای باستانی گذار نمودند و در سنگانی که
 باندش بکلیش سپید بخت در کشا و آن قنوه کاشت و چاکست و تیر بای ره نور و تنگما شد و به نیروی آسمانی
 به در ره کیلوا به راگ پای خیال بدان جانم توان رسید و معروف و راورد و بکشد و این ناموسی و به بزرگوار
 به آمده تبیره و سستی نمودند و زبان غنچه را از دید این نیروی آسمانی دل و دست از کار افتاد و به بزرگوارم فرزدین

ماه آن قطره لک زده که کشش و مالی زنده و پای عمت آن شهید به بخت بختش درآمد و سر اسکی افزون تر از پیش آمد
 می داد و هیچ کس بی نظیری بی جزا که در این حصار شکسته خرمن سامان و را خاکستر کرد و اندوکیا کی سرشته مردگی
 کینه جبهه که بستان و یک شتاب آورد و بسیاری ز راه پستان نامور پیشگاه در و ناز و حلالی پرستش خایه پیش
 بجلان نشانی ایستادند و جلقشهای مردانه نحوه رو به جستی نهادند و آغاز هیچ دولت آن محله کشود
 که بوجله عادتیان بر پایه پنجه بر تو ظهور داد و چون آن نافر جام بد گوهر را در کهستان بانسوا نشان داد
 چنان بدیشی پسرده بان خدمت شایسته و در روز دیگر در دیال گزنی قلعه گو گنده را بدست آورد و نیم شب
 مستغرق شد و از او ان بدست سپاه اقبال شاه و غایت یکی از خدا پرستان آن کوه نشین از دم باز در آن محله
 کزین بود و محو مردم آن سرزمین از افاس که اخیانچه که غایب شده و چنان فریاد میزدی سه روز سحری بر سر کاه را با برادر
 بنامه لعل که بر شید و زبان نویسنده کشکی پادشاهی کشاد و زبان قلعه در حیرت شده ازین فرقه باز بر سید و جواب
 داد که مشرب را بخود داری یعنی کشایش بد کرد و اندو داد آن غنوده خرد و ششم جوش زد و از نیم در اندو که کشش
 اقبال از فرقه این بخشش الهی غایتی آید و در پای فکر فراغت و خدمت گذاران اصلاح کزین سر بلند عایت شدند
 و می گویند آن ماه دیوانی جنوت آمده لطیف از از روی بزرگ بدید بانی آنحضرت گذار و کرد و در آن روز قبل حایم
 بدینک نام در دیوانه سر و شد و از درین کاشش مال را از افایش عمر دانسته بزم نشاند و از پسرده روزی در شکارگاه
 بیکرک بزرگ مانند خود بخین گرفت و آنحضرت در سپکال بایزدی چون را که کزیری داشتند اما در ظلمت شایسته
 در آن محرابی پناه همراهان سعادت کزین را پس می رسید و درین سال روزی چند بارش بی حکام بی هم بود و شکر
 و دیگر بر دوستان بستوه آمده نالاش نمودند آنحضرت افاس کرامی آید و دیده در پیش نهادند و ازین یکی دوم
 آن جهان سالار حقیقی عبده آسمانی فروخت درین ولا گناه بلو جان بخشیده شد گذارش یافت که بزرگان آن
 الویس ششم بر دوری راه و محکم جانداخته بی پروائی نمودند و فرمان شد که لطیف از امرای چاب بیورث آن کوه شایسته
 سزای سزاواردهند آوازه افواج کشور کشای غنودکان را پیدار ساخته و از بیم نکی کار و دنان خردمند و سزاوارده
 نیندا شدند تا سعادت آستان بوس و دیانند و پیش چهره خازندی آن بیدکان دشت بجزی به بای خدمت کزینی گرفته
 آمد و فرمان شد که شکر گردون شکوه از آن غایت باز کرد و در هر کجی است و الا از فرمان پذیر بی جهانان اسودی و از
 عموم مردم نیز دین روز با حکم تیاضل سیور عالی از بارگاه خلافت شرف صد دریافت بیشتر
 از فرسندگان قاعت کزین چون بهین گشت و کار پیکنده در شش زری یاوری و کم طاقتی ریخ زده شدی
 و کاه از انباری ملک گذاران خالصه و بیول دار آزرده گشتی و نیز کردی از جویان بی آرم به نیزنگ

و چنانچه باین سبب کفر و افکار است تا بدست آید و زیان است ساختن ازین جهت هم فرمودند که زمین را به
 با خاوه و خاک که در اینجه نباشد و زمین را از جایهای برگشته برداشته در یک محل خوابانند
 بیکار و انان نگاه دل در هر صوبه و سر کار امین شدند تا رویه نشیمن حق دوست را بپایه ارس
 سیانی که امین عبادت جهان را و کبر است بیا آمد از عجایب این روزگار آنکه روزی آواز
 دهن اقبال رسید هر چند باریا فککان بزم مقدس راست و قیاس خود را کار فرمودند
 زانچه باشند دریافت بر زبان خود هر آنوقت گذشت که بر پیشگاه باطن بر نومی آواز که بیا آمد
 به در چون باین پیشه سخن بود و محاوره چنین در میانهای عجب این پیشوای صورت و معنی
 برای چنانی سعادت مندان مشعل الهی می افروزد و در آنجا که در پیش نشیمن است
 فیه فیض و در آرد هم آردی بهشت ماه الهی در نزدیکی بهر شکار فرود خاطر شرف رسید و آب
 بهت را گذاره فسر موده به توینان بزرگ و امرای و الا شگوه فرمان دادند که اگر جاک تا بهر که
 بهت و چکر و راه بکشند باین کزیده از هر سو بخت برانند کار گذاران خدمت دوست قشون
 قشون جوق جوق روی خدمت آوردند و درین مشعل بزرگ جای خان و حجه خان و دیگر بزرگان
 بلوچستان هزاران نفر ساری بهشتانی خود را باستان و الا سودند و از آنجا که با پس جان سر آمد کار
 تعلق است گشتان آن که در تیره رای بخشوده آمد و با شارت همایون در آن جاک که رفتند
 مستعدان بزم شکار فرموده با بجام رسانیده بودند که طایفه مقصود و بزم افتاد و خاموشان
 گویا استکاری بافتند و آن طلبکار حقیقت چو بستان فریاد کلام جویای زدی و در جایان و زمین
 مای و لگنای جاع نیایش افروختی و چون جویندگی با پسندگی در پی دارد و جاع دیده وری افرو
 آمد و جذب شاخت ایزدی بر تو انداخت و شرح این داستان عجب شایان آن بیکر قدسی را افرو
 نکردت و نیز روی عادیان کو تا بهت بر نیابد جایارای دریافت آنکه این ماده از کد امن جگده آ
 باری زمان دراز مظنه تجلیات بود و چون کار بر دازان نمان خانه تقدیر این کامیاب ملک صورت
 و معنی را برزی سامان جهان یان از عالم انفس فرود آوردند که در معنی بلند بودن بود و بیای
 گذاری این بخشش خدین هزار جانور را فرمان رسید کاری شد و جاک و دستان نیز رو تکا و نمود
 که بکس بهر امون خاموشان گویا نگشته بهر را باین خویش گذارند از آنجا که خاطر ملکو و شایم
 چو بستانه و میخا بد غمت آن در باطن اقدس جوش زد و آهنگ بکنای جبهه و نیمی نمود نزدیکی بود که
 خاطر آگاه ازین درو کبر و بر داز و لیکن بفرمان شاه خرد خود در ازین از رو گذارند و رفتند

بان که

که نیست خود کرده کارش که نیست
 بخلاف آنکه بود که سبب کمال شایسته میزبان خود را بیدار سازد و بگوید که ای تن یوسفان فریاد خود
 نه بهستان آن میزبان را بپایشین سعادت گردانند و چون آن بود و چو می که درین نزدیکی کند و پیش
 یافت که کشتی شکسته اند نقش این آوازه نیز از پیشگاه خاطر سترده چنانچه زبان صابک
 که هیچ خوشی نیست که میزبان از میدکی باز آمده در خدمت حضرت وانی کرد و در آنجا که
 میزبان از میزبانان که در خدمت آن بیک صحنه می کردی گرفته مباد از نزد یک شدن در باب
 به خدمت سبزه که در جلگاه دالان و درین برادر که بر پایا می فرزند داشته اند لیکن بر خلاف آن
 بهستان از دیدن آنکه در خدمت آن میزبانان رضای جوی بنار کی احتمال دارد لیکن بهم رسیدن
 برادر و حال است به آن بخت که در آنزاد دور پسندای خوش از ازابوری و نامی باشد که بخت
 خواننده او برادر شود و اگر در می باز آمده راه سعادت پیش گیر و ازین جهت آن که در نشین
 عفت و پاکیزگی را که همیشه به عیالی میزیست با و نامزد و منسب بودند و نیز در خلوت خلوت قدسی بود
 که بکر میزد از بخت مندی به غیر که در برای دل و جوی خاطر سترده جوی است که در جبهه از فرزند و غایت
 شیوه درین جهت میزیست که لکن آن برده نشین عصمت نشان به روزی از پیشانی حال میرزا
 در یاب و از این مایه میزیست که در کللی میزیست که از او مسلم نبود و شایان میزیست
 نوز و هم خورد و اما به این از بخت میزیست که از زانی داشتند و علیهم السلام و زو میزیست
 از حق صفوی را هر که در این میزیست و در زمان ایلیان شایان میزیست که در سوری بکشت
 با بخت شایان و حامدی خوبه برای دل و جوی خاطر سترده جوی است که در جبهه از فرزند و غایت
 که از شش بخت که خانم از خان میزیست که از دالان فرستاده ناچار میزیست که خواسته بود
 و چون بوقت حال آلی شایان میزیست که از زانی داشتند و علیهم السلام و زو میزیست
 بد که میزیست که در دستان عن ساز داشته نوز میزیست که در سوری بکشت
 سبزه را از شش میزیست که در دستان عن ساز داشته نوز میزیست که در سوری بکشت
 میزبان از فرزند شایان میزیست که در دستان عن ساز داشته نوز میزیست که در سوری بکشت
 و زمان خاطر جان بختیدن آن توجه فرمود یکبارگی آن شمسوار و دامی را حال دیگر کون شد
 و آنچ پیش برود عالم دار شکی در جهت جوی از آن نامی میزد جلوه غایتش میزد و نظر کبان
 حواشی قرب ذله برادر فیض میزدی شدند و زمانی نگذشته بود که روی بظاهر آورده بناگر میزیست

سلطان

بر داشتند و چون زمان خورشید بمان شد که انب تلو را بر سر از ندر دو تختانه خاص فخری است
بست و رخت و مقام آدمی ملوک پس از آنکه سلسله یافتند چنانکه دیده و روان در توار پسند را با
اندر نظر است بیشتر از آن یورش جانوران فرغانه شده بود که بختی جانوران محصل جانوران از صفای آب
در لشکر ایستادگی می نمود و شوالی را در دشمن تلو و داند اکنون بقوه لبالب شو و تا کنونی بزرگ
در پیشگاه پیش با شد و از روستا این عالم کشتش انتظار باز مانند بر ساقش این
را چون تو در این احوال پس اند که تا بعد از آن رایت علی انباشته میشود و مقرر کرد و در
چیز است که بعد از آن و دیگر بر شود در این و لا شهاب ز خان بدرگاه جانوران آمد و در و در
آورد و در این احوال است چون کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
و نیت و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
تا بود و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
که در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
ما و الهی و در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
موج و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
و در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
که در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
بختی که در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
چنانکه در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
چون علیخان حکم کرد که در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
الدین ملاوری را روانه السوی و در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
در آن خط و در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
بجای پس مبارک فرود آمد و در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
از حوالی کور و ال رایت جانوران در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
چنانکه در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران
خان محرم در و در این احوال و در و در این احوال کرد و در کشتن صوبه اجمیر و پس از دادن بد کاران

۸۸

و مساکین ایشان و لا و دران دولت را خواه غایه در کمتر زمانی فرمود حسن انجام گرفت و بسیاری بوسان
 کو پیشین شهر مساری را اندر خواه حال کرد و انبیه خود را بفرستد و چندی سزایافته اوارگی گردیدند و
 کی که ریاست اقبال مدار الحاقه سید انداخته بود را به بگویند اسس و او به دست کوشش هر بدند شدند
 و درین روز شام خان با ریاست بگویند نایب و در پیش نالوه در حدود سانسو چنان بعضی سید که
 میر عدل را روزگار سپری شده انحضرت اعظم و خان خواجی سیرار که بدادگری و عدالت
 کانه نیز نیست بران سرزمین روانه فرمود و او از کاکایلی لشکر بسوایان برد و بیکر نموی صال
 و از آنجا که پیشتری در کامیابی سرشته خردانه دست فرو چشته در بند از فرو می شوند و نیز
 را اعتبار گرفته بودند و لعل که مدار کار خانه تعلق بر دست در نظر یارند این مرد و شمشیر از جبهه او
 مراد درین رنج و شوا کر فدا آمد از جوی و نایروانی دوست تاد شمن نشناختی و ملا بگری را از حق گوئی
 تلج جلال ضعی و باین غوی بد بگو کرد و او دوست گفت و گوئی بی ازنی کردی و جید را بدید نام نماند
 حق مردم گذاردی درین حکام که ریاست جلیون بر ولایت پنجاب بر نوا اقبال انداخته از مقام
 آن شد که سپاه او بدگاه متعقد رفته اسبان خود را بدلا غرسانند و از غنچه دل خود و اعمای پیشین
 که بد بزرگاران داده بود و سربایه انجام این هم اندیشیده هر چند بی دسنی خود را نمودند دل نهاد
 حق گذاری نشد صبحی مقصود علی نام کوگری بایندی نایب و هر آن فرمایند آن خواب او غفلت را از
 هم گذاردند چندی گرفتار شدند و جمعی بسوی قندار شتاب آوردند و چون این در استان بعضی جانان
 رسید فتح خان را که بعد از آن ریسته بود با سبانی آن ملک نامزد فرمودند و هم شهر نو ماه الی گذارید
 و الا نرد یک سحر خد قناد و استان سرای شهر بدولت قدم شاهنشاهی تا کی با بر گرفت امرای عالی کوه
 و دنیایان هر فن باندره خود و دران انجمن الی بکنه سرای و چون پردازی نشسته خدیو و فنک را بفرستاد
 بوجه دیده و لفته ولان نادانی سیراب داشت گشتند درن جا با ظم عشرت کین بر تواند است
 سرور اگر کرد و ن شکوه راه خشکی سپرد و خود با چندین از خاصان بزم سلطنت بر راه دریا راه نشاط
 سپرد و چهار عجم از کدز سلطان پور خضر آباد بمنزل نظر قریب دریای در آمده متوجه شدند
 و خلاصه نزدیکان و بیوتات هم می گردیدند و در راه محضر گرفت نوزدهم ماه سلامت دلی نور
 پذیر شد و در یک نشین قدر دان زبارت مقبره حضرت جهانبانی توجه فرمود و پس از زمانی
 بکشتی در آمده ره نور دستند و چون رعایای آن حدود از غل گذاران بفرساده
 بودند مظفر خان و شاه منصور را بدان سمع گذاشتند که بدو را نمارسید بملامت شتابند

این چنین بود که آغاز جیب بدین جایگاه بک ترول میون شود و بخشش و بخشایش روای گیرد
 و ازین روی که بیست و شش ایرادی جای برنگاید و کرم عام جای خاص پذیرد و بر خاطر نورانی جهان
 انداخت که سلسله التزم رسم و عادت کیخنده ابد و حق جوی را بارگاه فسراخ و شرف
 ال آن عزیت بگردار نماید و ناگاه جلاله اشرف تلمش داد که بسوی آن جایگاه مبارک
 شایک و در از انجست بیت و چهارم در خواشی مهر بر خند باد پای برآمد و خراش فرمود
 پدید از سلسله دندان ترویک خدمت دولت همراهی یافتند درین روز و خواجهکی فتح
 اعد که پیوسته خدمت حضور داشت خدمت کجرات فرمان نمودند تا قطب الدین خان
 مبارکگاه اقبال آورد و از آن باز که میرزا کو که کنج نشین آمد هواره بخاطر اقدیس به روزی او
 بود و از افزونی واده و ناداشتن پندگی همچنان آشفتگی رای داشت بنابرین قطب الدین
 خان را که عم حقیقی و پدید مجازی او بود بران حکم مخصوصی کرد اسیدند باشد که پند و نصیحت
 او را از سعادت پیش گیرد و خود بدولت جهان کرم رفتار شدند که پیش از صد کرده
 راه در جیب از روز پموده گشت نخستین در قصبه حاجی پور خانه دو و اتزول میون شد و روز
 دیگر مول منور نکر آنکاد خواشی قصبه سبزه بیت و هفتم شهر یوریا الهی بشهر دلکشی اجیر تزل
 فرمودند و آنچه در بابت طواف مسجد فضل بخش بود بجای آمد و مستندان کامیاب حواس
 شدند و روز دیگر چون نیم شب سپری شد نکس از پیش خدمتان همراه گرفته سمت اقبال را بسوی
 داراللافه کرم رفت و سیاحت فتنک خان شیرویه خان حسین خان مقبول خان فتح الدین تربت
 دار عبده قلند بلوچ اطلال افغانی ساگر خان ابدار محمود خان خلگی دصد و بیست کرده را در دو
 روز برشته سیاحت ماه غشت گاه سلطنت سایه اقبال انداختند درین هنگام آبی شد که قافله
 عفا یف خطراتی دریا گذرانیده بصوبه کجرات رسیده اند اگر حساب غرضشکی آماده کرد
 کوچ کوچ بغزیت دیدار کرامی غسل شوق را کرم سازند خاطر حق شناس ازین آبی غزیت
 نمود و فتنه مان و الا بشباب الدین احمد خان نکار شریف است که برودی مرا بخام قافله شریفه
 گذارش یافت که او رنگ نشین فزحک خوی شیمی بزرگ برای این آسایش
 و چکی اندیشه والا که چنانچه درین دولت ابد چونند کوهر کار دانان ملک صورت اشکارا

کردن او بدو خوشش خود بگردید و او را بظواهر و ادناسازی که بدو نسبت می کنند یافته باشد
 و هر چه در دنیا مانند شاه بر وی که خود سسر نو بدین پذیرشده و بدین بندگی آن روز و چون قصه بهال
 مثل کلاه لشکر فروری گشت ابراهیم مرل و دیگر جدا و دیگر افتاد آن سرزمین و استان فرمان بدی
 و میان آورده سخن سسر بدی یک چینی شده و چینی پستان مرتاب بود و خان چنان لشکری
 گردان بر کردی که او بدی و محمد قلی روانه ساخت در یای کن رسید و گذار کرده و بگذرد و بسطه ملک
 روزی داد و چینی شکست یافته گریخت و تلخ و اوان بدست سپاه شکر افشا و درین هنگام
 مجلس دلاور و مجلس شتاب از نامدوران آن موافقی بودند از رود و باو باو نواره و نوگسند لان او
 جنگ افره خستند و درین جنگ ششصدی از دلاور زبان کشتی آراسته گریختند محمد قلی از تیر دوستی بهر
 خود را بر کشتی مخالف انداخته جنگ آرای گشت و توانای خود حرف کرد و چندی که دست که آمد از جنگی
 اقبال روز افزون انگه در میان پانی لشکر فروری غازی زمین از در رسیده دست دلاوری گشت و در نیم
 روز نامیدی لغت بهر افروز سپاه دوست شد و باو فراوان بدست آورده کامیاب خود داشت
 و در همین مردم ابراهیم مرل بهر خود را با گزیده کلادی آن سرزمین بدست آورد و بنیاد خواست خانجانب پیش
 او پذیرفت باز کردید و بهر که در حوالی نماند شصتی بنیاد بخاده بود و علم شصت و کام روی از دست
 و نیز یکی ای اقبال بعضی جایون رسانید و درین روز نگه ای نام تو سرای بنده اندک و بعد و روشن شد که
 از یک زن هستی پسر دارد و بار یا فلکان شکفت نمودند بدین تقدیر بر بان که کوهر بار گشت
 بلوچ را پس از یک زن شده بود او بدگاه جایون عوفه داشت که چندی بگریزند که آن باب نام سباز
 زانی حوام شده چار من چست و متاه عالی مرایه سالج ما فرمودیم خطبه جمع و از کین من بدست
 نذر و وجوه سازان بد که هر از خود باخته اند اگر در کیشی چنان نکاشته باشد آن قدر قبل اصرام
 خواهد بودند از جای حرمست تا بازگی از سر نه حق بر مرد یا یک سیر و دوزن را اعتبار و دیگر بدید آید و ازین
 سیران خطه را طراوتی و دیگر شد درین روزهای خسته در حقیقت از باطن قدسی یافت چه بوی ال
 بطرز و لب بدست و لغت نامه افزون کرد و اندر دست جریده شناسائی در انوار ایرازی بهر
 برافروخت چون از آن حالت عینانه نماند سپاس ایرازی جای آورده و آن ماسپدا و راجعت گویا بدین
 درین و لاهر از عزیز کو کلتاش از تنگنای جهان بر آید گذارش یافت که "مرانی ماسپداستان و کلتاش
 خوش آمدی و دشواریش بران در خواست سپاه افشا و حضرت پشاهی روزی جدا دارد و بستان و خوش
 نیست تا دند و چون از پشانی او خوش پشمانی خوانده شد و درین پشمانی تابش و او را در حسیم

آنجا از راه میسر بان نازان خلعت کده اند و ده بکلی گون نوازش سر بلند ساختند و انگشتها را روشن و
 بخت مندی با پوشش روزنای گذشته خدمتگاری پیش گرفت نیز درین روز را به بگویند که حال او
 بسیار خود بدین سپه و گذارش یافت که جنگ کرده شکست خورد و نازان باز خلعت زده و تنگنا باز
 کار میکند یا بدو ضامن که بالمش او نمرود بود و از کار دانی در آن حد و اقامت گزید چندان که از انوشی
 ساد و جنگ دست گار برود و توارش شود و دست در یقه زده بگویند که ای خدایا این سرش را در بگو
 کند و در آید و جواب داد که اگر چه بکار از این پیشی کنای داشت که زار و پذیرفت شود
 نیم سر گذشت نوزاد بیست و کان بارگاه خلافت بر میانیم او نیز کار دانی و نوازنده عالی
 دین خاطر نشین یار بختگان درگاه ساز و با شید که در کبر و او را از کرد و اناسیدی بساط طراوت انداز
 و درین حین سوم چو در برادر داد خود با پیش کشهای تازه روانه درگاه ساخت و در تیرگی سپهر
 در بستادگان سعادت یار یافتند و از آنجا که غنچه بیری خوی شهباز بزرگ است بر حال او مینموده
 نوازش فرمودند و ازین آگهی همراهی بزرگان لشکر و بدرگاه آورد و میگفت هم آبان مالی
 صادق خان با دیگر سرداران آن لشکر آمده و در پیش که دو او نیز بسجده درگاه میفادند شد حضرت
 شاهنشاهی ماس میان و شسته گوناگون نوازش فرمودند و درین روز با مقهر حسین میرزا بیل
 بدرگاه و آواز رسید بکارش یافت که میرزا از دست ساز میبختی بدو بمران فرومایه در همو بکرات روی
 سعادتمند بود اقبال بر تافته بر تیر نورش بر داشت و همان آواز شده و خادیم گرفتار کرد
 آید و از روی مهربانی او را بدرگاه طلب فرمودند و حکم آن ملک سپهر در آنجا میزد و در شهر
 طهای و در کار در میان آورد و همانا از تیر زایا علی بسوی بخواب و در چنین اندیشهای آقا قطب الدین
 خان ازین آگهی خود بکلی شگفتی شد و در پی او فرستاد و هم درین وقت آواز باز گذشت و موب
 عالی بسوی در خلافت جهان فرو گرفت و بکار نیر دست از آن اندیش جدا باز داشت و هر چه بندگان
 درگاه خلافت روانه کرد و ایند و از درین مطلب خان با جندی از سستاده مالو تیر و کشتی نموده
 همراهش دیت و به قلم آذر ماه آلی بدرگاه مقدس رسید و حضرت شاهنشاهی او را زندانی ساختند
 تا بپذیرد که رود و اندک فرصتی انار شک سختی از در یافتند رای هر بودند بگوینا کون الطاف و شایسته
 بهر بلند شد و روز دیگر قطب الدین خان از صوبه گات آمد و باستان بوسی و آلا و تن نشانی
 شد و بتوجه گوناگون بلند بایه کردید و هم درین نزدیکی راجه بگویند اس و خلعت و در
 کوپال و حکمال پیوار و دیگر سپاه دولت بسوی بخار خجست یافتند و هر که ام را بکمان باز

کزین کیش برنجین فرمودن گرفتند و بار بار زبان حق گذار و دروند که آدمی آن است که انصاف را برایش
رود و به طیب زود و از کوه آنچه پسند خود باشد برگیرد و شاید باین زیست خصل کم شد کلید گنجایش بدزد
و باین تقریب در حقیقت گنجینه ای ترودان استایلش نمودند و هر اهل مردان این زمین بر دوز با کاهی و در
و قاجان و ماموس و دین که کلاهی جهت رسوای دینی ازین برنگذرند در باطن بیعت و گشت گذارند
فرمودند و نیز خاکستری شدن زنان این دیار و هر چه مردان هر چند با کاهی و در کار
بیشتر بروش خوب و از خودند این هایت چند کوزه باشند لطفی بکار کنند و ن قصه آن گزین شوی
بستارند بسیاری از بولوس سال پیش چنین گزید کال را امتحان کردند و آن کوچه بی جباران
از دست رفت و گروهی و استکی و شکسته چشانی با کلبه خاکی یا نشان دیگر گرفته بآتش سوزان در
شوند سوزند و جسم بشری نیز است همچون در سینه خورد و یکتابت و دزدی ها اگر چه در جان شای
و هر اشیای شوی نشود لیکن ازیم طبع مردم یا سحر و جیستی داشته شده اند و زنده و با دانا یا این انوار فرود
چون در آینه شمع است این از دین شمرند و در دین فریادی را با شاد که چنین و می داری و جان نشان
از زن آن گروه که شوش سعید و چندین شکفت متودی و العی حال برهن کیشان است که در آن
همه از جام آورند و بسا از کم پروای و قدر نامشایس حال کف نشینان خلوت مری و هم حشمت کاهی که بر آید
میل زده ای چنان گرم شعله دوستی و همی بپشت مفتاح اوقات گرامی گیتی خداوند اگر چه ذات
مقدسش پشای بسبانی اهناس قوی غایب و جیمهان آسمانی را بیا نیست آن بزرگ دارد و هیچ فرست
جای شمع نشود لیکن درین مقام غسه برای رفعتی سعادت مندان بخت بداد و استانه ای دولت
ترافعه و میشاید و ز خود را بخش فرمودند و بر زبان اهل بون رفت که اگر چه لایق حال آدمی زادت
که در پشت و خاست رضای از دینی اهل مطلوب باشد لیکن چون از خواب و ابره از دست
از هم باز داشته ظاهر انسان باطن نیایش دولت گرداند و ظلم را بیا و جان افروز بی سازد
و در نگزیر وقت شکسته نه کاهی جای آرد و درین متعلق سعادت کثر ارج گهری که دوست
بخشی باشد نگذرد و از انکه مراد باشد شناسد و از آنجا که مارا اشتهام ده که شربت ساخته اند شایسته
آنکه میدان نیز بر دهنده آید و بپوشش و بخار آن نوبه نکاشت و درین کار از سه کمری در نگذرد و آنگاه
با عمام داده پسند ازای عبدالت شویم و در باز پرس ستم رسیدگان بگواه و گذر زمانیا که پیشتری
از خدا نافرستی بود و اعتماد و تحفه و از دیگر کوی نقشه بر ما و سود پشانی و بر و بهائیت مقالای
عالی پی مقصود برده آید و حق بر گز جای باید و آن از یک و نیم پیر کینه نباشد و چون با علم تعلق است

الاول

طی

شد و هفت روزی و هشتاد و نه روز را باز اگر بی غفله سپهران خداوندان علم و کمال و دانیان عقل
و اقل را احاطه نماید و پسندیده از ناسد غلط اندازد و جبار گردد و در کثرت زبانی و محبتی نیت محبت فیض گاه
خداوند حسن انجام و محبت آن معنی ما بارگاه بلند زدند و بین و لگه دار الحما و از نو و غ مقدم
شهنشاهی در دشتی پرپرست این پیش را رسد بخار شد و باطن شناسای شهای جبهه از درستان
یکدیگر بر تو ایات چشم همراه الهی در این پرستش خانه در برم تعلو و جبران و از نو و غ
و انشای تهنوتی در دست و حاکمانه بعبارگاه بردند صوفی و حکیم و منکام و سنی و شیعه و بیه
و توبه و عبادت و انصاری و یهود و زندقه و زشتی و دیگر کوناگون مردم زوید از ترس محفل هالیون
با و شد و جهان بر و از رسد تهنیتی و ناسد شدان مجلس فی از غرض عزت خودند انصاف طایران
حقیقت در دست هر کرده از نو و پرستی بر آمده کار اندر گرفته و خود آریان فریشت از بنو بهر بی حکم اند
ایش در کثرت پرست از نو و غ سود و در بیان اندر نشیدند انجمنهای شایسته آرایش یافت و هرگاه
ویده و از اول را نو و غ تازه و زشتی افزود و جبران شب زنده داران تایش و دیگر داد و ستد
ریخته و درستان هنگام تظلم را شمع تحقیق افزوده شد و دست این طرز دین آرای دنیا
طالبان را از وطن تلج کام ساخته و غیبت در دست کردند و درگاه شهنشاهی قید املوکان محبت
از قلم و دانیان را و غل گشت بسیار مردم غبار الو و شر مساری گشته که نامی گزیدند و کردی از خود و درستان
و دلیل گزیدند از شهنشاهی گمنامی بر آمده بلند می گزای شدند عقل را پایه از انصاف اند و درستان
از نو و غ را رسد و دولت در حشید بر علای ظاهر و خفای تظلم که برب زبانی و تق خود را سر
آمد خانوادگی شمار که در دنیا کار دشوار شد و بسیاری را پرده از روی کار برداشته آمد اگر چه
بنا بر این شور و شوش دولت همواره در باره این خدیو خدایست بر از گدای هرزه نای و یازد کران
گندی ایکن درین مسکنام بدانده لیشی را اساسی تازه خفت داده و در بیان کار را فرویز شدند
و شاهنشاه میدان با وجود نیز وی موری و معنوی بر ناوانی آن شور و جتان اکی فرموده در سبزه
تن کرده و جو خفته مودی بکس زبان و دل را از نفیرین ایشان باز داشتی و کرد و طال پرا
همون خاطر مقدس بر خاستی در کثرت زبانی بسیاری به با لای جان و رسا و بگزیدای
نامیوس گاه رسید و نابود شدند و جندی از نیک و زانان محالست زوده کار اسر گزیدند
خدایتما همچنان دلب در نیک است فلک را دور و یکی را در نیک است جهان را خالی این صفا
زان کن و طلب را بار این کیتی سنان کن سبزی انجمن عبادخانه نور پذیر حقیقت بود و یابا

رو و اف که از خاش در آن نصداف بخت و غلبت نشان یکتای داشت و این بزم گنجینه
 طراز شد و چندی از ناد و ستمان تعصب که بپایه دانش نهاده و باج حق مخلط اندازی شدند
 و از آرمیدگی عقل و یون و نور افزوی انصاف روشن شد که هر کدام در دینداری پشیمان
 خویش می بیند و شاه راه دلیل نمی سپرد و حق جوی پیشین خط و جهت نیست و نه یک
 که باره برده اند و کار برداشته شود و آخر دست در خرافات بخل زدند و در اثبات این
 معراج خاصش توانسته گردند پادای کم مایگی و خود پرستی این گروه دریاخته پادلی اثر
 بر زبان را ند که این سخن از راستی فروغی ندارد و اگر ایشان کتاب را از این چنین عقیده
 رند و مستر آن را کلام ایزدی می شمارند شایدست آنکه خرمی آتش افزونته کرد و ما بخل
 و عطای این دین کتاب خود گرفته و در آن آتش در شوم و رستگاری هر که در دینش نمی
 طفره می او باشد بی جگر آن کم اعتقاد بسته نه پیش آمدند و شاه از او شناس را
 این بی دلی و بی آرمی کران آمده نکته ای منمود حاصل که هواری و در آن شبهای روز
 مانند سخنان بلند و نکته های دانا بر زبان اقدس میگذشت از آنجمله منمودند که بیشتر
 از هر بلای ظاهر بر زبان حسرت درون بخاطر میر رسید که صورت آرای و حرف سپاسی بی
 گردیدن درونی سودمند باشد بدین جهت بسیاری گردیدگان کیش برهن را به بیم آورد
 و زود آوری بدین برزگان خود آوردیم امروز که بر شهرستان دل ثواب حقیقت یافته چنان روشن
 گشت که درین آشوب گاه اختلاف تیر یک پندار و تار یکی خود بینی نوبر تو فراهم آمده بی شغل دلیل
 قدری توان رفت و آن روش سودمند آید که بهواب دید خود بگیرند از بیم سلطان کل
 شهادت بر زبان راندن و پوت پاره جبهه گردان و سر آگاهی بر زمین ماندن خدا طلبی نمودن
 آن نیست که بر خاک نمی پاشی صدق پیش آر که اخلاص پیشانی نیست غشعین کام نیست که
 بکار زار خود آرای خیزد و دینداری شناسای چشم و خاشش را در مان پذیر سلطان خود دارد و
 آرزوهای ناستوده از خانه دل بیرون اندازد که سنده بر مان آید و در مغالطه برآمده حق پرست
 گرداند اگر یکی از جویندگان راه را از گشیش درونی غیبتش کشند و بین مقابلش زگان رحمت
 پیدا آید یا بدستاری طلسم جلدر گرد و خود آوردند و آن گمراه بشکاه نارضا مندی ایزدی شد
 هر آینه غبار آلود عتاب بود و نیز منمودند که حقیقت دین داری که بر پیش طاق خاطر آسمان
 پیوند نرود انداخته ما خود را از این پیشین نگویش میکنم و هر زاده ای عامه را سنگی تعاد

چنانکه با شک و خلعت کرامی سزای بخشیدند و فرمان شد که در حدیث کذاری گوش
 اصلاح و پدید خوان پیرون نروند چون آنگی شد که رانایا سر بشویش برداشته چهارم دی ماه
 خنجران و کلاه سبکین شایخ و تیر و شمشیر و میرزاده طهمان و بسیاری از کعبه دوران جنگ و دست را
 که در کی شهاب از خنجران دستوری شد تا او را و دیگر خود و سران آن زمین به یکو سبک بیارند و در کتبه زلفی
 آن تیره را در جوی کشید و مردم داشتند و کرام شد تیر و دین و ملازمه ربانی ذاتی و غیره و شمشیری ظریف و ظریف
 سه مود که هر سه دارالتسلط سرایانی و غریب شای بلند اساس گشت تا غویان و سبک
 هاکرین عظمی کوهانی نادر و با کشتی اشطه خانه نشین کردند و قوی درستان بی مدیه راه
 ماهه با شد و در کتب زمانی فرموده سامان گرفت و بی نوایان مستند را در پیش و که ما استیکو
 برین سال خنجران در کشتی چون از ولایت چنانی کامیاب است و کرامت و بزرگوار بود و کرام
 زبده پوشش ربانی خود کانی خاطر خلاص کردن از قدری غبار آلود کرد و در روزهای که سعادت بود
 از آنکه پرده او در پیه آید بخورشند تا پیش تیرگی شکم کشید و بیستم دی ماه ای رخسار سی برکت
 آنحضرت از فرود شدن او انوسوس فرموده انورزش او را طلب کار شدند در این هنگام سلطان خواه
 نامه خود را به خود و کاه روشن ساخت چون بنحسب لاجاج نامه زنده حضرت آن و بارگشت به
 بخششهای شاهنشاهی که تیر و جبهه خود و بزرگ و بوی غریب را کامیاب است و داند و کارهای آن
 سر زمین را سامان داده با قافله بزرگ متوجه استان بوش شد و راه دراز را بیای شوق سپرد و باز دهم
 ماه آنحضرت عشرت کرامت کشف کرد از برای انفسه و آن اعتبار آن سعادت محمد ابراهیمی قدوم شد
 چهار کرد داندند و او در آن عرصه لگش بر زمین برس و الله به بلند ی یافت آسمان عربی و دیگر مایه
 گزیده آن و بار و نظر قدس در آورد و هر کدام از همراهان فراخور منزلت انعام یافت و خوانه سبک
 حکام و متین ششی خرد سالی است و شمس جبهه بر خالفت و هر چند جهاز تیر و تیر نیست و از آنکه که تیر
 تیر میشد و بکوش ششی نشینان میر سید خواجه نذیر کیتی خداوند کرد و سبک همراه خلاصیان و ستاده اشطه
 نیز یکی تقدیر میر و دو روز و آن ازین جست و جوی بی جوار فسوس میگردد زمانی در از سپری شد و شانی
 در آن پدید نیاید و زبان طعن دراز شد و خواهد در غم دراز شد و ناگاه در نیم شب سیدی آن فرود کرد
 را سلامت آوردند و عام مردم را حلقه بندی در گوش آمد و در آنکه زمان جوهر او روشن شد و بنحسب
 مخصوص کرد و در شتاد است و صلاح وید او با کشت و در نیم اقلاص از حد نشینان شد و حد درین
 روز فرمان شد که میر محمدالدین مشهدی که بخاطر نقیب خانی بلند مایکی دارد از اوین حکومت بن کرات

